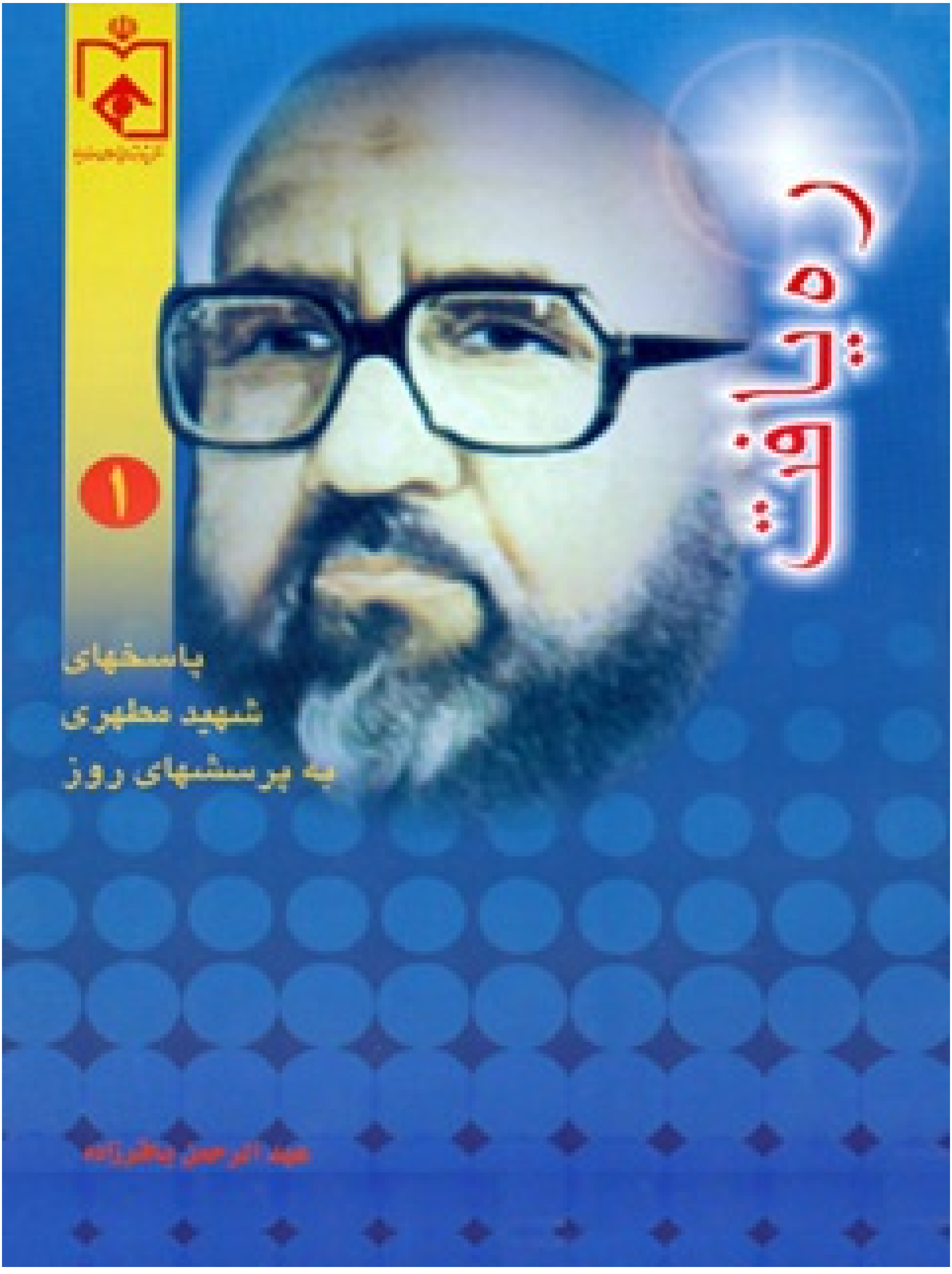

1
پاسخهای
شهید مطهری
به پرسشهای روز

بسم الله الرحمن الرحیم

رهیافت (۱) : پاسخ های استاد مطهری به پرسش های روز

نویسنده:

عبدالرحمن باقرزاده بابلی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رهیافت ۱ (پاسخ های شهید مطهری به پرسش های روز)

مشخصات کتاب

ره یافت : پاسخ های استاد مطهری به پرسش های روز

کد: ۶۶۲

نویسنده: عبدالرحمن باقرزاده بابلی

صفحه آرا: اکرم سادات بنی زهرا

ناشر: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه زیتون

نوبت چاپ اول / ۱۳۸۱

شمارگان: ۱۲۰۰

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پست الکترونیکی: Email: IRCgIRIB.COM

ص: ۱

اشاره

مقدمه

مقدمه

در طول تاریخ زندگی بشر، چهره های درخشانی ظهور کرده اند که همچون مشعل فروزانی، فرا راه زندگیِ مردمان را روشن ساخته و آنان را به سوی اهداف متعالی رهنمون ساختند. استاد مطهری فرزند راستین اسلامِ ناب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم است که هم عزّت خون شهیدان راهِ حق را پشتوانه ی شخصیت کم نظیر خود دارد و هم کرامت اندیشه و قلم علمای ربانی را. بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی رحمهم الله او را حاصل عمر خود می دانستند و رهبر فرزانه ی انقلاب نیز فرمودند: آثار استاد مطهری مبنای فکری نظام جمهوری اسلامی است و به حق شاگرد شایسته ی امام امت و از افراد نادر و کم نظیر زمان ما و عصاره ای از اندیشه های اسلامی می باشند.

شهید مطهری نور تابنده ای بود که به مخاطبان خود انوار یکتاپرستی تابانید و زنگار انحراف و التقاط را از دل ها زدود. او تجسم معارف اسلامی، علوم و فنون عقلی و نقلی، طراح بزرگ اصلاح جامعه ی اسلامی و مظهر کامل یک دانشمند برجسته ی ایران و اسلام بود.

او به حق یکی از بزرگ ترین معماران بنای فکری نظام اسلامی به شمار می آید. کتاب ها و گفتارهایی که این نظریه پرداز اسلامی به آن ها پرداخته، بی تردید برای جامعه ی اسلامی حیاتی و چاره ساز است. ایشان بیشترین

ص :۳

تلاش و همت خود را صرف رهبری جامعه ی اسلامی بویژه جوانان نمود، حیات علمی استاد مطهری بیانگر تلاش خالصانه ی ایشان می باشد.

تفکر ناب این ایدئولوگ بزرگ نظام اسلامی منحصر به زمان خاص نیست، بلکه اندیشه های تابناک وی پاسخگوی نیازهای انسان معاصر در ابعاد اعتقادی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... است. در اثبات این مدعا پژوهشگر ارجمند جناب حجت الاسلام عبدالرحمن باقرزاده کوشیده اند تا نوشته های ناب استاد را گویا و تحفه برنامه سازان ارجمند سازند. ضمن سپاس از مساعی ایشان، امید که مورد استفاده برنامه سازان ارجمند قرار گیرد.

«ان شاء اللّه »

«انّه ولیّ التوفیق»

«مدیریت پژوهشی مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما»

پیش گفتار

پیش گفتار

الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمّد و آله المعصومین المکرّمین سیّما علی سیّدنا و مولانا صاحب العصر و الزّمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف و جَعَلَنا من اعوانه و انصاره و السّلام علی جمیع اخواننا المؤمنین و اللّعن علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدّین.

بی تردید یکی از مرزبانان بزرگ فرهنگ تشیّع در قرن اخیر، فقیه والا مقام، حکیم نامدار، فیلسوف و متفکّر برجسته، شهید جاودان انقلاب، علامه شهید استاد مرتضی مطهّری قدس سره می باشند.

اسلام شناس برجسته ای که عمر شریف و گرانمایه خود را در راه اهداف متعالی و مقدّس اسلام سپری کرده و با انحرافات و کجروی ها سرسختانه مبارزه کرد و در این راه مقدّس خون مطهّرش را نیز تقدیم کرده است.

او که امام راحل و عظیم الشّأن انقلاب حضرت امام خمینی قدس سره او را «فرزند عزیز» خود خوانده و به همه ی طبقات مطالعه در آثار گرانقدرش را مورد توصیه قرار دادند.

هیچ شکّی نیست که آثار پربهای آن شهید فرزانه انقلاب، گنجینه پربار و ذیقیمتی است که تا سال های سال، جلا دهنده ی مغزهای متفکّر و حقیقت جو و شستشو دهنده ی اندیشه های ناسالم از انحرافات و مبیّن مبانی حرکت فکری و دینی نظام مقدّس ما خواهد بود و به قطع و یقین، هنوز آثار هیچ دانشمندی نتوانسته است جامعیّت آثار شهید مطهّری را داشته و جایگاه آثار وی را پیدا کند.

او که در میان طوفان سهمگین هجمه های فرهنگی دشمن و یورش افکار منحط التقاطی و جمود فکری حاکم بر بعضی از افراد که دست در دست هم اسلام اصیل را هدف گرفته بودند، با تبیین اسلام ناب محمّدی یا به تعبیر بهتر فرهنگ ناب اسلام اصیل، در مقابل دشمن ایستاد و چون افسری دلیر و شجاع و مقاوم در خطّ مقدّم جبهه فرهنگی سینه سپر کرد و عاقبت در همین راه جان عزیزش را نیز فدا کرد.

نکته ای مهم و جالب توجّه که علاوه بر همه ی مزایا و جامعیّت و استواری و اتقان، در سخنان استاد شهید به چشم می خورد و مورد تأیید همه ی اهل نظر نیز می باشد، طراوت و تازگی آن سخنان است.

با آن که بعضی از سخنان استاد شهید، مربوط به حدود چهل سال پیش است، اما گویی آن حکیم فرزانه امروز را درک کرده و به مقتضای نیازها و احتیاجات و جریانات مثبت و منفی امروز سخن می گوید، چرا که از زمان خود سالها جلوتر بود و مطالبی کلّی و ضروری را مورد بحث قرار دادند که برای هر زمانی چون زمان خود ما، مفید و راهگشا و جواب گوی شبهات و انحرافات فکری و... می باشد.

از همین جاست که هنوز بعد از گذشت بیش از دو دهه از شهادت پرافتخار آن عزیز سفر کرده، هنوز آثارشان، با همان طراوت اوّلیه مورد استقبال جوانان و تحصیل کرده ها و حتّی روشن فکران و برجستگان مسلمان و حتّی غیرمسلمان قرار می گیرد و تحقیقا این امر را باید حاصل اخلاص عالی آن شهید عزیز دانست.

البتّه آثار آن شهید بزرگوار، نه تنها جوابگوی نیاز نسل حاضر، بلکه نسل کنونی و آینده ی ما نیازمند آشنایی با افکار و آثار و اندیشه های والای آن

شهید گرانمایه (که زیربنای تفکّر و مبانی یک حکومت دینی و جامعه رشد یافته و آرمانی را تشکیل می دهد) می باشد تا به اهداف بلند انسانی در ابعاد فردی و اجتماعی نائل آید.

نگارنده با عنایت به جامعیّت سخنان آن استاد یگانه و ممتاز حوزه و دانشگاه از یک طرف و از طرفی وجود هجمه سنگین فرهنگی دشمن و کج اندیشان داخلی و خارجی و القاء شبهات بی پاسخ در عرصه دین و فرهنگ و...، ابتدا به کمک یکی از دوستان اهل تحقیق، چندین موضوع متناسب با جوّ فرهنگی حاکم بر جامعه و نیازهای روز افکار عمومی به خصوص نسل جوان و حقیقت جوی این مرز و بوم را به همراه بعضی مسائل تربیتی انتخاب و سپس پاره ای از کلمات و سخنان دلنشین و گویای استاد را که در همان محورها بوده، از آثار آن شهید ارزنده استخراج نموده و بدون هیچ گونه دخل و تصرّفی، به شکل مجموعه حاضر تقدیم حضور شما خوانندگان عزیز کرده است. ضمن آن که غالب پاورقی ها نیز مربوط به خودِ استاد شهید می باشد مگر در بعضی از موارد که پاورقی از نگارنده بوده و با علامت [«ن»]که در پایان همان پاورقی آمده، مشخّص گردیده است.

البتّه جهت پرهیز از افزایش حجم کتاب، از بعضی از موضوعات صرف نظر گردید، چنان که در هر موضوع نیز به خاطر همان دلیل، فقط بخشی از سخنان گرانسنگ استاد شهید تقدیم گشته و از نقل تمام آن سخنان پرهیز شده است. مثلاً سخنان استاد شهید در موضوع «آزادی» به تنهایی کتاب مستقلّی را تشکیل داده که پیش از این توسّط یکی از محقّقین ارجمند، تدوین یافته و به زیور طبع آراسته گردید.

ص :۷

از خداوند سبحان مسألت می نمایم که به برکت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و برکت خلوص نیّت آن شهید والامقام این اثر ناچیز را به درگاهش قبول فرموده و آن را منشأ اثر برای آشنایی هر چه بهتر نسل جویای حقیقت امروزی ما با معارف والای اسلامی و تشیّع ناب علوی قرار دهد. و نیز امیدوارم این کار ناقابل مورد توجّه و استفاده شما خواننده ی گرامی و ذخیره ی خیری برای نگارنده و والدین عزیز و ذوی الحقوق حقیر برای روز قیامت بوده باشد. ان شاء اللّه .

ص :8

بخش اوّل: اسلام، آیین جاویدان

اشاره

بخش اوّل: اسلام، آیین جاویدان

زیر فصل ها

وحدت دین و ردّ پلورالیزم

وحدت دین و ردّ پلورالیزم

آیا دینی غیر دین اسلام مقبول است و یا دین مقبول منحصر به اسلام است؟ و به عبارت دیگر: آیا آن چه لازم است فقط این است که انسان یک دینی داشته باشد و حدّاکثر این است که آن دین منتسب به یکی از پیغمبران آسمانی باشد و دیگر فرق نمی کند که کدامیک از ادیان آسمانی باشد، مثلاً مسلمان یا مسیحی یا یهودی و حتّی مجوسی باشد؟ یا این که در هر زمان دین حقّ، یکی بیش نیست؟...

....اجمالاً می گوییم که:

دین حق در هر زمانی یکی بیش نیست و بر همه کس لازم است از آن پیروی کند. این اندیشه که میان برخی از مدّعیان روشنفکری، اخیرا رایج شده است که می گویند همه ی ادیان آسمانی از لحاظ اعتبار در همه وقت یکسانند، اندیشه نادرستی است.

البتّه صحیح است که میان پیامبران خدا، اختلاف و نزاعی وجود ندارد. پیامبران خدا همگی به سوی یک هدف و یک خدا دعوت می کنند. آنان نیامده اند که در میان بشر فرقه ها و گروههای متناقضی به وجود آورند.

ولی این سخن به این معنی نیست که در هر زمانی چندین دین حقّ وجود دارد و طبعا انسان می تواند در هر زمانی، هر دینی را که می خواهد بپذیرد؛ بر عکس، معنای این سخن این است که انسان باید همه ی پیامبران

را قبول داشته باشد و بداند که پیامبران سابق، مبشّر پیامبران لاحق خصوصا خاتم و افضلشان بوده اند و پیامبران لاحق مصدّق پیامبران سابق بوده اند؛ پس لازمه ایمان به همه ی پیامبران، این است که در هر زمانی تسلیم شریعت همان پیامبری باشیم که دوره ی او است و قهرا لازم است در دوره ی ختمیّه، به آخرین دستورهایی که از جانب خدا به وسیله آخرین پیامبر رسیده است، عمل کنیم و این، لازمه اسلام، یعنی تسلیم شدن به خدا و پذیرفتن رسالتهای فرستادگان او است.

بسیاری از مردم زمان ما طرفدار این فکر شده اند که برای انسان کافی است که خدا را بپرستد و به یکی از ادیان آسمانی که از طرف خدا آمده است، انتساب داشته باشد، دستورهای آن را به کار بندد، شکل دستورها چندان اهمّیتی ندارد؛ حضرت مسیح هم پیغمبر است، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله وسلم هم پیغمبر است، اگر طبق آیین مسیح عمل کنیم و هفته ای یکبار به کلیسا برویم صحیح است و اگر هم طبق آیین حضرت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله وسلم عمل کنیم و هر روزی پنج بار نماز بگزاریم درست است. اینان می گویند مهم این است که انسان به خدا ایمان داشته باشد و طبق یکی از برنامه های خدایی عمل کند.(۱)

جُرج جُرداق صاحب کتاب «الامام علی علیه السلام » و جبران خلیل جبران

ص: ۱۰

۱- ۱ - که متأسّفانه در زمان حال، عدّه ای از مدّعیان تدیّن و روشنفکری که مزدوران فرهنگی استعمار و استکبار جهانی می باشند، این طرز فکر را در جامعه اسلامی ما تقویت و به افکار خام بعضی از جوانان ناپخته و کم اطّلاع تزریق می کنند تا بدین وسیله دشمن را در شبیخون فرهنگی و تضعیف باورهای اعتقادی نسل جوان ما کمک و یاری نمایند. البتّه این عدّه فراتر از این مطلب را تحت عنوان «پلورالیزم دینی» ادّعا می کنند که به مراتب از افراد مورد اشاره ی استادِ شهید، خطرناکتر می باشند، به این صورت که هر راهی که بشر برای رسیدن به خدا انتخاب کند، صحیح است، هر چند موافق با یکی از ادیان آسمانی هم نباشد!!.«ن».

نویسنده ی معروف مسیحی لبنانی و افرادی مانند آنان دارای چنین ایده ای می باشند. این دو نفر نسبت به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امیر علیه السلام - و مخصوصا حضرت امیر - مانند یک مؤمن معتقد به آن ها سخن می گویند.

بعضی می پرسند چگونه این افراد با وجود اعتقاد به امیرالمؤمنین علیه السلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم باز مسیحی هستند؟ این ها اگر راستگو بودند، مسلمان شده بودند؛ چون مسلمان نشده اند پس معلوم می شود زیر کاسه، نیم کاسه ای است، نیرنگ می زنند، پس این ها در اظهار علاقه و عقیده به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و علی علیه السلام صداقت ندارند.

پاسخ این است که اینان در اظهار علاقه و عقیده ی شان به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلمو امیرالمؤمنین علیه السلام بی صداقت نیستند، امّا طرز تفکّر خاصّی در التزام به ادیان دارند.

این افراد عقیده دارند که انسان به دین خاصّی ملزم نیست، هر دین از ادیان را داشته باشد، کافی است. لهذا اینان در عین مسیحی بودن، خود را دوستدار و مقرّب نزد علی علیه السلام می دانند و حتّی معتقدند که آن حضرت نیز همین ایده ی آنان را داشته است. جرج جرداق می گوید: «علی بن ابی طالب اباء دارد از این که بر مردم لازم کند که حتما دین خاصّی را بپذیرند.»

ولی ما این ایده را باطل می دانیم. درست است که در دین، اکراه و اجباری نیست: «لااِکْراهَ فِی الدّینِ.» ولی این سخن به این معنی نیست که دین خدا در هر زمانی متعدّد است و ما حقّ داریم هر کدام را که بخواهیم انتخاب کنیم. چنین نیست؛ در هر زمانی یک دین حقّ وجود دارد و بس؛ هر زمان پیغمبر صاحب شریعتی از طرف خدا آمده، مردم موظّف بوده اند که

از راهنمایی او استفاده کنند و قوانین و احکام خود را چه در عبادات و چه در غیر عبادات از او فراگیرند تا نوبت به حضرت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله وسلمرسیده است. در این زمان اگر کسی بخواهد بسوی خدا راهی بجوید، باید از دستورات دین او راهنمایی بجوید. قرآن کریم می فرماید:

وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلام دینا فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَهِ مِنَ الْخاسِرینَ؛(۱) و هر کس غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود و او در جهان دیگر از جمله زیانکاران خواهد بود.

اگر گفته شود که مراد از اسلام، خصوص دین ما نیست بلکه منظور خدا، تسلیم شدن است؛ پاسخ این است که البتّه اسلام همان تسلیم است و دین اسلام همان دین تسلیم است، ولی حقیقت تسلیم در هر زمانی شکلی داشته و در این زمان، شکل آن همان دین گرانمایه ای است که به دست حضرت خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله وسلم ظهور یافته است و قهرا کلمه ی اسلام بر آن منطبق می گردد و بس.

به عبارت دیگر، لازمه تسلیم خدا شدن، پذیرفتن دستورهای اوست و روشن است که همواره به آخرین دستور خدا باید عمل کرد و آخرین دستور خدا همان چیزی است که آخرین رسول او آورده است.(۲)

قرائت های مختلف از متون دینی!

قرائت های مختلف از متون دینی!

گاهی دیده می شود نوشته هایی زیر پوشش اسلامی، افکار مارکسیستی را تبلیغ می کنند، این هم خیانتی بزرگ است. من در مقدّمه چاپ اخیر کتاب

۱- ۲ - سوره آل عمران، آیه ۸۵.

۲- ۳ - عدل الهی، ص ۲۵۳ - ۲۵۰.

«علل گرایش به مادیگری» به اختصار این مطلب را تذکّر داده ام.

چنـدی پیش جزوه هایی بدسـتم رسـید درباره ی تفسـیر قرآن. من واقعا هنوز نمی دانم نویسـنده یا نویسـندگان آن ها آیا واقعا اغفـال شـده انـد یـا تعمّـد به خرج می دهنـد. البتّه احتمـال می دهم که این ها از افرادی هسـتند که مرعوب و مجـذوب مسائل مارکسـیستی شده اند. در کتاب های این نویسـندگان، تا آنجا که من خوانده ام از تمام آیات قرآن برداشت مارکسـیستی شده است.

فی المثل قرآن می گوید: «الّذینَ یُؤمِنُونَ بِالْغَیْب» این ها در تفسیرشان می نویسند:

مقصود از غیب، غیب انقلاب است. انقلاب دو مرحله دارد، مرحله غیب و مرحله شـهادت. تا وقتی که نظام امپریالیستیِ حاکم سرنگون نشده است، انقلاب باید حالت اسـتتار داشته باشد، مخفی و به اصطلاح غیب باشد. بعد که رژیم عوض شد، آن وقت مرحله شهادت انقلاب است. مثلاً ما تا پارسال در مرحله غیب انقلاب بودیم و امسال در مرحله شهادت انقلاب!.

می پرسـیم چرا به قرآن استناد می کنید؟ خوب شما هم حرف واقعی خودتان را بزنید. اینجا دیگر نمی شود گفت به حکم این کـه عقیـده آزاد است، پس نبایـد حرفی زد و اعتراضـی کرد. این به آزادی عقیـده مربـوط نیست، این وسـیله قرار دادن و ابزار کردن کتـاب مقـدّس مسـلمانان است. این امر اغفال و توطئه و فریب است. فریب یعنی خیانت به دیگران یعنی آزادی دیگران، سلامت و حیثیت دیگران را وسیله قرار دادن، و این نمی تواند آزاد باشد.

قرآن کتابی آسـمانی است، وحی مجسّم است. هر کسـی که بگوید در این کتاب آسـمانی معجزه ای وجود ندارد من فکر می کنم یا چیزی نمی فهمد و بی دانش است و یا آن که دروغ می گوید و اصلاً مسلمان نیست. قرآن

معجزه های زیادی نقل کرده است و این جهت در این کتاب قابل بحث نیست.

از جمله مسائلی که در قرآن طرح شده، داستان اصحاب فیل است. آن طور که از کتاب های تاریخ استفاده می شود و خود قرآن هم اشاره دارد، حبشی ها به مکّه حمله می کنند تا خانه کعبه، این معبد ابراهیمی را خراب کنند. بعد قرآن نقل می کند که خداوند متعال مرغهایی فرستاد، این مرغان از کنار دریای احمر به پرواز درآمدند و هر کدامشان یک سجّیل - سنگ گِلی یا گِل سنگ شده - به منقار داشتند. قرآن این مرغها را ابابیل می نامد و بعضی ها می گویند ریشه این کلمه یعنی ابل با کلمه ی آبله یکی است.

به هر حال، مرغ ها سجّیل ها را به سر لشکریان حبشی فرو ریختند و لشکریان شبیه خرمن گندمی که ملخ به آن هجوم ببرد، همگی بر زمین ریختند و هلاک شدند. تا اینجای مطلب کاملاً قطعی است. امّا این که جزئیات امر چه بوده است، آیا سربازها به آبله و یا چیزی شبیه به آن دچار شدند یا نه، بدرستی معلوم نیست. از طرف دیگر زمان نزول سوره ی فیل چهل سال بعد از رخ دادن این واقعه در مکّه بوده است و به همین خاطر بسیاری از مردمی که خود شاهد ماجرا بوده اند، در زمان نزول سوره حضور داشته اند و مسلّما اگر چنین حادثه ای آنطور که قرآن شرح می دهد واقع نشده بود، اغلب آن شهود که دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بودند او را به دروغگویی متّهم می کردند و حرفش را از اعتبار می انداختند.

در تفسیر این سوره، در این جزوه ها می نویسند:

قضیّه از این قرار بوده که در زمان تولّد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در مکّه یک گروه

انقلابی زندگی می کردند که با استعمار جهانی در حال مبارزه بودند. بعد استعمار جهانی این گروه انقلابی را کشف کرد و برای نابود کردن آن به مکّه حمله ور شد، این گروه هم مثل مرغ پریدند و لشکریان استعمار را تار و مار کردند.!

بعد نویسنده ی تفسیر می نویسد:

این که چنین موضوعی در هیچ تاریخی نوشته نشده است به ما ربطی ندارد. ما که نمی توانیم به خاطر این که موضوع در هیچ کجا به این شکل ضبط نشده از حرف خودمان برگردیم.!

روشن است که چنین برداشتی از قرآن درست نیست. من به این برادران نصیحت می کنم، اندرز می دهم که اگر شما می بینید افرادی در تفسیر آیات، احتیاط را حتّی به حدّ وسواس رسانده اند - که البتّه من در این جهت موافق نیستم - روی حساب هایی است که پیش خودشان دارند و نمی خواهند نسنجیده هر چه که دلشان می خواهد به نام آیات قرآن بنویسند. امّا در مقابل این عدّه، راه افراط را هم نباید در پیش گرفت.

اسلام می گوید همه ی جهان را با همه ی قوانینش و با همه ی اجزائش از سنگ گرفته تا باد و آب و مرغ و ماهی و... همه و همه در تسخیر اراده ی حقّ قرار دارند و به منزله جنود الهی به حساب می آیند. کافی است اراده ای تعلّق بگیرد تا این باد به صورت لشکری در آید و یا...

جمله ذرّات زمین و آسمان

لشکر حقّند گاه امتحان

ص :۱۵

اگر خدا بخواهد اوضاع عالم را هر جور که اراده کرده است تغییر می دهد. امّا متأسّفانه صاحبان این افکار نمی خواهند زیر بار این حقایق بروند. می گویند چون مادّه و مادّیات استقرار بالذّات دارند پس امکان ندارد که از مسیر خود خارج بشوند. این است که می آیند و آیات قرآن را این چنین تفسیر می کنند. من صریحا اعلام خطر می کنم که نشر چنین افکاری خدمت به اسلام نیست، خدمت به استعمار است.(۱)

تنها یک راه، صراط مستقیم است

تنها یک راه، صراط مستقیم است

در میان راه ها، یک راه راست است که راه مستقیم و شاهراه است و راه سعادت و راه اختیاری یعنی راهی است که انسان باید آن را برگزیند....

راه تکامل، کشف کردنی است نه اختراع کردنی، بر خلاف نظریه اگزیستانسیالیسم که مدّعی است هیچ راهی و هیچ مقصدی وجود ندارد و انسان خود برای خود مقصد و ارزش می آفریند و راه می آفریند و انسان آفریننده ی مقصد و آفریننده ی راه و آفریننده ی کمال یعنی آفریننده ی کمال بودن کمال و ارزش بودن ارزشهای خود است.

از نظر قرآن، مقصد و راه و کمال بودن مقصد و ارزش بودن ارزشها در متن خلقت و آفرینش هستی تعیّن پیدا کرده و انسان باید آن ها را کشف کند و مقصد را بجوید و راه را بپیماید....

ص: ۱۶

۱- ۱ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۴ ؛ «هر چند عین این افکارِ التقاطی اکنون بکلّی نابود شده و اثری از آن باقی نیست، ولی از آنجایی که امروزه تحت پرچم «قرائتهای مختلف دینی» افکار التقاطی و شیطانی فراوانی به نام اسلام به جامعه اسلامیمان عرضه می گردد، این بخش از سخنان استاد شهید را که متضمّن «اعلام خطر» از ناحیه این افراد مغرور و خودخواه و بعضا دین فروش برای اسلام بوده است، انتخاب و تقدیم گردید.» «ن».

اگر مادّیین به خصوص اگزیستانسیالیست ها چنین می پندارنـد، ولی قرآن آن را قبول نـدارد. آن چه که قرآن می فرمایـد این است که: «خطّ سیری از انسان تا خدا کشیده شده» که آن راه مشخّص کمال انسان است؛ النّهایه در برابر انسان مثلاً هزار راه نهاده شده، که تنها یکی از آن ها «راه مستقیم» یعنی همان شاهراهی است که بسوی خدا می رود و به خدا منتهی می گردد.

ولی انسان در انتخاب هر کدام از این راه ها مختار است و اگر آن راه را انتخاب کند، درست وگرنه راه های دیگر همگی نادرست و غلط است.

و این است معنای حدیث معروفی که روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در جایی نشسته بودند و گروهی در گرد ایشان بودند؛ حضرت شروع کردند خطوطی بر روی زمین ترسیم کردند که یکی از آن خطوط مستقیم بود و خطوط دیگر کج و معوج و غیر مستقیم. و سپس فرمود این یک راه، راه من است و باقی دیگر هیچ کدام راه من نیستند.

راز این که در قرآن همواره ظلمت به صورت جمع آمده و نور به صورت مفرد نیز همین است. «اَللّه وَلِیّ الّذین آمَنُوا یُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ.» که راه گمراهی گوناگون است ولی راه حقّ تنها یکی است.

در اینجاست که نیاز به هدایت انبیا روشن می گردد. زیرا آن راه مستقیمی را که بشر را به کمال نهایی می رساند، انسان نمی تواند بدون هدایت آنان تشخیص دهد. بلکه بایستی فرستادگان الهی او را رهنمون گردند.

در اینجا نکته ای است که در «تفسیر المیزان» بیان شده است که می گویند: در قرآن کلمه ی «سبیل» نیز به معنی راه به کار برده شده ولی معنای آن با

«صراط» تفاوت دارد. و لذا سبیل احیانا به صورت جمع استعمال شده ولی صراط همیشه مفرد است. معنای سبیل آن راه های فرعی است که به راه اصلی منتهی می گردد. و معنای صراط همان راه اصلی است.

ممکن است برای رفتن به نقطه ای، یک راه اصلی بیشتر نباشد، ولی راه های فرعی که از اطراف و اکناف می آید، متعدّد باشند و بالأخره همه به آن راه منتهی گردند.

همه ما انسان ها همچون کاروانی می مانیم که در مسیر کمال در راه هستیم ولی باید برای رسیدن به کمال نهایی از شاهراه اصلی عبور کنیم. ولی ممکن است هر کدام از ما از یک طریق فرعی، خودمان را به آن راه اصلی برسانیم. اگر هر کس در هر پست و مقامی قرار دارد، به وظیفه ی انسانی، اخلاقی و شرعی خود عمل کند، در حقیقت راهی را انتخاب کرده که سرانجام او را به راه اصلی می رساند؛ گرچه راه ها با یکدیگر در ابتدای امر تفاوت کند.

یعنی یکی مثلاً طبیب است و دیگری کارگر، دیگری بازرگان و... این ها همه سبیل هایی هستند که انسان می تواند با طیّ آن ها خود را به صراط مستقیم نزدیک گرداند.(۱)

تساهل و سازش در اصول دین ممنوع!

تساهل و سازش در اصول دین ممنوع!

آدمی که راهش راه حقیقت نیست، قهرا به درهای مختلف می زند. می گویند روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در میان....(۲) یعنی راه کج زیاد است و راه راست یکی

ص: ۱۸

۱- ۱ - آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲ شناخت قرآن و تفسیر سوره ی حمد و... ص ۱۱۹ - ۱۱۵.

۲- ۱ - داستانش در بخش قبل گذشت.

بیشتر نیست که قرآن روی این مطلب خیلی تکیه دارد.

آدمی که حرف حقّ می زند یک راه بیشتر نمی رود، ولی آدمی که حرف باطل می زند، از راه های متضادّ و متناقض می رود، مثل همین کفار قریش، گاهی می گفتند او (پیغمبر) یک شاعر است مثل همه ی شاعرها، گاهی می گفتند دیوانه است و گاهی چیز دیگر.

از یک طرف می آمدند تبلیغ می کردند که این بیچاره حالش به هم خورده، گاهی محرمانه می آمدند پیش پیغمبر، می گفتند حالا- بیاییم یک جوری با هم کنار بیاییم (با دیوانه که کسی کنار نمی آید، کنار آمدن معنی ندارد، این ضدّ همان ادّعاست)، تو راه خودت را برو، به این بتهای ما جسارت و اهانت نکن، ما را به حال خود بگذار، بگذار ما کار خودمان را بکنیم، تو هم کار خودت را بکن، بیاییم با همدیگر کنار بیاییم. این با همان ادّعای دیوانه بودن هم جور در نمی آید.

خودشان حسّ می کردند که این به تنهایی به شکل یک قدرت در آمده و مجبورند با او سازش کنند، چون انسان وقتی مطمئن است که حریف از بین می رود یا می تواند او را از بین ببرد، پیشنهاد سازش به او نمی دهد، این پیشنهاد سازش دادن دلیل بر این است که او را به صورت یک قدرت خیلی جدّی درک کرده اند.

قرآن این [کار] را تعبیر به «ادهان» می کند. ادهان و مداهنه در زبان عربی همان معنایی را می دهد که ما در فارسی به آن می گوییم ماست مالی، عرب می گوید روغن مالی. سر و تهِ کاری را بهم آوردن، صورتی برایش ساختن، مقداری از آن را کنار زدن و مقداری را گرفتن؛ امروز می گویند سَمبَل

ص: ۱۹

کردن. «مصانعه» تعبیر دیگر آن است. مصانعه درست همین مفهوم «سازشکاری» را دارد.

دو فکر کـه در دو قطب متضـادّ قرار گرفتـه انـد امکـان نـدارد کـه بـا یکـدیگر کنـار بیاینـد، مگر این که این فکر مقـداری از حرفهایش را حـذف کند، آن هم مقداری از حرف هایش را، تا بشود این ها را در کنار همدیگر قرار داد و الاّ او بخواهد روی همه ی حرف هـای خودش ایسـتادگی داشـته باشـد، آن هم روی همه ی حرفهـای خودش، محـال است که با هم کنار بیاینـد. پیشـنهاد همزیستی مسالمت آمیز می دادند، همان چیزی که خروشـچف پیشنهاد کرد. خلاصه با همدیگر بسازیم دنیا را بچاپیم (آن ها داشتند می چاپیدند)، تو از قدرت ما استفاده کن، ما هم از قدرت تو استفاده می کنیم.

قرآن می گویـد که دو فکر صددرصد متضادّ و دو قطب متضاد با همدیگر سازش ندارند. ولی دنیای امروز نشان داد که چنین کاری می شود کرد.

این ها هم یک چنین کاری کردنـد. هنوز هم از این که کاپیتالیسم و کمونیسم دو قطب صددرصد متضادّند، دم می زنند. آخر در چه متضادّنـد؟ در آن چه که مربوط به مردم هست که نهـایت سازش را کردنـد. ناسازگاری شان از قبیل همان ناسازگاری عسـل و خربزه اسـت که طبیـبی به شخصـی گفت این دو را بـا هم نخـور، نمی سازنـد؛ خـورد و دل درد گرفت. طبیب گفت: نگفتم با هم نمی سازند؟! گفت: اتّفاقا با همدیگر خوب ساخته اند، ولی پدر مرا دارند در می آورند!

«وَدُّوا لَوْ تُـدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ» قرآن تهِ قلب این ها را می شـکافد: «خیلی دوست دارند که تو مداهنه و مصانعه و سازشـکاری کنی، حرفها را سمبَل کنی،

ص :۲۰

[بپـذیری که]به ظاهر مخالف یکدیگر باشـیم، تو علیه ما بگو و ما علیه تو، ولی باطنا با همدیگر بسازیم. قرآن می گوید آن ها آمـاده انـد برای ادهـان و سازشـکاری، دوست دارنـد تو هم این کار را بکنی. قرآن این [کار] را تعبیر به «اطاعت» کرده است، چون واقعا هم اطاعت است، یعنی خواسـته آن ها را پذیرفتن: «فَلاتُطِعِ الْمُکَذِّبینَ» این تکذیب کنندگانِ تو و حقیقتی که عرضه داشـته ای، حرفشان را گوش نکن «وَدُّوا لَوْ تُـدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ» آن ها دوست می دارند تو کمی مداهنه و مصانعه کنی که آن ها هم این کـار را بکننـد، یعنی تو امتیـاز بـدهی و آن ها هم بدهنـد، آماده انـد برای امتیاز دادن، امّا به شـرط این که تو هم امتیاز بدهی....

موضوعش ادهـان است، ادهـانِ دو طرفی، یعنی سـهل گیری دو طرفی، تو هم کمی در حرفهـایت سـهل بگیر، مـا هم کمی در حرفهایمان سهل می گیریم (تساهل). اصطلاحی امروز پیدا شده است، اسمش را گذاشته اند «تسامح».

تسامح – در مورد خودش – نسبتا تعبیر خوبی است. ولی این ها اسمش را گذاشته اند تساهل، تساهل دینی، که از تساهل دینی دفاع می کنند، نقطه مقابل تعصّب. به نظرم این لغت را اوّل بار، تقی زاده به این معنی وضع کرد.... اینجا مطلبی را باید توضیح دهم و آن همین مسأله تساهل است یا بگوییـد تصالـح، یعنی مصالحه کردن، صـلح کردن، قرارداد امضا کردن حتّی با کفّار و مشرکین.

آیا قرآن این کار را به طور کلّی نفی می کنـد؟ باید عرض کنیم که دو مطلب است. یک نوعش را قرآن به کلّی نفی می کند که هرگز به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اجازه نمی دهد تا چه رسد به غیر پیغمبر، و آن همان است که در این آیات

مطرح است: تصالح بر اساس خودِ موادّ برنامه و فکر، یعنی موادّ به اصطلاح امروز ایدئولوژی، یعنی بیاییم این طور کنار بیاییم که تو از بعضی حرفهایت صرف نظر کن، ما هم از بعضی حرفهایمان صرف نظر می کنیم. یک دین حقّ محال است اجازه بدهد که با دشمن کنار بیایید، شما از یک حرفتان صرف نظر کنید، ما هم از یک حرفمان. یک مستحبّ یا مکروه کوچک هم قابل مصالحه نیست.

یعنی اگر یک چیزی در شریعت وارد شده است که مستحبّ است، فرض کنید که فلان دعا را اگر در حال وضو بخوانید، مستحب است، آیا این قابل مصالحه است که طرف بگوید تو از این یک مستحب صرف نظر کن و بگو مستحب نیست، ما هم از فلان حرفمان صرف نظر می کنیم؟ خیر؛ قابل مصالحه نیست، یک چیزی که جزو وحی الهی است، ولو به عنوان کوچک ترین مستحب و کوچک ترین مکروه، قابل مصالحه و گذشت نیست.

بله، یک امر دیگر است که قابل تصالح و گذشت است و به اصطلاح تاکتیک بردار است. تصالح، مسأله تاکتیک است. تنازع و تصالح، جنگیدن و صلح کردن، کنار آمدن یا کنار نیامدن مسأله تاکتیک است و مسأله تاکتیک به اصول یعنی به «موادّ برنامه» هرگز جریان ندارد، به عمل جریان دارد؛ یعنی در مقام اجرا قرارداد می بندیم که این کار را فعلاً تأخیر یا جلو بیندازیم. مسأله می شود مسأله اجرا که مسأله دیگری است.

قرآن این [اختیار] را از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نگرفته است که در مقام اجرا یک وقت، یک قرارداد صلحی با مشرکین امضا کند؛ نه در دعوی خودش صلح کند. در دعوی خود صلح کردن یک مسأله است، در مرحله اجرا صلح

کردن یعنی قراردادی امضا کردن - مثل صلح حدیبیّه که صلحی است که از جنگ، زودتر شخص را به هدفش می رساند - مسأله دیگر. در بحثهای گذشته (سوره ی اِنّا فَتَحنا) گفتیم گاهی اوقات است که در یک شرایط صلح، انسان به هدف خودش سریعتر و زودتر می رسد. پس این با آن اشتباه نشود.(۱) مشرکین (ثقفی ها) گاهی می آمدند به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند: یا رسول اللّه ! بیا با ما مصالحه کن، ما حاضریم مسلمان بشویم امّا به شرط این که تسامح و تصالحی با ما بکنی.

یکی این که: چون ما به عبادت و پرستش بتها اُنس داریم، اجازه بده یک سالِ دیگر این ها را پرستش کنیم که به اصطلاح، خوب سیر بشویم و یک شکمی از عزا در بیاوریم، بعد این ها را از بین ببر.

دوّم این که: نماز که آدم بیفتد به خاک و سجده کند، غرور ما را می شکند، این را هم از ما بردار.

سوّم این که: موقعی که می خواهد بتها شکسته بشود، به ما نگو [که این کار را انجام بدهیم]، خودتان بشکنید، یک کس دیگر را مأمور کن، ما حیفمان می آید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

این ها به اختیار من نیست. من یک ساعت هم نمی توانم اجازه بدهم که این بتها باقی بماند و یک روز هم نمی توانم به شما اجازه بدهم که مسلمان باشید و نماز نخوانید. بله؛ می گویید بتها را شما نمی خواهید بشکنید، من کسِ دیگر را می فرستم بشکند.

ص: ۲۳

۱- ۲ - آشنایی با قرآن، ج ۸، ص ۲۶۲ - ۲۵۵؛ تفسیر سوره ی قلم.

این است که این جور گذشت درباره ی دین، محال است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم داشته باشد. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نهایت درجه گذشت داشت، ولی گذشت درباره ی خودش داشت نه گذشت درباره ی دین، یعنی تسامح در امر دین که یک جا بگوید این تکلیف را می توانید انجام ندهید. چنین مسأله ای به هیچ شکل وجود ندارد.(۱)

اسلام در دیدگاه دانشمندان خارجی

اسلام در دیدگاه دانشمندان خارجی

در میان ادیان و مذاهب، هیچ دین و مذهبی مانند اسلام در شئون زندگی مردم مداخله نکرده است. اسلام در مقرّرات خود به یک سلسله عبادات و اذکار و اوراد و یک رشته اندرزهای اخلاقی اکتفا نکرده است، همان طوری که روابط بندگان با خدا را بیان کرده است، خطوط اصلی روابط انسان ها و حقوق و وظایف افراد را نسبت به یکدیگر نیز در شکلهای گوناگون بیان کرده است. قهرا پرسش انطباق با زمان، درباره اسلام که چنین دینی است، بیشتر مورد پیدا می کند.

اتّفاقا بسیاری از دانشمندان و نویسندگان خارجی، اسلام را از نظر قوانین اجتماعی و مدنی مورد مطالعه قرار داده اند و قوانین اسلامی را به عنوان یک سلسله قوانین مترقّی ستایش کرده و خاصیّت زنده و جاوید بودن این دین و قابلیّت انطباق قوانین آن را با پیشرفتهای زمان مورد توجّه و تمجید قرار داده اند.

«برناردشاو» نویسنده معروف و آزاد فکر انگلیسی گفته است:

من همیشه نسبت به دین محمّد به واسطه خاصیّت زنده بودن عجیبش نهایت

۱- ۳ - آشنایی با قرآن، ج ۹، ص ۵۲.

احترام را داشته ام. به نظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلّط بر حالات گوناگون و صور متغیّر زندگی و مواجهه با قرون مختلف دارد.

چنین پیش بینی می کنم و از همین اکنون آثار آن پدیدار شده است که ایمان محمّد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود.

روحانیون قرون وسطی در نتیجه جهالت یا تعصّب، شمایل تاریکی از آئین محمّد رسم می کردند، او به چشم آن ها، از روی کینه و عصبیّت ضدّ مسیح جلوه کرده بود. من درباره ی این مرد – این مرد فوق العاده – مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که نه تنها ضدّ مسیح نبوده، بلکه باید نجات دهنده ی بشریّت نامیده شود. به عقیده ی من، اگر مردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید بشود، طوری در حلّ مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت که صلح و سعادت آرزوی بشر، تأمین خواهد شد.

دکتر «شبلی شمیّل» یک عرب لبنانی مادّی مسلک است. او برای اوّلین بار بنیاد انواع داروین را به ضمیمه شرح بوخنر آلمانی، به عنوان حربه ای علیه عقائد مذهبی، به زبان عربی ترجمه کرد و در اختیار عربی زبانان قرار داد.

وی با آن که ماتریالیست است، از اعجاب و تحسین نسبت به اسلام و عظمت آورنده ی آن خودداری نمی کند و همواره اسلام را به عنوان «یک آئین زنده و قابل انطباق با زمان» ستایش می کند.

این مرد در جلد دوّم کتابی که به نام «فلسفه النّشوء و الارتقاء» به عربی منتشر کرده است، مقاله ای دارد تحت عنوان «القرآن و العمران». این مقاله را در ردّ یکی از خارجیان که به کشورهای اسلامی مسافرت کرده و اسلام را مسئول انحطاط مسلمین دانسته، نوشته است.

شبلی شمیّل سعی دارد در این مقاله ثابت کند که علّت انحطاط مسلمین، انحراف از تعالیم اجتماعی اسلامی است نه اسلام. و آن عدّه از غربیها که به

اسلام حمله می کنند، یا اسلام را نمی شناسند و یا سوء نیّت دارند و می خواهند با بدبین کردن شرقیها به قوانین و مقرّراتی که به هر حال از میان خودشان برخاسته، طوق بندگی خود را به گردن آن ها بگذارند.(۱)

ریشه های دین گریزی

ریشه های دین گریزی

در کتاب «اثبات وجود خدا» که مجموعه مقالاتی است از عدّه ای از دانشـمندان درباره ی خدا، مقاله ای است تحت عنوان «به کار بردن روش های علمی» از یک دانشمند آمریکایی به نام «والتر اسکارلندبرگ».

این مرد در مقدّمه گفتار خود، درباره ی علّت عدم ایمان بعضی از دانشمندان به خدا بحث می کند، می گوید:

این که توجّه بعضـی از دانشـمندان در مطالعات علمی منعطف به درک وجود خـدا نمی شود، علل متعـدّدی دارد که ما از آن جمله، دو علّت را ذکر می کنیم:

نخست این که غالبا شرایط سیاسی استبدادی یا کیفیّت اجتماعی و یا تشکیلاتی مملکتی، انکار وجود صانع را ایجاب می کند.

دوّم این که فکر انسانی همیشه تحت تأثیر بعضـی اوهام قرار دارد و با آن که شخص از هیچ عذاب روحی و جسمی بیم نداشته باشد، باز فکر او در اختیار و انتخاب راه درست کاملاً آزاد نیست.

در خانواده های مسیحی اغلب اطفال در اوائل عمر به وجود خدایی شبیه انسان ایمان می آورند، مثل این که بشر به شکل خدا آفریـده شـده است. این افراد هنگامی که وارد محیط علمی می شوند و به فرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشـتغال می ورزند، این مفهوم انسانی شکل و ضعیف خدا نمی تواند با دلائل منطقی و مفاهیم علمی جور در بیاید و بالنّتیجه بعد

۱- ۱ - نظام حقوق زن در اسلام، ص ۱۰۶.

از مدّتی که امید هر گونه سازش از بین می رود، مفهوم خدا نیز به کلّی متروک و از صحنه فکر خارج می شود.

علّت مهمّ این کـار آن است که دلائل منطقی و تعریفات علمی، وجـدانیّات یا معتقـدات پیشـین این افراد را عوض نمی کنـد و احسـاس این که در ایمان به خـدا قبلاً اشـتباه شـده و هم چنین عوامل دیگر روانی باعث می شونـد که شـخص از نارسایی این مفهوم بیمناک شود و از خداشناسی اعراض و انصراف حاصل کند.

این دانشـمند دو علّت برای اعراض از دین و خـدا ذکر کرده است: یکی نامساعـد بودن بعضـی از محیطهای اجتماعی که الزاما ماتریالیسم را یک عقیده ی رسمی می شناساند.

دیگر سوء تفاهمی که در مسأله خـدا برای دانشـمندان پیـدا می شود. علّت این سوء تفاهم آن است که فکر و عقیده ی خدا را در کودکی از کسانی فرا می گیرد که مدّعی خداشناسی هستند ولی خدا را نمی شناسند. ذات خدا و صفات خدا و طرز دست انـدرکار بودن خدا در کار عالم را طوری تعلیم می کنند که با عقل و علم و منطق جور نمی آید؛ یک مفهوم نامعقولی از خدا و دین به مردم تعلیم می کنند.

بـدیهی است که دانشـمند پس از آن که بـا عقل و علم و منطق آشـنا شـد، نمی توانـد معانی و مفاهیم نامعقول و غیر منطقی را بپذیرد. ناچار آن ایمان نامعقول جای خود را در ذهن دانشـمند به انکار و نفی می دهد و چون می پندارد عقیده ی به خدا جز به همان شکل غیر منطقی نباید باشد، منکر خدا می شود.

این سـخن، سـخن درستی است. مسلّما علّت انکار و اعراض بسیاری از افراد تحصیل کرده این است که مفاهیم مذهبی و دینی به طور صحیحی به

آن ها تعلیم نشده است. در واقع آن چیزی که آن ها انکار می کنند، مفهوم واقعی خدا و دین نیست، چیز دیگری است.

افرادی مانند من که با پرسشهای مردم درباره ی مسائل مذهبی مواجه هستیم، کاملاً این حقیقت را درک می کنیم که بسیاری از افراد تحت تأثیر تلقینات پدران و مادران جاهل یا مبلّغان بی سواد، افکار غلطی در زمینه مسائل مذهبی در ذهنشان رسوخ کرده است و همان افکار غلط اثر سوء بخشیده و آن ها را درباره ی حقیقت دین و مذهب دچار تردید و احیانا انکار کرده است.

از این رو کوشش فراوانی لازم است صورت بگیرد که اصول و مبانی مذهبی به صورت صحیح و واقعی خود به افراد تعلیم و القا شود.

این بنده شخصا سالهاست که این مطلب را احساس کرده ام و وظیفه ی خود دانسته ام که فعّالیتهای مذهبی خود را تا حدودی که توانایی دارم، در راه تعلیم صحیح و معقول مفاهیم دینی و مذهبی متمرکز کنم. تجربه نشان داده است که اینگونه فعّالیتها بسیار ثمربخش است.

ولی علّت اعراض از دین منحصر به این ها نیست، علّتهای دیگر هم در کار است.

یکی از چیزهایی که موجب اعراض و تنفّر مردم از خدا و دین و همه ی معنویّات می شود، آلوده بودن محیط و غرق شدن افراد در شهوت پرستی و هواپرستی است. محیط آلوده همواره موجبات تحریک شهوات و تن پروری و حیوان صفتی را فراهم می کند. بدیهی است که غرق شدن در شهوات پست حیوانی با هر گونه احساس تعالی، اعمّ از تعالی مذهبی یا اخلاقی یا علمی

یا هنری، منافات دارد، همه ی آن ها را می میراند.

آدم شهوت پرست نه تنها نمی تواند احساسات عالی مذهبی را در خود بپروراند، احساس عزّت و شرافت و سیادت را نیز از دست می دهد، احساس شهامت و شجاعت و فداکاری را نیز فراموش می کند. آن که اسیر شهوات است، جاذبه های معنوی، اعمّ از دینی و اخلاقی و علمی و هنری، کمتر در او تأثیر دارد. لهذا اقوام و ملّتهایی که تصمیم می گیرند روح مذهب و اخلاق و شهامت و شجاعت و مردانگی را در ملّتی دیگر بکشند، وسائل عیّاشی و شهوت رانی و سرگرمی های نفسانی آن ها را فراهم و تکمیل می کنند.

در تاریخ اندلس اسلامی، یعنی اسپانیای فعلی می خوانیم که نقشه ای که مسیحیان برای تصرّف اندلس و بیرون کشیدن آن از دست مسلمین کشیدند، این بود که به صورت دوستی و خدمت، وسائل عیّاشی برای آن ها فراهم کردند: باغها و بوستانها وقف ساختن شراب و نوشانیدن مسلمین شد. دختران زیبا و طنّاز در خیابان ها به دلربایی و عاشق سازی پرداختند. سرگرمی های شهوانی از هر جهت فراهم شد و روح ایمان و جوانمردی مُرد. پس از این جریان بود که توانستند مسلمانان را بی درنگ از دم تیغ بگذرانند.

استعمار غرب نیز این برنامه را در قرون اخیر به صورت دقیقی در کشورهای اسلامی اجرا کرد. به هر حال غرق شدن در شهوات حیوانی، عامل دیگری است برای این که تعالی دینی در وجود بشر ضعیف و احیانا منفور گردد.

ص :۲۹

در زبـان دین این مطلب این طور بیان شـده که وقتی دلها را کـدورت و تیر گی و قساوت می گیرد، نور ایمان در دلها راه نمی یابد. «اِنّ اللّه ـ لایَهدِی الْقَومَ الْفاسِقین.»(۱)

یکی دیگر از موجبـات اعراض و روگردانـدن از دین، جنـگ و ستیزی است که برخی از داعیـان و مبلّغـان دینی بی خرد میـان دین و سـایر غرایز فطری و طبیعی بشـر ایجـاد می کننـد و دین را به جای این که مصـلح و تعـدیل کننـده ی غرایز دیگر معرّفی کنند، آن را ضدّ و منافی و دشمن سایر فطریّات بشر معرّفی می کنند.

این مطلب احتیاج به توضـیح دارد. بشر فطریّات زیادی دارد. در سرشت بشر تمایل به بسیار چیزها نهاده شده است. همه ی این تمایلات مربوط به اموری است که بشـر در سیر تکاملی خود به آن ها احتیاج دارد؛ یعنی هیچ تمایل بیهوده و لغوی که احتیاج به کشـتن و میراندن داشته باشد در وجود بشر نهاده نشده است. هم چنان که هیچ عضو لغو و بیهوده ای در بدن بشر خلق نشده است.

در سـرشت بشر تمایلات زیادی هست، از آن جمله است تمایل به ثروت، تمایل به محبوبیّت اجتماعی، تمایل به علم و حقیقت جویی، تمایل به تشـکیل خانواده و انتخاب همسـر و امثال این ها. تمایل دینی نیز یکی از تمایلات طبیعی انسان است. هیچیک از این تمایلات با یکدیگر سر جنگ ندارند. بین آن ها تضادّ و تناقض واقعی نیست.

۱- ۱ - سوره ی منافقون، آیه ۶.

هر کـدام از آن ها سـهمی و حظّی و بهره ای دارد. اگر سـهم و حظّ و بهره ی هر یک از آن ها به عدالت داده شود، هماهنگی کامـل میـان آن ها برقرار می شود. ناهماهنگی و ناراحتی و جنگ و ستیز، آنگاه برمی خیزد که انسان بخواهـد سـهم بعضـی از آن ها را به دیگری بدهد، یکی را گرسنه نگه دارد و دیگری را بیش از حدّ لازم، اشباع نماید.

یکی از مختصّات دین اسـلام این است که همه ی تمایلات فطری انسان را در نظر گرفته، هیچکـدام را از قلم نینـداخته و برای هیچکدام سـهم بیشتری از حقّ طبیعی آن ها نداده است. معنی فطری بودن قوانین اسـلامی، هماهنگی آن قوانین و عدم ضدّیت آن ها با فطریّات بشـر است، یعنی اسـلام گذشـته از این که از نظر ایمان و پرسـتش خدا، پرورش دهنده ی یک احساس فطری است، از نظر قوانین و مقرّرات نیز با فطرت و طبیعت و احتیاجات واقعی بشر هماهنگ است.

بعضی از مقدّس مآبان و مدّعیان تبلیغ دین، به نام دین با همه چیز به جنگ برمی خیزند، شعارشان این است:

اگر می خواهی دین داشته باشی پشت پا بزن به همه چیز، گرد مال و ثروت نگرد، ترک حیثیت و مقام کن، زن و فرزند را رها کن، از علم بگریز که حجاب اکبر است و مایه گمراهی است، شاد مباش و شادی نکن، از خلق بگریز و به انزوا پناه ببر و امثال این ها.

بنابراین اگر کسـی بخواهـد به غریزه ی دینی خود پاسـخ مثبت بدهـد، باید با همه چیز در حال جنگ باشد. بدیهی است وقتی که مفهوم زهـد، ترک وسائـل معـاش و ترک موقعیّت اجتمـاعی و انزوا و اعراض از انسان های دیگر باشـد، وقتی که غریزه ی جنسی پلید شناخته شود و منزّه ترین افراد کسی

باشـد که در همه ی عمر مجرّد زیسـته است، وقـتی که علم دشـمن دین معرّفی شود و علمـا و دانشـمندان به نـام دین در آتش افکنده شوند و یا سرهاشان زیر گیوتین برود، مسلّما و قطعا مردم به دین بدبین خواهند شد.

مربّیان دین باید اوّل بکوشند خودشان عالم و محقّق و دین شناس بشوند و به نام دین، مفاهیم و معانی نامعقولی در اذهان مردم وارد نکننـد که همان معانی نامعقول منشأ حرکت های ضـدّ دینی می شوند؛ ثانیا از همه مهم تر و بالاتر این که به نام دین و به اسم دین با فطریّات مردم معارضه و مبارزه نکنند، آن وقت است که خواهند دید مردم یَدْخُلُونَ فی دینِ اللّه اَفْواجا.(۱)

اسلام و نوگرایی در زندگی

اسلام و نوگرایی در زندگی

برای حیوانات، مقتضـیات زمان همیشه یک جور است. اقتضاهای زمان زندگی آن ها را دگرگون نمی کند. برای آن ها تجدّد خواهی و نوپرستی معنی نـدارد، جهان نو و جهان کهنه معنی ندارد. علم برای آن ها هر روز کشف تازه ای نمی کند و اوضاع آن هـا را دگرگون نمی سـازد، صـنایع سـبک و سـنگین هر روز به شـکل جدیـدتر و کاملتری به بازار نمی آیـد. چرا؟ چون با غریزه زندگی می کنند، نه با عقل.

امّا انسـان: زنـدگی اجتمـاعی انسـان دائما دسـتخوش تغییر و تحوّل است. هر قرنی برای انسان دنیا عوض می شود. راز اشـرف مخلوقات بودن انسان در همین جاست. انسان فرزند بالغ و رشید طبیعت است.

به مرحله ای رسیده است که دیگر نیازی به قیمومت و سرپرستی مستقیم طبیعت ندارد. او با عقل زندگی می کند نه با غریزه.

ص: ۳۲

۱- ۲ - امدادهای غیبی در زندگی بشر، ص ۵۱ - ۴۵.

طبیعت، انسان را بالغ شناخته و آزاد گذاشته و سرپرستی خود را از او برداشته است. آن چه را حیوان با غریزه و با قانون طبیعی غیر قابل سرپیچی، انجام می دهد، انسان با نیروی عقل و علم و با قوانین وضعی و تشریعی که قابل سرپیچی است، باید انجام دهد.

راز فسادها و انحراف هایی که انسان ها از مسیر پیشرفت و تکامل پیدا می کنند، راز توقّفها و انحطاطها، راز سقوطها و هلاکتها نیز در همین جاست. برای انسان همان طور که راه پیشرفت و ترقّی باز است، راه فساد و انحراف و سقوط هم بسته نیست.

انسان رسیده به آن مرحله که به تعبیر قرآن کریم، بار امانتی که آسمانها و زمین و کوهها نتوانستند کشید، به دوش بگیرد. یعنی زندگی آزاد را بپذیرد و مسئولیت تکلیف و وظیفه و قانون را قبول کند، و به همین دلیل از ظلم و جهل، از خودپرستی و اشتباه کاری نیز مصون نیست. قرآن کریم آنجا که این استعداد عجیب انسان را در تحمّل امانت تکلیف و وظیفه بیان می کند، بلافاصله او را با صفتهای «ظلوم» و «جهول» نیز توصیف می نماید.

این دو استعداد در انسان، استعداد تکامل و استعداد انحراف، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. انسان مانند حیوان نیست که در زندگی اجتماعی نه به جلو برود و نه به عقب، نه به چپ برود و نه به راست، در زندگی انسان ها گاهی پیشروی است و گاهی عقب گرد، در زندگی انسان ها، اگر حرکت و سرعت هست، توقّف و انحطاط هم هست. اگر پیشرفت و تکامل هست، فساد و انحراف هم هست، اگر عدالت و نیکی هست، ظلم و تجاوز هم هست، اگر مظاهر علم و عقل هست، مظاهر جهل و هواپرستی هم هست.

تغییرات و پدیده های نویی که در زمان پیدا می شود، ممکن است از قسم دوّم باشد.

جامدها و جاهل ها

جامدها و جاهل ها

از جمله خاصّیت های بشر افراط و تفریط است. انسان اگر در حدّ اعتدال بایستد، کوشش می کند میان تغییرات نوع اوّل و نوع دوّم تفکیک کند. کوشش می کند زمان را با نیروی علم و ابتکار و سعی و عمل جلو ببرد، کوشش می کند خود را با مظاهر ترقّی و پیشرفت زمان تطبیق دهد و هم کوشش می کند جلو انحرافات زمان را بگیرد و از هم رنگ شدن با آن ها خود را بر کنار دارد.

امّا متأسّفانه همیشه این طور نیست، دو بیماری خطرناک همواره آدمی را در این زمینه تهدید می کند: «بیماری جمود و بیماری جهالت.» نتیجه بیماری اوّل توقّف و سکون و بازماندن از پیشروی و توسعه است و نتیجه بیماری دوّم سقوط و انحراف است.

جامد از هر چه نو است، متنفّر است و جز با کهنه خو نمی گیرد و جاهل هر پدیده ی نو ظهوری را به نام مقتضیات زمان، به نام تجدّد و ترقّی موجّه می شمارد. جامد هر تازه ای را فساد و انحراف می خواند و جاهل همه را یک جا به حساب تمدّن و توسعه علم و دانش می گذارد.

جامد میان هسته و پوسته، وسیله و هدف فرق نمی گذارد، از نظر او دین مأمور حفظ آثار باستانی است، از نظر او قرآن نازل شده است برای

این که جریان زمان را متوقّف کند و اوضاع جهان را به همان حالی که هست، میخکوب نماید.

از نظر او، عم جزء خواندن، با قلم نی نوشتن، از قلمدان مقوّایی استفاده کردن، در خزانه حمام شستشو کردن، با دست غذا خوردن، چراغ نفتی سوختن، جاهل و بی سواد زیستن را به عنوان شعائر دینی باید حفظ کرد. جاهل بر عکس، چشم دوخته ببیند در دنیای مغرب، چه مد تازه و چه عادت نویی پیدا شده است که فورا تقلید کند و نام تجدّد و جبر زمان روی آن بگذارد.

جامد و جاهل متّفقا فرض می کنند که هر وضعی که در قدیم بوده است، جزء مسائل و شعائر دینی است، با این تفاوت که جامد نتیجه می گیرد این شعائر را باید نگهداری کرد و جاهل نتیجه می گیرد اساسا دین ملازم است با کهنه پرستی و علاقه به سکون و ثبات.

تناقض علم و دین، زاییده ی جمود و جهالت

تناقض علم و دین، زاییده ی جمود و جهالت

در قرون اخیر مسأله تناقض علم و دین در میان مردم مغرب زمین زیاد مورد بحث و گفت و گو واقع شده است. فکر تناقض دین و علم دو ریشه دارد، یکی این که کلیسا پاره ای از مسائل علمی و فلسفی قدیم را به عنوان مسائل دینی که از جنبه دینی نیز باید به آن ها معتقد بود، پذیرفته بود و ترقّیات علوم، خلاف آن ها را ثابت کرد. دیگر از این راه که علوم وضع زندگی را دگرگون کرد و شکل زندگی را تغییر داد.

جامدهای متدیّن نما همان طوری که به پاره ای مسائل فلسفی، بی جهت رنگ مذهبی دادند، شکل ظاهری مادّی زندگی را هم می خواستند جزء قلمرو دین به شمار آورند.

ص: ۳۵

افراد جاهل و بی خبر نیز تصوّر کردند که واقعا همین طور است و دین برای زندگی مادّی مردم، شکل و صورت خاصّی در نظر گرفته است. و چون به فتوای علم باید شکل مادّی زندگی را عوض کرد، پس علم فتوای منسوخیّت دین را صادر کرده است.

جمود دسته اوّل و بی خبری دسته دوّم، فکر موهوم تناقض علم و دین را به وجود آورد.

اسلام دینی است پیشرو و پیش برنده، قرآن کریم برای این که مسلمانان را متوجّه کند که همواره باید در پرتو اسلام در حال رشد و نموّ و تکامل باشند، مَثَلی می آورد، می گوید:

مَثَل پیروان محمد صلی الله علیه و آله وسلم، مَثَل دانه ای است که در زمین کاشته شود، آن دانه ابتدا به صورت برگ نازکی از زمین می دمد، سپس خود را نیرومند می سازد، سپس روی ساقه خویش می ایستد، آن چنان با سرعت و قوّت این مراحل را طی می کند که کشاورزان را به شگفت می آورد.

این مَثَلی است از جامعه ای که منظور قرآن است، نموداری است از آن چه آرزوی قرآن است. قرآن اجتماعی را پی ریزی می کند که دائما در حال رشد و توسعه و انبساط و گسترش باشد.

ویل دورانت می گوید:

هیچ دینی مانند اسلام، پیروان خویش را به نیرومندی دعوت نکرده است، تاریخ صدر اسلام نشان داد که اسلام چه قدر برای این که اجتماعی را از نو بسازد و پیش ببرد، تواناست.

اسلام هم با جمود مخالف است و هم با جهالت، خطری که متوجّه اسلام است، هم از ناحیه این دسته است و هم از ناحیه آن دسته، جمودها و خشک مغزیها و علاقه نشان دادن به هر شعار قدیمی و حال آن که ربطی به

دین مقدّس اسلام ندارد، بهانه به دست مردم جاهل می دهد که اسلام را مخالف تجدّد به معنی واقعی بشمارند و از طرف دیگر، تقلیدها و مُد پرستیها و غرب زدگی ها و اعتقاد به این که سعادت مردم مشرق زمین در این است که جسما و روحا و ظاهرا و باطنا فرنگی بشوند؛ تمام عادات و آداب و سنن آن ها را بپذیرند، قوانین مدنی و اجتماعی خود را کورکورانه با قوانین آن ها تطبیق دهند، بهانه ای به دست جامدها داده که به هر وضع جدیدی با چشم بدبینی بنگرند و آن را خطری برای دین و استقلال و شخصیّت اجتماعی ملّتشان به شمار آورند.

در این میان آن که باید غرامت اشتباه هر دو دسته را بپردازد، اسلام است. جمود جامدها به جاهلها میدان تاخت و تاز می دهد و جهالت جاهلها، جامدها را در عقاید خشکشان متصلّب تر می کند.(۱)

اسلام، دین کامل زندگی

اسلام، دین کامل زندگی

بعضی از افراد مشکلِ «اسلام و مقتضیات زمان» را با فورمول بسیار ساده و آسانی حلّ کرده اند. می گویند دین اسلام یک دین جاودانی است و با هر عصر و زمانی قابل انطباق است. همین که می پرسیم کیفیّت این انطباق چگونه است؟ و فورمول آن چیست؟

می گویند: اگر دیدیم اوضاع زمان عوض شد، فورا آن قوانین را نسخ می کنیم و قانون دیگر بجای آن ها وضع می کنیم!!

نویسنده ی ۴۰ پیشنهاد(۲) این مشکل را به همین صورت حلّ کرده است.

ص: ۳۷

۱- ۱ - نظام حقوق زن در اسلام، ص ۱۲۰ - ۱۱۶.

۲- ۱ - در سال ۱۳۴۵ قاضی ابراهیم مهدوی زنجانی لایحه ای پیشنهادی در ۴۰ مادّه به منظور تعویض قوانین مدنی در مورد حقوق خانوادگی تنظیم نمود که در مجلّه «زن روز» به چاپ می رسید و کتاب «نظام حقوق زن در اسلام» مجموعه مقالاتی است که استاد شهید در پاسخ به وی، برای چاپ در همان مجلّه تنظیم فرمودند. «ن».

می گوید قوانین دنیوی ادیان باید حالت نرمش و انعطاف داشته و با پیشرفت علم و دانش و توسعه تمدّن، هماهنگ و سازگار باشد و این قبیل نرمش ها و انعطاف و قابل تطبیق به اقتضای زمان بودن، نه تنها بر علیه تعالیم عالیه اسلام نیست، بلکه مطابق روح آن می باشد. (مجلّه زن روز - شماره ی ۹۰ - صفحه ۷۵).

نویسنده ی مزبور در قبل و بعد این جمله ها می گوید چون مقتضیات زمان در تغییر است و هر زمانی قانون نوینی ایجاب می کند و قوانین مدنی و اجتماعی اسلام متناسب است با زندگی ساده ی عرب جاهلیّت و غالبا عین رسوم و عادات عرب جاهلی است و با زمان حاضر تطبیق نمی کند، پس باید قوانین دیگری امروز، بجای آن ها وضع شود.

از این گونه اشخاص باید بپرسید اگر معنی قابلیّت انطباق با زمان، قابلیّت آن برای منسوخ شدن است، کدام قانون است که این نرمش و انعطاف را ندارد؟ کدام قانون است که با این معنی قابل انطباق با زمان نیست؟

این توجیه برای نرمش و قابلیّت انطباق اسلام با زمان، درست مثل این است که کسی بگوید: کتاب و کتابخانه بهترین وسیله لذّت بردن از عمر است. امّا همین که از او توضیح بخواهید، بگوید برای این که انسان هر وقت هوس کیف و لذّت بکند، فورا کتاب ها را حراج می کند و پول آن ها را صرف بساط عیش و نوش می کند.!

ص :۳۸

نویسنده ی مزبور می گوید:

تعلیمات اسلام بر سه قسم است. قسم اوّل اصول عقائد است از قبیل توحید و نبوّت و معاد و غیره.

قسم دوّم عبادات است از قبیل مقدّمات و مقارنات نماز و روزه و وضو و طهارت و حجّ و غیره. قسم سوّم قوانینی است که به زندگی مردم مربوط است.

قسم اوّل و دوّم جزء دین است و آن چیزی که مردم باید برای همیشه برای خود حفظ کنند، همانها هستند. امّا قسم سوّم جزء دین نیست. زیرا دین با زندگی مردم سر و کار ندارد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلمهم این قوانین را به عنوان این که جزء دین است و مربوط به وظیفه ی رسالت است، نیاورده بلکه چون اتّفاقا آن حضرت زمامدار بود، به این مسائل هم پرداخت وگرنه شأن دین فقط این است که مردم را به عبادت و نماز و روزه وادار کند. دین را با زندگی دنیای مردم چه کار؟(۱)

من نمی توانم باور کنم یک نفر در یک کشور اسلامی زندگی کند و این اندازه از منطق اسلام بی خبر باشد!!

مگر قرآن هدف انبیاء و مرسلین را بیان نکرده است؟ مگر قرآن در کمال صراحت نمی گوید:

«لَقَد اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ و الْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالقِسْطِ.»

ما همه ی پیغمبران را با دلائل روشن فرستادیم و با آن ها کتاب و مقیاس فرود آوردیم تا مردم به عدالت قیام کنند.

قرآن عدالت اجتماعی را به عنوان یک هدف اصلی برای همه ی انبیاء ذکر می کند. اگر می خواهید به قرآن عمل نکنید، چرا گناه بزرگتری مرتکب

۱- ۲ - جالب این که در زمان حاضر هم، همین نغمه های شوم از سوی بعضی قلم بدستان، مطرح می شود!! «ن».

می شوید و به اسلام و قرآن تهمت می زنید؟ اکثر بدبختیهایی که امروز گریبانگیر بشر شده از همین جاست که اخلاق و قانون، یگانه پشتوانه خود را که دین است، از دست داده اند.

ما با این نغمه که اسلام خوب است امّا به شرط این که محدود به مساجد و معابد باشد و به اجتماع کاری نداشته باشد، در حدود نیم قرن است که آشنائیم. این نغمه از ماوراء مرزهای کشورهای اسلامی بلند شده و در همه ی کشورهای اسلامی تبلیغ شده است. بگذارید من این جمله را به زبان ساده تر و فارسی تر تفسیر کنم تا مقصود گویندگان اصلی آن را بهتر توضیح دهم.

خلاصه معنی آن این است «اسلام تا آنجا که در برابر کمونیسم بایستد و جلو آن را بگیرد باید بماند. امّا آنجا که با منافع غرب تماس دارد، باید برود.» مقرّرات عبادی اسلام از نظر مردم مغرب زمین باید باقی باشد تا در مواقع لزوم بتوان مردم را علیه کمونیسم به عنوان یک سیستم الحادی و ضدّ خدا به حرکت آورد. امّا مقرّرات اجتماعی اسلامی که فلسفه زندگی مردم مسلمان به شمار می رود و مسلمانان با داشتن آن ها در مقابل مردم مغرب زمین احساس استقلال و شخصیّت می کنند و مانع هضم شدن آن ها در هاضمه حریص مغرب زمین است، باید از میان برود.

متأسّفانه ابداع کنندگان این تزّ، کور خوانده اند.

اوّلاً: چهارده قرن است که قرآن اصل «نُؤمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ» را از اعتبار انداخته است و اعلام داشته است که مقرّرات اسلام تفکیک ناپذیر است.

ص :۴۰

ثانیا: گمان می کنم وقت آن رسیده است که مردم مسلمان، دیگر فریب این نیرنگها را نخورند، قوّه ی نقّادی مردم کم و بیش بیدار شده است و تدریجا میان مظاهر پیشرفت و ترقّی که محصول شکفتن نیروی علمی و فکری بشر است و میان مظاهر فساد و انحراف هر چند از مغرب سرچشمه گرفته باشد، فرق می گذارند.

مردم سرزمین های اسلامی بیش از پیش به ارزش تعلیمات اسلامی پی برده اند و تشخیص داده اند یگانه فلسفه مستقل زندگی آن ها، اسلام و مقرّرات اسلامی است و با هیچ قیمتی آن را از دست نخواهند داد.

مردم مسلمان پی برده اند که تبلیغ علیه قوانین اسلامی، جز یک نیرنگ استعماری نیست.

ثالثا: ابداع کنندگان این تزّ باید بدانند اسلام هنگامی قادر است در مقابل یک سیستم الحادی یا غیر الحادی مقاومت کند که به صورت یک فلسفه زندگی بر اجتماع حکومت کند و به گوشه مساجد و معابد محدود نباشد، اسلامی که او را به گوشه معابد و مساجد محصور کرده باشند، همان طوری که میدان را برای افکار غربی خالی می کند، برای افکار ضدّ غربی نیز خالی خواهد کرد.

غرامتی که امروز غرب در برخی کشورهای اسلامی می پردازد ثمره ی همین اشتباه است.(۱)

۱- ۳ - نظام حقوق زن در اسلام، ص ۱۱۴ - ۱۱۱.

راز جاودانگی دین اسلام

راز جاودانگی دین اسلام

متفکّران اسلامی عقیده دارند که در دین اسلام، راز و رمزی وجود دارد که به این دین خاصیّت انطباق با ترقّیات زمان بخشیده است. (آنان) عقیده دارند که این دین با پیشرفت های زمان و توسعه فرهنگ و تغییرات حاصله از توسعه، هماهنگ است.

اکنون باید ببنیم آن راز و رمز چیست؟ و به عبارت دیگر آن «پیچ و لولایی» که در ساختمان این دین بکار رفته و به آن خاصیّت تحرّك بخشیده که بدون آن که نیازی به کنار گذاشتن یکی از دستورها باشد، می تواند با اوضاع متغیّر ناشی از توسعه علم و فرهنگ هماهنگی کند و هیچگونه تصادمی میان آن ها رُخ ندهد، چیست؟ این مطلبی است که در این مقاله باید روشن شود.

بعضی از خوانندگان توجّه دارند و خودم بیش از همه متوجّه هستم که این مطلب جنبه فنّی و تخصّصی دارد و تنها در محیط اهل تخصّص باید طرح شود.

امّا نظر به این که در میان پرسش کنندگان و علاقه مندان فراوان این مسأله که همواره با آن مواجه هستیم، افراد بدبین زیادند و باور نمی کنند که چنین خاصیّتی در اسلام وجود داشته باشد، ما تا حدودی که بدبینان را از بدبینی خارج کنیم و برای دیگران نمونه ای به دست دهیم، وارد مطلب می شویم....

راز این که دین مقدّس اسلام با قوانین ثابت و لایتغیّری که دارد، با توسعه تمدّن و فرهنگ سازگار است و با صور متغیّر زندگی قابل انطباق است، چند چیز است و ما قسمتی از آن ها را شرح می دهیم:

ص: ۴۲

۱ - توجّه به روح و معنی و بی تفاوتی به قالب و شکل

اسلام به شکل ظاهر و صورت زندگی که وابستگی تامّ و تمامی به میزان دانش بشر دارد نپرداخته است. دستورهای اسلامی مربوط است به روح و معنی و هدف زندگی و بهترین راهی که بشر باید برای وصول به آن هدف ها پیش بگیرد. علم نه هدف و روح زندگی را عوض می کند و نه راه بهتر و نزدیکتر و بی خطرتری به سوی هدف های زندگی نشان داده است، علم همواره وسائل بهتر و کاملتری برای تحصیل هدف های زندگی و پیمودن راه وصول به آن هدف ها را در اختیار قرار می دهد.

اسلام با قرار دادن هدف ها در قلمرو خود و واگذاشتن شکل ها و صورت ها و ابزارها در قلمرو علم و فنّ، از هرگونه تصادمی با توسعه فرهنگ و تمدّن پرهیز کرده است، بلکه با تشویق به عوامل توسعه تمدّن یعنی علم و کار و تقوا و اراده و همّت و استقامت، خود نقش عامل اصلی پیشرفت تمدّن را به عهده گرفته است.

اسلام شاخص هایی در خطّ سیر بشر نصب کرده است، آن شاخصها از طرفی مسیر و مقصد را نشان می دهد و از طرف دیگر با علامت خطر، انحراف ها و سقوط ها و تباهی ها را ارائه می دهد. تمام مقرّرات اسلامی یا از نوع شاخص های قسم اوّل است و یا از نوع شاخص های قسم دوّم.

وسائل و ابزارهای زندگی در هر عصری بستگی دارد به میزان معلومات و اطّلاعات علمی بشر، هر اندازه معلومات و اطلاعات توسعه یابد، ابزارها کاملتر می گردند و جای ناقصترها را به حکم جبر زمان می گیرند.

ص: ۴۳

در اسـلام یک وسـیله و یا یک شـکل ظاهری و مادّی نمی توان یافت که جنبه «تقدّس» داشته باشد تا یک نفر مسلمان خود را موظّف بداند آن وسیله و شکل را برای همیشه حفظ کند.

اسـلام نگفته که خیّاطی، بافندگی، کشاورزی، حمل و نقل، جنگ و یا هر کاری دیگر از این قبیل باید با فلان ابزار مخصوص باشـد تا با پیشـرفت علم که آن ابزار منسوخ می گردد، میان علم و دسـتور اسـلام و تناقضـی پیدا شود، اسـلام نه برای کفش و لبـاس مُـد خاصّی آورده و نه برای ساختمانهـا، سـبک و استیـل معیّنی در نظر گرفته است و نه برای تولیـد و توزیـع، ابزارهـای مخصوصی معیّن کرده است.

این یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با ترقّیات زمان آسان کرده است.

۲ – قانون ثابت و متغیّر برای احتیاجات ثابت و متغیّر

یکی دیگر از خصوصـیّات دین اسـلام که اهمیت فراوانی دارد این است که برای احتیاجـات ثـابت بشـر، قـوانین ثـابت، و برای احتیاجـات متغیّر وی، وضع متغیّری در نظر گرفته است. پاره ای از احتیاجات چه در زمینه فردی و شخصـی و چه در زمینه های عمومی و اجتماعی وضع ثابتی دارد، در همه زمانها یکسان است، آن نظامی که بشـر بایـد به غرائز خود بدهـد و آن نظامی که باید به اجتماع خود بدهد از نظر اصول، کلّیات در همه زمانها یکسان است....

قسمتی دیگر از احتیاجات بشر، احتیاجات متغیّر است و قوانین متغیّر و ناثابتی را ایجاب می کند، اسلام درباره ی این احتیاجات متغیّر، وضع متغیّری در نظر گرفته است از این راه که اوضاع متغیّر را با اصول ثابتی مربوط کرده

ص :۴۴

است و آن اصول ثابت در هر وضع متغیّری، قانون فرعی خاصّی را به وجود می آورد... .

در اسلام یک اصل اجتماعی هست به این صورت «وَ اَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّه» یعنی ای مسلمانان تا آخرین حدّ امکان، در برابر دشمن نیرو تهیّه کنید. از طرف دیگر در سنّت پیغمبر یک سلسله دستورها رسیده است که در فقه به نام «سبق و رمایه» معروف است. دستور رسیده است که خود و فرزندانتان تا حدّ مهارت کامل، فنون اسب سواری و تیراندازی را یاد بگیرید، اسب دوانی و تیراندازی جزء فنون نظامی آن عصر بوده است.

بسیار واضح است که ریشه و اصل قانون «سبق و رمایه» اصل «وَ اَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّه» است. یعنی تیر و شمشیر و نیزه و کمان و قاطر و اسب از نظر اسلام اصالت ندارد، آن چه اصالت دارد این است که مسلمانان در هر عصر و زمانی باید تا آخرین حدّ امکان از لحاظ قوای نظامی و دفاعی در برابر دشمن نیرومند باشند. لزوم تیراندازی و اسب دوانی شکل اجرایی آن است. لزوم نیرومندی در مقابل دشمن، قانون ثابتی است که از احتیاج ثابت و دائمی سرچشمه گرفته است.

اما لزوم مهارت در تیراندازی و اسب دوانی مظهر یک احتیاج موقّت و متغیّر است و به تناسب عصر و زمان تغییر می کند و با تغییر شرائط تمدّن، چیزهای دیگر از قبیل تهیه سلاحهای گرم امروزی و مهارت و تخصّص در به کار بردن آن ها، جای آن ها را می گیرد...

مثال دیگر: امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اواخر عمر با این که مویش سپید شده بود، رنگ نمی بست. محاسنش هم چنان سپید بود.

شخصی به آن حضرت گفت مگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دستور نداد که: «موی سپید را با رنگ بپوشانید.» فرمود: چرا، گفت: «پس چرا تو رنگ نمی بندی؟» فرمود: در آن وقت که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم این دستور را داد، مسلمانان از لحاظ عدد اندک بودند، در میان آن ها عدّه ای پیرمرد وجود داشت که در جنگها شرکت می کردند، دشمن که به صف سربازان مسلمان نظر می افکند و آن پیرمردان سپیدمو را می دید، اطمینان روحی پیدا می کرد که با عدّه ای پیرمرد طرف است و روحیّه اش قوی می شد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دستور داد که رنگ ببندند تا دشمن به پیری آن ها پی نبرد. آنگاه علی علیه السلام فرمود: این دستور را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در وقتی صادر کرد که عدد مسلمانان کم بود و لازم بود از این گونه وسائل نیز استفاده شود. امّا امروز که اسلام سراسر جهان را فرا گرفته است، نیازی به این کار نیست. هر کس آزاد است که رنگ ببندد یا رنگ نبندد.

از نظر علی علیه السلام دستور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به این که «رنگ ببندید» اصالت نداشته است. شکل اجرایی دستور دیگری بوده است. جامه ای بوده است که به تن یک قانون اصلی یعنی کمک نکردن به تقویت روحیّه دشمن پوشانیده شده بوده است.

اسلام هم به شکل و ظاهر و پوسته اهمیت می دهد و هم به روح و باطن و مغز، امّا همواره شکل و ظاهر را برای روح و باطن، پوسته را برای هسته، قشر را برای مغز و جامه را برای تن می خواهد....

امثال من گاهی با سؤالاتی مواجه می شویم که با لحن تحقیر و مسخره آمیزی می پرسند: «آقا! سواره (ایستاده) غذا خوردن شرعا چه صورتی دارد؟ با

ص :۴۶

قاشق و چنگال خوردن چطور؟! آیا کلاه لگنی به سر گذاشتن حرام است؟! آیا استعمال لغت بیگانه حرام است؟!...»

در جواب این ها می گوییم: اسلام دستور خاصّی در این مورد نیاورده است، اسلام نه گفته با دست غذا بخور و نه گفته با قاشق بخور، گفته به هر حال نظافت را رعایت کن. از نظر کفش و کلاه و لباس نیز اسلام مُد مخصوصی نیاورده است. از نظر اسلام زبان انگلیسی و ژاپنی و فارسی یک است.

(اسلام) گفته شخصیّت باختن حرام است، مرعوب دیگران شدن حرام است. تقلید کورکورانه کردن حرام است، هضم شدن و محو شدن در دیگران حرام است. طفیلی گری حرام است. افسون شدن در مقابل بیگانه مانند خرگوشی که در مقابل مار افسون می شود، حرام است، الاغ مرده ی بیگانه را، قاطر پنداشتن، حرام است. انحرافات و بدبختیهای آن ها را به نام «پدیده ی قرن» جذب کردن حرام است. اعتقاد به این که ایرانی باید جسما و روحا و ظاهرا و باطنا فرنگی بشود، حرام است، چهار صباح به پاریس رفتن و مخرج «را» را به مخرج «غین» تبدیل کردن و بجای «رفتم»، «غفتم» گفتن، حرام است.

۳ – مسأله اهمّ و مهمّ

یکی دیگر از جهاتی که به اسلام امکان انطباق با مقتضیات زمان می دهد، جنبه عقلانی دستورهای این دین است.

اسلام به پیروان خود اعلام کرده است که همه دستورهای او ناشی از یک سلسله مصالح عالیه است، و از طرف دیگر در خود اسلام، درجه اهمّیت مصلحتها بیان شده است. این جهت، کار کارشناسان واقعی اسلام را

در زمینه هایی که مصالح گوناگونی در خلاف جهت یکدیگر پدید می آیند، آسان می کند.

اسلام اجازه داده است که در این گونه موارد کارشناسان اسلامی درجه اهمیت مصلحتها را بسنجند و با توجّه به راهنمائیهایی که خود اسلام کرده است، مصلحتهای مهمتر را انتخاب کنند. فقها این قاعده را به نام «اهمّ و مهمّ» می نامند.

۴ – قوانینی که حقّ «وتو» دارند

یکی دیگر از جهاتی که به این دین خاصیّت تحرّك و انطباق بخشیده و آن را زنده و جاوید نگه می دارد، این است که یك سلسله قواعد و قوانین در خود این دین وضع شده که کار آن ها کنترل و تعدیل قوانین دیگر است.

فقها این قواعد را، قواعد «حاکمه» می نامند. مانند قاعده «لاحرج» و قاعده «لاضرر» که بر سراسر فقه حکومت می کنند. کار این سلسله قواعد، کنترل و تعدیل قوانین دیگر است. در حقیقت اسلام برای این قاعده ها نسبت به سایر قوانین و مقرّرات، حقّ «وتو» قائل شده است.

اختیارات حاکم

اختیارات حاکم

علاوه بر آن چه گفته شد، یک سلسله «پیچ و لولاهای» دیگر نیز در ساختمان دین مقدّس اسلام به کار رفته است که به این دین خاصیّت ابدیّت و خاتمیت بخشیده است.

مرحوم آیه اللّه نائینی قدس سره و حضرت علامه طباطبائی قدس سره در این جهت بیشتر بر روی اختیاراتی که اسلام به حکومت صالحه اسلامی تفویض کرده است، تکیه کرده اند.

ص: ۴۸

اقبال پاکستانی می گوید: «اجتهاد قوّه محرّکه اسلام است.»

این سخن، سخن درستی است، امّا عمده خاصیّت «اجتهاد پذیری» اسلام است. اگر چیز دیگری به جای اسلام بگذاریم می بینیم کار اجتهاد چقدر دشوار است بلکه راه آن بسته است. عمده این است که در ساختمان این دین عجیب آسمانی چه رمزهایی به کار رفته است که این گونه به آن خاصیّت هماهنگی با پیشرفت تمدّن داده است. بوعلی در شفا نیز ضرورت اجتهاد را روی همین اصل بیان می کند و می گوید:

چون اوضاع زمان متغیّر است و پیوسته مسائل جدیدی پیش می آید، از طرف دیگر اصول کلّی اسلامی ثابت و لایتغیّر است، ضرورت دارد در همه عصرها و زمانها افرادی باشند که با معرفت و خُبرویّت کامل در مسائل اسلامی و با توجّه به مسائل نویی که در هر عصر پدید می آیند، پاسخگوی احتیاجات مسلمین بوده باشند....

قطعا برای تخصّص در مسائل اسلامی و صلاحیّت اظهار نظر، یک عمر اگر کم نباشد، زیاد نیست. آن هم به شرط این که شخص از ذوق و استعداد نیرومندی برخوردار و توفیقات الهی شامل حالش بوده باشد. گذشته از تخصّص و اجتهاد، افرادی می توانند مرجع رأی و نظر شناخته شوند که از حدّاکثر تقوا و خداشناسی و خداترسی بهره مند بوده باشند، تاریخ اسلام افرادی را نشان می دهد که با همه صلاحیّت علمی و اخلاقی، هنگامی که می خواسته اند اظهار نظری بکنند، مانند بید بر خود می لرزیدند.(۱)

۱- ۱ - نظام حقوق زن در اسلام، ص ۱۳۷ - ۱۲۶.

احیای تفکّر دینی

احیای تفکّر دینی

«... ما باید محیی دین باشیم و دین هم محیی ماست، یعنی ما باید زنده نگهداریم مایه زندگی خودمان را، مثل این که آب در حیات جسمانی ما مایه زندگی است، وسیله زندگی ما است، ولی ما باید همین آب را سالم و پاک و زنده و عاری از هر نوع عفونت و آلودگی نگهداریم، ما نسبت به آب یک وظیفه داریم، آب هم در طبع خودش خاصّیتی دارد که خدای تبارک و تعالی برای او قرار داده است.

در تعبیرات خود دین، هر دو تا آمده است، هم ذکر شده است که دین محیی شماست مثل همین آیه ای(۱) که خواندم و هم دستورهایی رسیده است تصریحا یا اشارةً که شما هم باید محیی دین باشید، باید دین را زنده نگه دارید، باید این وظیفه را برای همیشه به عهده داشته باشید و متوجّه باشید که باید دین را زنده نگه داشت و نگذاشت که دین بمیرد.

علی علیه السلام دوستان و رفقای خالص و مخلص خودش را در آن خطبه معروف(۲) که ظاهرا آخرین خطبه ایشان است، با این وصف یاد می کند که آن ها دین را زنده نگه می داشتند... .

در نهج البلاغه راجع به وجود مقدّس حجّه بن الحسن - عجّل اللّه تعالی فرجه - تعبیراتی هست که یک جمله اش که الأن من یادم هست، این است: «وَ یُحیی مَیْتَ الْکِتابِ وَ السُّنّه» زنده می کند قرآن و سنّت مرده را، قرآنی که در میان مردم می میرد و سنّتی که می میرد، زنده می کند. این تعبیر علی علیه السلام

۱- ۱ - سوره ی انفال، آیه ۲۴؛ «یا ایّها اللذین آمنوا استجیبوا للّه و للرّسول اذا دعاکم لما یحییکم.»

۲- ۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

است نه تعبیر من، او می آید زنده می کند....

دین زنـده است و هرگز نمی میرد. یعنی آن حقیقت دین قابل مردن نیست، چیزی در اجتماع قابل مردن یا منسوخ شـدن اسـت که یک اصل بهتری بیاید جای او را بگیرد. مثلاً هیئت بطلمیوس یک اصل علمی بود. یک مدّتی در دنیا زنده بود، بعد حقایق دیگری و اصول دیگری در هیئت و آسـمان شناسـی پیـدا شـد، هیئت بطلمیوس را از بین برد. نظریه انبـاذقلس در طبـایع اربع و عناصر اربع مُرد.

حقـایق دین و اصول کلّی که دین ذکر کرده است، هرگز مردنی نیست، آن چیزی که می گوییم می میرد - اگر در زبـان خود دین وارد شـده است که قرآن یـا سـنّت می میرد - معنایش این است که در میان مردم می میرد، فکر مردم درباره ی دین، فکر مرده ایست، مقصود ما این است، و الاّ دین خودش در ذات خودش نه می میرد و نه مردنی است.

یکی از مسائلی که امروز علمای اجتماع دنیا رویش حساب می کننـد، زنده بودن اسـلام است در عمل، یعنی الآن در تمام قاره های دنیا، آسیا، آفریقا، آمریکا، اروپا، حتّی استرالیا اسلام در حال پیشروی است.

این مطلب مورد بحث است که چطور اسـلام در آمریکا خصوصا میان طبقه مستضـعف یعنی همان طبقه ای که اسـلام در میان نظائر آن ها ظهور کرد، خود بخود جلو می آیـد، نمی تواننـد جلویش را بگیرنـد، در اروپا کم و بیش اطّلاع دارید همین طور. حتی در میـان طبقه دانشـمندان و پرفسورهـا و دکترهـا در حـال پیشـروی است، در قـارّه ی سـیاه یعنی آفریقـا که عجیب است، مبلّغین مسیحی می آیند با بودجه هنگفت، با تشکیلات، با نقشه می آیند و

مؤفّقیت پیـدا نمی کننـد و اسـلام خود بخود از فردی به فردی و از آن فرد به فرد دیگر و همین طور در حـال سـریان است، در حال توسعه است.

آنجا که ما می گوییم فکر دینی مرده است، در کشورهایی است که قرنهاست که مسلمان هستند، در این کشورها عواملی پیدا شـده است که این فکر را در مغز آن هـا میرانـده است. یعنی در یـک حـالت نیمه زنـده و نیمه مرده ای در آورده است از قبیل ملّتهایی امثال ما.(۱)

آنجـا که احتیـاج دارد روی عنوان «احیـاء فکر دینی» بحث شود، فکر بشود، قـارّه ی سـیاه نیست، آنجـا بایـد گفت «ایجـاد فکر دینی»؛ در اروپا نیست آنجا هم همین طور. در شـرق اقصـی و ژاپن نیست، آنجا هم باید رفت و از نو ایجاد کرد. اتّفاقا در همه جا زمینه هست.

آن هـا که احتیـاج دارنـد به «احیـاء فکر دینی» مـا هستیم. یعنی مـا دین داریم، فکر دینی در مـا هست، ولی در یک حالت نیمه بیـدار و نیمه خواب، در یک حالت نیمه مرده و نیمه زنـده، در یک حالت بسیار بسـیار خطرناک. این است که بایـد روی این مطلب بحث کرد... .

انحطاط مسلمین در عصر حاضر

انحطاط مسلمین در عصر حاضر

در میان کشورهای دنیا به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب مانده ترین و منحطّ ترین کشورها است، نه تنها در صنعت عقب هسـتند، در علم عقب هسـتند، در اخلـاق عقب هسـتند، در انسانیّت و معنویّت عقب هسـتند، چرا؟ یا بایـد بگوییم اسلام، یعنی همان حقیقت اسلام در مغز

۱- ۳ - باید توجّه داشت که این سخنان در سال ۱۳۴۰ ایراد شده و مخاطبان آن نیز، مردم آنروز ایران بوده اند. «ن».

و روح این ملّتها هست، ولی خاصّیت اسلام این است که ملّتها را عقب می برد، (دشمنان دین هم بزرگ ترین حربه تبلیغی آن ها همین انحطاط فعلی مسلمین است)؛ و یا باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی در مغز و روح ما موجود نیست، بلکه این فکر اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ شده موجود است، توحید ما توحید مسخ شده است، نبوّت ما نبوّت مسخ شده است، ولایت و امامت مسخ شده است، اعتقاد به قیامت ما کم و بیش همین طور؛ تمام دستورهای اصولی اسلام در فکر ما همه تغییر شکل داده، در دین صبر هست، زهد هست، تقوا هست، توکّل هست، تمام این ها بدون استثناء به صورت مسخ شده در ذهن ما موجود است....

طائفه ای در میان متکلّمین بودند بنام «مرجئه» - که بحمداللّه منسوخ شدند - این ها می گفتند که ایمان اگر درست شد، عمل هیچ اثری ندارد، این هم البتّه ریشه سیاسی داشت، این ها در زمان بنی امیّه بودند و بنی امیّه این ها را تأیید می کردند، این ها بدین وسیله می خواستند اعمال سائسین بنی امیّه و سلاطین بنی امیّه را تصحیح کنند، این مطلب را من نمی گویم، تاریخ می گوید، می گفتند آقا؛ ایمانت درست باشد، ایمان که درست بود، عمل مهم نیست. عمل کردی کردی، نکردی نکردی، عمل چیزی نیست، بعد از این که بنی امیّه رفتند، بنی العبّاس روی خصومتی که با بنی امیّه داشتند، ریشه مرجئه را زدند. ولی با کمال تأسّف این فکر مرجئی امروز در دماغ شیعه پیدا شده است، در صورتی که داستانی که می خواهم نقل بکنم، ثابت می کند که اصلاً عقیده ی شیعه، نقطه مقابل این عقیده بوده و آن داستان این است:

احمد امین مصری در «ضحی الاسلام» از «اغانی ابوالفرج اصفهانی» نقل

ص :۵۳

می کند، با این که خود احمد امین نزعه ضدّ شیعی دارد، ولی این را او نقل می کند، یک نفر را اسم می برد، می گوید:

یک نفر شیعی و یک نفر مرجئی با همدیگر درباره ی عقیده ی تشیّع و عقیده ی ارجاء بحث می کردند. این می گفت اصول مرجئه صحیحتر است و او می گفت اصول شیعی؛ مرجئی می گفت عمل هیچ است. اساس، تنها ایمان است. شیعی می گفت عمل لازم است.

در این بین، یکی از مطربها پیدا شد (چون اغانی ذکر کرده، روی آن قرینه می گویم مطرب بوده) گفتند از همین می پرسیم. البتّه این هم یک آدم فهیمی بود، نه این که آدم بی خبری باشد. گفتند از این می پرسیم که آیا حقّ با شیعه است یا مرجئی، گفتند: آقا؛ عقیده ی تو چیست؟ آیا حقّ با شیعه است یا با مرجئی؟ حرف خوبی زد، گفت: «اَعْلایَ شیعیٌّ وَ اَسْفَلی مُرْجِئی»؛ گفت «بالاتنه ام شیعه است ولی پائین تنه ام مرجئی»؛ یعنی در فکر و عقیده من شیعه هستم، امّا پایین تنه ام مرجئی است، یعنی در عمل مرجئه ام. می خواست بگوید من عقیده ی شیعه را قبول دارم، عقیده آن ها درست است، ولی من در عمل مرجئی هستم.

حالا آیا باید قبول کرد که ما الأن ملّتی هستیم که «اَعْلانا مُرْجِئیٌ وَ اَسْفَلُنا مُرْجِئیٌ»؛ هم در فکر مرجئی هستیم هم در عمل.

این یکی از آن مسائلی است که باید گفت فکر دینی در ما، به صورت نیمه مرده یا بگوییم مرده در آمده است، البتّه با این فکرِ مرجئی، دیگر چه خواهد شد؟!، فکری که عمل را از کار بیاندازد، آن وقت دنیا می ماند؟ آخرت می ماند؟ عزّت می ماند؟ سعادت می ماند؟ «اَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» می ماند؟ ابدا.

ص :۵۴

فکر دینی ما باید اصلاح بشود، تفکّر ما درباره ی دین غلط است غلط، به جرأت می گویم از چهارتا مسأله فروع، آن هم در عبادات، چندتایی هم از معاملات، از این ها که بگذریم، دیگر فکر درستی ما درباره ی دین نداریم، نه در این منبرها و در این خطابه ها می گوییم و نه در این کتاب ها و روزنامه ها و مقاله ها می نویسیم و نه فکر می کنیم... .

سیاست حاکم بر جهان - یا بر نیمی از جهان - می خواهد که اسلام نه بمیرد و نه زنده بماند، به حالت نیم مرده و نیم زنده بماند... .

بلوک غرب فکرش این است که اسلام را به حال نیم زنده و نیم مرده نگه دارد، یعنی همین که هست، این وضعی که الآن هست، حفظ بکند نه بگذارد از بین برود، نه بگذارد درست زنده بشود.

درست مثل همان چیزی است که در کتاب های حشره شناسی و در روانشناسی همانجا که در غرائز بحث می کنند، راجع به یک حشره ای می گویند از زنبور کوچکتر است و از مگس بزرگتر، غریزه عجیبی دارد که مادّیین در توجیه این قضیّه گیر کرده اند که چه جور توجیه بکنند، می گویند این حیوان، موقع تخم گذاریش که می شود، یکی از کرمها را پیدا می کند، می رود روی پشت آن کرم، یک نقطه مخصوص، یک عصب خیلی خیلی باریک مخصوص هست، آن عصب را پیدا می کند، روی آن عصب نیش می زند، ولی این نیش که می زند، نه آن جور نیش می زند که بمیرد، اگر بخواهد بزند بمیرد می میرد، آهسته نیش می زند، این قدر نیش می زند که این عصب کِرخ و آن حیوان بی حسّ بشود و بیفتد سرجایش، ولی نمی گذارد بمیرد، بعد روی پشت این حیوان همانجا تخم می گذارد، عجب این است که بعد از تخم گذاردن، خودش پیش از آن که بچّه هایش از تخم

بیرون آیند، می میرد. لهذا هرگز نسل گذشته و نسل آینده یکدیگر را نمی بینند.

بعد بچّه های او بزرگ می شوند، یعنی از تخم در می آیند، وقتی که می خواهند این ها تغذّی بکنند، از همان گوشت این کرم تغذّی می کنند همان را می خورند تا تمام شود و بعد خودشان راه می افتند و می روند

حالا چرا این حیوان، این کرم را این قدر نیش نمی زند که بمیرد؟ چون اگر بمیرد، می گندد و زود از بین می رود. چرا نیش می زند؟ برای این که بی حسّ بشود و حرکت نداشته باشد، اگر حرکت داشته باشد، این نمی تواند روی او تخم بگذارد و بعد بچّه هایش بیایند از گوشت او ارتزاق بکنند و بخورند و زندگی کنند، به این حالت نیم مرده و نیم زنده این را نگه می دارد، به قسمی که نه بمیرد و نه آنقدر زنده باشد که حرکت داشته باشد، هیچکدام. آن چه عجیب است در غریزه این حیوان، این است که این حیوان خودش می میرد، نسل بعد، نسل اوّلی را نمی بیند، در عین حال این نسل دیگر هم بعد که بزرگ می شود، وقتی می خواهد تخم بگذارد، با همان مهارت بدون این که نسل قبل را دیده باشد و یاد گرفته باشد، آن عمل تزریق را انجام می دهد و کار خودش را ادامه می دهد، این حالت نیم مردگی است.

البتّه این را هم نمی خواهم بگویم و شما را به غلط بیندازم که استعمار و استثمار ما را به این حالت در آورده است، نه؛ ما قبلاً به این حالت در آمدیم. آن ها ما را امروز به این حالت نگه می دارند و علّت مبقیه ما هستند و الاّ قبل از این که استعمار و استثماری بیاید، افکاری از نواحیی تدریجا در ما پیدا شده، ما را به این حالت این طوری در آورد.

ص :۵۶

لنین گفته است «دین تریاک اجتماع است.» یک نفر از نویسنده های عرب از یک فیلسوف مادّی دیگری نقل می کند که «دین، انقلاب ضعفا علیه اقویا و ابرمردها است.»

این نویسنده ی عرب می گوید کدامیک درست است؟ آیا دین تریاک است و وسیله بی حسّی است یا انقلاب و جنبش است؟ می گوید هر دو تا درست است، «دین زندگی است، حرکت است، جنبش است»، امّا کدام دین؟ آن دینی که پیغمبران آوردند. در عین حال «دین تریاک اجتماع است»؛ امّا کدام دین؟ آن معجونی که ما امروز ساخته ایم...(۱)

ترغیب اسلام به علم اندوزی

ترغیب اسلام به علم اندوزی

دوست فاضل ما، آقای آقا سیّد محمد فرزان نقل می کردند و می گفتند در سابق، در اوایل مشروطیّت، آقای آقا سیّد هبه الدّین شهرستانی «سلّمه اللّه »(۲) مجلّه ای به عربی در عراق منتشر می کردند بنام «العلم» و دو سه سالی منتشر شد (من خودم هنوز آن مجلّه را ندیده ام) در پشت آن مجلّه، در وسط صفحه کلمه ی «العلم» به خطّ نستعلیق کلیشه شده بود و در چهارگوشه، همین چهار حدیث که خواندم(۳)، زینت بخش پشت مجلّه بود.

یک وقت در خودِ آن مجلّه نوشته بود که یک روز، یک نفر مستشرق آلمانی به ملاقات آقای شهرستانی در دفتر مجلّه یا در جای دیگر آمد و پشت این مجله را با همین ترتیب دید، پرسید این ها چیست که در پشت

۱- ۱ - ده گفتار، ص ۱۵۰ - ۱۳۰.

۲- ۱ - در زمان این سخنرانی ۲۹/۱۰/۱۳۴۰، مرحوم شهرستانی در قید حیات بودند.

۳- ۲ - خلاصه ای از ترجمه احادیث مزبور، در ادامه داستان خواهد آمد.

این مجله نوشته شده؟ به او گفته شد این ها چهار دستور است از پیغمبر ما درباره ی علم، بعد برایش ترجمه شد که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم فرموده: «تحصیل علم بر هر مسلمانی اعمّ از زن و مرد و از هر صنف، فریضه و واجب است» و فرموده: «از گهواره تا گور دانش بجویید» و فرموده: «علم را بجویید ولو به این که بخواهید تا چین به دنبالش بروید» و فرموده: «حکمت و علم، گمشده ی مسلمان است و هر جا آن را بیابد، بر می دارد و اهمّیت نمی دهد که گمشده ی خود را از دست چه کسی می گیرد.»

آن مرد مستشرق اندکی فکر می کند و بعد می گوید:

«اوه! شما یک همچو دستورها داشتید که پیغمبرِ شما، علم را بر شما فرض شمرده، نه از نظر افراد و اختلاف جنسی، نه از لحاظ زمان، نه از لحاظ مکان و نه از لحاظ معلّم قیدی قرار نداده و باز این قدر در جهالت باقی هستید و این قدر بی سواد در میان شما وجود دارد؟!!»

واقعا این خود یک معمّایی است که چرا این فریضه عمومی متروک شد و فریضه شناخته نشد، چرا این دستورها اجرا نشد!!...(۱)

ص: ۵۸

۱- ۳ – ده گفتار، ص ۱۶۳.

بخش دوّم: مسائل اجتماعی

اشاره

بخش دوّم: مسائل اجتماعی

زیر فصل ها

ماهیّت آزادی و نیاز به آن

آزادی اجتماعی

تضادّ بنیادی آزادی غربی و اسلامی

حجاب و آزادی زن

تساوی زن و مرد یا تعادل بین آنان؟

اصلاحات اجتماعی

نظر اکثریّت و قضاوت دیگران!

همدردی با محرومان

ماهیّت آزادی و نیاز به آن

ماهیّت آزادی و نیاز به آن

آزادی یکی از لوازم حیات و تکامل است، یعنی یکی از نیازمندیهای موجود زنده، آزادی است. فرق نمی کند که موجود زنده از نوع گیاه باشد، یا از نوع حیوان و یا از نوع انسان، به هر حال نیازمند آزادی است. منتها آزادی گیاه متناسب با ساختمان آن است، آزادی حیوان طور دیگری است، انسان به آزادی های دیگری ماورای آزادیهای گیاه و حیوان نیاز دارد.

هر موجود زنده خاصّیتش این است که رشد می کند، تکامل پیدا می کند، متوقّف نیست، سر جای خودش نایستاده است. جمادات که رشد و تکامل ندارند، نیازمند به آزادی هم نیستند، اصلاً آزادی برای جمادات مفهوم ندارد. ولی گیاه باید آزاد باشد.

موجودات زنده برای رشد و تکامل به سه چیز احتیاج دارند:

۱ - تربیت ؛ ۲ - امنیّت؛ ۳ - آزادی؛

تربیت عبارت است از یک سلسله عوامل که موجودات زنده برای رشدشان به آن ها احتیاج دارند. مثلاً یک گیاه برای رشد و نموّش به آب و

ص: ۵۹

خـاک احتیـاج دارد، به نور و حرارت احتیاج دارد. یک حیوان احتیاج به غـذا دارد. و یک انسان تمام احتیاجات گیاه و حیوان را دارد، به علاـوه یـک سلسـله احتیاجـات انسانی که همه ی آن ها در کلمه ی «تعلیم و تربیت» جمع است. این عوامل به منزله غـذاهایی است که بایـد به یک موجود زنـده برسد تا رشد بکند. باور نکنید که یک موجود زنده بتواند بدون غذا رشد بکند. قوّه ی غاذیه یکی از لوازم زندگی موجود زنده است.

دوّمین چیزی که موجـود زنـده به آن احتیـاج دارد امنیّت است. امنیّت یعنی چه؟ یعنی موجـود زنـده چیزی را در اختیـار دارد، حیـات دارد، لـوازم و وسائـل حیـات را هم دارد. بایـد امنیت داشـته باشـد تـا آن چه را دارد، از او نگیرنـد. یعنی از نـاحیه یک دشـمن، از نـاحیه یـک قوّه ی خـارجی، آن چه دارد از او سـلب نشود. انسـان را در نظر می گیریم. انسان هم به تعلیم و تربیت احتیـاج دارد و هـم بـه امنیّـت. یعنی جـان دارد، جـانش را از او نگیرنــد؛ ثروت دارد، ثروتش را از او نگیرنـد؛ ســلامت دارد، سلامتش را از او نگیرند، آن چه را دارد، از او نگیرند.

سوّمین چیزی که هر موجود زنـده ای به آن احتیـاج دارد، آزادی است. آزادی یعنی چه؟ یعنی جلوی راهش را نگیرنـد، پیش رویش مانع ایجاد نکنند. ممکن است یک موجود زنده امنیّت داشته باشد، عوامل رشد هم داشته باشد، ولی در عین حال موانع جلوی رشدش را بگیرند.

فرض کنیـد شـما می خواهیـد گیاهی را رشـد بدهید، علاوه بر همه ی شـرایط دیگر باید محیط برای رشد او از نظر عدم موانع مساعد باشد، مانعی در کار نباشد که جلوی رشدش را بگیرد، مثلاً یک درخت وقتی می خواهد

ص :۶۰

رشد بکند، باید جلویش فضای بازی باشد. اگر شما نهالی را در زمین بکارید در حالی که بالای آن یک سقف بزرگی باشد، ولو این نهال، نهال چنار باشد، امکان رشد برای آن نیست.

هر موجود زنده ای که می خواهد راه رشد و تکامل را طی کند، یکی از احتیاجاتش آزادی است. پس آزادی یعنی چه؟ یعنی نبودن مانع. انسان های آزاد، انسان هایی هستند که با موانعی که در جلوی رشد و تکاملشان هست، مبارزه می کنند. انسان هایی هستند که تن به وجود مانع نمی دهند. این هم تعریف مختصری از آزادی.(1)

ص :۶۱

۱- ۱ - گفتارهای معنوی، ص ۱۲.

آزادی اجتماعی

آزادی اجتماعی

انسان که یک موجود خاصّی است و زندگی او، زندگی اجتماعی است و علاوه بر این در زندگی فردی خود، موجود تکامل یافته ای است و با گیاه و حیوان بسیار تفاوت دارد، گذشته از آزادیهایی که گیاهان و حیوانات به آن ها نیازمندند، یک سلسله نیازمندیهای دیگری هم دارد که ما آن ها را به دو قسم منقسم می کنیم. یک نوع «آزادی اجتماعی» است. آزادی اجتماعی یعنی چه؟

یعنی بشر باید در اجتماع از ناحیه سایر افراد اجتماع آزادی داشته باشد، دیگران مانعی در راه رشد و تکامل او نباشند، او را محبوس نکنند، به حالت یک زندانی در نیاورند که جلوی فعّالیتش گرفته شود، دیگران او را استثمار نکنند، استخدام نکنند، استعباد نکنند، یعنی تمام قوای فکری و جسمی او را در جهت منافع خودشان به کار نگیرند. این را می گویند آزادی اجتماعی. خود آزادی اجتماعی هم می تواند انواعی داشته باشد که فعلاً کاری به آن نداریم.

پس یکی از اقسام آزادی، آزادی اجتماعی است که انسان از ناحیه افراد دیگر آزاد باشد.

یکی از گرفتاریهای زندگی بشر در طول تاریخ همین بوده است که افرادی نیرومند و قدرتمند از قدرت خودشان سوء استفاده کرده و افراد دیگری را در خدمت خودشان گرفته اند، آن ها را به منزله برده ی خودشان قرار داده اند و میوه ی وجود آنان را که باید متعلّق به خودشان باشد، به نفع خود چیده اند.

می دانید کلمه ی استثمار یعنی چه؟ یعنی چیدن میوه ی دیگری. هر کسی وجودش مثل یک درخت پرمیوه است. میوه ی درخت وجود هر کسی یعنی محصول کار و فکرش، محصول فعالیتش، محصول ارزشش، باید مال خودش باشد. وقتی که افرادی کار می کنند که محصول درخت وجود دیگران را به خودشان تعلّق می دهند و میوه های وجود آن ها را می چینند، می گویند این فرد، فرد دیگر را استثمار کرده است.

یکی از گرفتاری های بشر در طول تاریخش همین بوده است که فردی، فرد دیگر را؛ قومی قوم دیگر را استثمار می کرده، به بردگی خود می کشیده است، یا حدّاقلّ برای این که میدان برای خودش باز باشد، میدان را از او می گرفته است، او را استثمار نمی کرده، ولی میدان را از او می گرفته است.

مثلاً فرض کنید زمینی بوده است متعلّق به دو نفر، هر دو از زمین استفاده می کرده اند، آن که قویتر و نیرومندتر بوده، برای این که میدان خودش

وسیعتر باشد، زمین دیگری را از او می گرفته و او را از زمین بیرون می کرده است و یا او را هم با زمین در خدمت خود می گرفته که این، اسارت و بردگی نام دارد.

در نصّ قرآن مجید، یکی از هدف هایی که انبیاء داشته اند، این بوده است که به بشر آزادی اجتماعی بدهند. یعنی افراد را از اسارت و بندگی و بردگی یکدیگر نجات بدهند. قرآن کتاب عجیبی است! بعضی از معانی و مفاهیم است که در یک عصر به اصطلاح گل می کند، زنده می شود، اوج می گیرد، ولی در عصرهای دیگر اگر نگاه بکنید، آنقدر اوج نداشته است. در بعضی از عصرها می بینیم که برخی از کلمات به حقّ اوج می گیرد. وقتی به قرآن مراجعه می کنیم، می بینیم چقدر در قرآن این کلمه اوج دارد، و این عجیب است.

یکی از حماسه های قرآنی، همین موضوع «آزادی اجتماعی» است. من خیال نمی کنم که شما بتوانید جمله ای زنده تر و موج دارتر از جمله ای که در این مورد در قرآن هست، پیدا کنید، شما در هیچ زمانی پیدا نخواهید کرد، نه در قرن هیجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بیستم، در این قرنهایی که شعار فلاسفه بشر، آزادی بوده است، و آزادی بیش از اندازه زبانزد مردم بوده و شعار واقع شده است. شما جمله ای پیدا کنید زنده تر و موجدارتر از این جمله ای که قرآن دارد:

«قُلْ یا اَهْلَ الْکِتاب تَعالَوا اِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَینَکُم اَلّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّه ٙوَ لانُشْرِکَ بِهِ شَیئا وَ لایَتّخِذَ بَعْضُنا بَعْضا اَرْبابا مِنْ دُونِ اللّه ِ». (۱)

ص: ۶۳

۱- ۱ - سوره ی آل عمران، آیه ۶۴.

ای پیغمبر! به این کسانی که مدّعی پیروی از یک کتاب آسمانی گذشته هستند، به این یهودیها، به این مسیحیها، به این زرتشتیها و حتّی شاید به این صابئیها که در قرآن اسمشان آمده است و به همه ی ملّتهایی که پیرو یک کتاب قدیم آسمانی هستند این طور بگو: بیایید همه ی ما جمع شویم دور یک کلمه، زیر یک پرچم. آن پرچم چیست؟ دو جمله بیشتر ندارد، یک جمله اش این است: «اَلّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّه َوَ لانُشْرِکَ بِهِ شَیئا.» در مقام پرستش، جز خدای یگانه چیزی را پرستش نکنیم، نه مسیح را بپرستیم، نه غیر مسیح را و نه اهرمن را پرستش کنیم، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکنیم.

جمله دوّم: «وَ لایَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضا اَرْبابا مِنْ دُونِ اللّه ِ.» این که هیچ کدام از ما دیگری را بنده و برده ی خویش ندانند و هیچکس هم یک نفر دیگر را ارباب و آقای خودش ندانند. یعنی نظام آقایی و نوکری ملغی. نظام استثمار، مستثمر و مستثمَر ملغی. نظام لامساوات ملغی. هیچکس حقّ استثمار و استعباد دیگری را نداشته باشد.

تنها این آیه نیست، آیاتی که در قرآن در این زمینه هست، زیاد است....(۱)

تضادّ بنیادی آزادی غربی و اسلامی

تضادّ بنیادی آزادی غربی و اسلامی

در اسلام همان طوری که شما توجّه دارید، آزادی فردی و دمکراسی وجود دارد، منتها با تفاوتی که میان بینش اسلامی و بینش غربی وجود دارد که آن ها را بعدا توضیح می دهم.

۱- ۲ - همان، ص ۱۴.

با توجّه به این نکته، روشن می شود که در عبارت «جمهوری دمکراتیک اسلامی» کلمه ی «دمکراتیک» حشو و زائد است.

به علاوه در آینده وقتی که مردم در دولت جمهوری اسلامی یک سلسله آزادی ها و دمکراسی ها را بدست آوردند، ممکن است بعضی ها پیش خود این طور تفسیر بکنند که این آزادی ها و دمکراسی ها نه به دلیل اسلامی بودن این جمهوری، که به دلیل دمکراتیک بودن آن حاصل شده است. یعنی این جمهوری دو مبنا و دو بنیاد دارد، بنیادهای دمکراتیک و بنیادهای اسلامی. و آن چه که به آزادی و حقوق فردی و دمکراسی ارتباط پیدا می کند، مربوط است به بنیاد دمکراتیک این جمهوری و نه به بنیاد اسلامی آن، و در مقابل یک سلسله قواعد عبادات و معاملات وجود دارد که به جنبه اسلامی حکومت مربوط می شود. ما می خواهیم تأکید کنیم که چنین نیست.

اوّلاً: به مصداق مصرع معروف: «چونکه صد آمد، نود هم پیش ماست.» وقتی که از جمهوری اسلامی سخن به میان بیاوریم، به طور طبیعی آزادی و حقوق فرد و دمکراسی هم در بطن آن است.

ثانیا: اساسا مفهوم آزادی به آن معنا که فلسفه های اجتماعی غرب اعتقاد دارند، با آزادی به آن معنا که در اسلام مطرح است، تفاوت عمده و بنیادی دارد. ما که می خواهیم کشوری بر اساس بنیادهای اسلامی بنا کنیم، نمی توانیم این ریزه کاری ها و ظرافت ها را نادیده بگیریم.

در باب این که ریشه و منشأ آزادی و حقوق چیست، گفته اند انسان آزاد آفریده شده، پس باید آزاد باشد. و امّا در جواب این سؤال که چرا همین پاسخ در مورد مثلاً گوسفند صادق نیست، نظرات متفاوتی وجود دارد. در

غرب ریشه و منشأ آزادی را تمایلات و خواهشهای انسان می دانند و آنجا که از اراده ی انسان سخن می گویند، در واقع فرقی میان تمایل و اراده قائل نمی شوند.

از نظر فلاسفه غرب، انسان موجودی است دارای یک سلسله خواستها و می خواهد که این چنین زندگی کند، همین تمایل منشأ آزادی عمل او خواهد بود. آن چه آزادی فرد را محدود می کند، آزادی امیال دیگران است. هیچ ضابطه و چهارچوب دیگری نمی تواند آزادی انسان و تمایل او را محدود کند.

آزادی به این معنی که عرض کردم و شاهد هستیم که مبنای دمکراسی غربی قرار گرفته است، در واقع نوعی حیوانیت رها شده است.

این که انسان میل و خواستی دارد و باید بر این اساس آزاد باشد، موجب تمیّزی میان آزادی انسان و آزادی حیوان نمی شود. حال آن که مسأله در مورد انسان این است که او در عین این که انسانست، حیوان است، و در عین این که حیوان است، انسان است.

آدمی یک سلسله استعدادهای مترقّی و عالی دارد که ملاک انسانیت اوست. تفکّر منطقی انسان – و نه هر چه که نامش تفکّر است – تمایلات عالی او، نظیر تمایل به حقیقت جویی، تمایل به خیر اخلاقی، تمایل به جمال و زیبایی، تمایل به پرستش حقّ و... این ها از مختصّات و ملاکهای انسانیت است.

بشر به حکم این که در سرشت خود دو قطبی آفریده شده، یعنی موجودی متضادّ است و به تعبیر قرآن، مرکّب از عقل و نفس، یا جان – جان عِلوی – و تن است، محال است که بتواند در هر دو قسمت وجودی

خود از بینهایت درجه آزادی برخوردار باشد. رهایی هر یک از دو قسمت عالی و سافل وجود انسان، مساوی است با محدود شدن قسمت دیگر.

اگر تمایلات انسان را ریشه و منشأ آزادی و دمکراسی بدانیم، همان چیزی به وجود خواهد آمد که امروز در مهد دمکراسیهای غربی شاهد آن هستیم. در این کشورها، مبنای وضع قوانین در نهایت امر چیست؟ خواست اکثریّت. و بر همین مبنا است که می بینیم همجنس بازی، به حکم احترام به دمکراسی و نظر اکثریت قانونی می شود.

استدلال تصمیم گیرندگان و تصویب کنندگان قانون این است که چون اکثریت ملّت ما در عمل نشان داده که با همجنس بازی موافق است، دمکراسی ایجاب می کند که این امر را به صورت یک قانون لازم الاجرا در آوریم. اگر از این ها بپرسیم آیا برای انسان صراط مستقیمی وجود دارد که او را به تکامل معنوی برساند، که قهرا اگر جواب مثبت باشد، باید بپذیرند که برای دور نیفتادن از مسیر، هدایت و مراقبت لازم است، جواب منفی می دهند.

یعنی این ها معتقدند که صراط مستقیمی وجود ندارد، بلکه راه همانست که خود انسان آن گونه که می خواهد می رود. و این نظیر تئوری معروف ملانصرالدّین است که روزی سوار قاطر بود. پرسیدند کجا می روی؟ گفت هر جا که میل قاطر باشد. جامعه دارنده ی معیارهای دمکراسی غربی به کجا می رود؟ آنجا که میلها و خواستهای اکثریّت ایجاب می کند.

در نقطه مقابل این نوع دمکراسی و آزادی، دمکراسی اسلامی قرار دارد. دمکراسی اسلامی بر اساس آزادی انسان است، امّا این آزادی، در آزادی

شهوات خلاصه نمی شود.(۱)

البتّه اسلام دین ریاضت و مبارزه با شهوات، به معنی کشتن شهوات، نیست. بلکه دین اداره کردن و تدبیر کردن و مسلّط بودن بر شهوات است. این مطلب واضح تر از آن است که بخواهم در اطرافش توضیح بیشتری بدهم.

کمال انسان در انسانیت و عواطف عالی و احساسات بلند اوست. این که می گوییم در اسلام دمکراسی وجود دارد، به این معنی است که اسلام می خواهد آزادی واقعی - در بند کردن حیوانیّت و رها ساختن انسانیّت - به انسان بدهد. اینجا برای توضیح مطلب مثالی می زنم. ضمن این مثال دو نوع آزادی را با هم مقایسه می کنم و شما خودتان قضاوت کنید که کدامیک آزادی واقعی است.

در تاریخ می نویسند وقتی کوروش وارد بابِل شد، مردم را در اعتقادشان آزاد گذاشت، یعنی بت پرستها را در بت پرستی، حیوان پرستها را در حیوان پرستی و... همه را آزاد گذاشت و هیچ محدودیّتی برای آنان قائل نشد. در

۱- ۱ - اخیرا شنیده ام در یکی از کشورهای معروف غربی که به قول خودشان مهد آزادی هم هست، علیه مجازاتهایی که در مورد همجنس بازان ایرانی اعمال شده، تظاهراتی صورت گرفته و طیّ آن اعتراض شده است به این که این مجازات ها بر خلاف آزادی و دمکراسی است. از نظر اسلام، این گونه آزادیها، سقوط آزادی انسانی است. این ها رهایی حیوانیت و اسیر شدن انسانیت است. قرآن می گوید: این گونه افراد که جز همین تمایلات و شهوات به چیز دیگری نمی اندیشند و آزادی خود را در این گونه اعمال متبلور می بینند، در واقع من انسانی خود را گم کرده اند و دلیل این امر هم این است که خدا را فراموش کرده اند. این ها با از دست دادن خدا، خود را نیز تباه و از دست رفته ساخته اند. آیه: و لاتکونوا کالّذین نسوااللّه فانسیهم انفسهم، اولئک هم الفاسقون؛ و شما مؤمنان مانند آنان نباشید که به کلّی خدا را فراموش کرده اند و خدا هم نفوس آن ها را از یادشان برد. آنان به حقیقت بدکاران عالَمند.حشر/۱۹؛ اشاره به همین نظر دارد. قرآن ریشه این تباهیها و فسقها را در فراموش کردن خدا می داند.

معیار غربی، کوروش یک مرد آزادیخواه به حساب می آید. زیرا او به آزادی بر مبنای تمایلات و خواستهای مردم احترام گذاشته است.

ولی در تاریخ، ماجرای ابراهیم خلیل را هم درج کرده اند. حضرت ابراهیم، بر عکس کوروش معتقد بود که این گونه عقاید جاهلانه مردم، عقیده نیست، زنجیرهایی است که عادات سخیف بشر به دست و پای او بسته است.

او نه تنها به این نوع عقاید احترام نگذاشت، بلکه در اوّلین فرصتی که به دست آورد، بتها و معبودهای دروغین مردم را در هم شکست و تبر را هم به گردن بت بزرگ انداخت و از این راه، این فکر را در مردم القاء کرد که به عاجز بودن بتها پی ببرند و به تعبیر قرآن به خود بازگردند و «خود» انسانی و والای خویش را بشناسند.

با معیارهای غربی، کار ابراهیم خلیل بر ضدّ اصول آزادی و دمکراسی است، چرا؟ چون آن ها می گویند بگذارید هر کس، هر کاری دلش می خواهد بکند، آزادی یعنی همین.

امّا منطق انبیا غیر از منطق انسان امروز غربی است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلمرا در نظر بگیرید، آیا وقتی که آن حضرت وارد مکّه شد، همان کاری را کرد که کوروش در بابل انجام داد؟ یعنی گفت به من ارتباط ندارد، بگذار هر که هر کار می خواهد بکند، این ها خودشان به میل خودشان این راه را انتخاب کرده اند پس باید آزاد باشند، یا آن که بتها را خُرد کرد و به این وسیله، آزادی واقعی را به آن ها ارزانی داشت؟

از دیدگاه اسلام، آزادی و دمکراسی بر اساس آن چیزی است که تکامل

ص :۶۹

انسانیِ انسان ایجاب می کند، یعنی آزادی، حقّ انسان بما هو انسان است، نه حقّ ناشی از میل افراد و تمایلات آن ها.

دمکراسی در اسلام یعنی انسانیّت رها شده، حال آن که این واژه در قاموس غرب، معنای حیوانیّت رها شده را متضمّن است.(۱)

حجاب و آزادی زن

حجاب و آزادی زن

ایراد دیگری که بر حجاب گرفته اند این است که موجب سلب حقّ آزادی که یک حقّ طبیعی بشری است می گردد و نوعی توهین به حیثیت انسانی زن به شمار می رود.

می گویند احترام به حیثیت و شرف انسانی یکی از موادّ اعلامیّه حقوق بشر است. هر انسانی شریف و آزاد است. مرد باشد یا زن، سفید باشد یا سیاه، تابع هر کشور یا مذهبی باشد. مجبور ساختن زن به این که حجاب داشته باشد، بی اعتنایی به حقّ آزادی او و اهانت به حیثیّت انسانی اوست و به عبارت دیگر ظلم فاحش است به زن. عزّت و کرامت انسانی حقّ آزادی زن و هم چنین حکم متطابق عقل و شرع به این که هیچ کس بدون موجب نباید اسیر و زندانی گردد و ظلم به هیچ شکل و به هیچ صورت و به هیچ بهانه نباید واقع شود، ایجاب می کند که این امر از میان برود.

پاسخ: یک بار دیگر لازم است تذکّر دهیم که فرق است بین زندانی کردن زن در خانه و بین موظّف دانستن او به این که وقتی می خواهد با مرد بیگانه مواجه شود، پوشیده باشد.

ص: ۷۰

۱- ۲ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۰۴ - ۹۹.

در اسلام محبوس ساختن و اسیر کردن زن وجود ندارد. حجاب در اسلام یک وظیفه ای است بر عهده ی زن نهاده شده که در معاشرت و برخورد با مرد باید کیفیّت خاصّی را در لباس پوشیدن مراعات کند.

این وظیفه نه از ناحیه مرد بر او تحمیل شده است و نه چیزی است که با حیثیت و کرامت او منافات داشته باشد و یا تجاوز به حقوق طبیعی او که خداوند برایش خلق کرده است محسوب شود.

اگر رعایت پاره ای مصالح اجتماعی، زن یا مرد را مقیّد سازد که در معاشرت روش خاصّی را اتّخاذ کنند و طوری راه بروند که آرامش دیگران را بر هم نزنند و تعادل اخلاقی را از بین نبرند، چنین مطلبی را «زندانی کردن» یا «بردگی» نمی توان نامید و آن را منافی حیثیت انسانی و اصل «آزادی» فرد نمی توان دانست.

در کشورهای متمدّن جهان در حال حاضر چنین محدودیّتهایی برای مرد وجود دارد. اگر مردی برهنه یا در لباس خواب از خانه خارج شود و یا حتّی با پیژامه بیرون آید، پلیس ممانعت کرده به عنوان این که این عمل بر خلاف حیثیت اجتماع است او را جلب می کند. هنگامی که مصالح اخلاقی و اجتماعی، افراد اجتماع را ملزم کند که در معاشرت اسلوب خاصّی را رعایت کنند مثلاً ـ با لباس کامل بیرون بیایند، چنین چیزی نه بردگی نام دارد و نه زندان و نه ضدّ آزادی و حیثیت انسانی است و نه ظلم و ضدّ حکم عقل به شمار می رود.

ص: ۷۱

بر عکس، پوشیده بودن زن - در همان حدودی که اسلام تعیین کرده است - موجب کرامت و احترام بیشتر اوست، زیرا او را از تعرّض افراد جِلف و فاقد اخلاق مصون می دارد.

شرافت زن اقتضا می کند که هنگامی که از خانه بیرون می رود متین و سنگین و با وقار باشد، در طرز رفتار و لباس پوشیدنش هیچ گونه عمدی که باعث تحریک و تهییج شود به کار نبرد، عملاً مرد را به سوی خود دعوت نکند، زباندار لباس نپوشد، زباندار راه نرود، زباندار و معنی دار به سخن خود آهنگ ندهد، چه آن که گاهی اوقات ژستها سخن می گویند، راه رفتن انسان سخن می گوید، طرز حرف زدنش یک حرف دیگری می زند... .

هم چنین است حالت یک افسر با نشانه های عالی افسری که گردن می افرازد، قدمها را محکم به زمین می کوبد، باد به غبغب می اندازد، صدای خود را موقع حرف زدن کلفت می کند. او هم زباندار عمل می کند، به زبان بی زبانی می گوید: از من بترسید، رعب من را در دلهای خود جا دهید.

همین طور ممکن است زن یک طرز لباس بپوشد یا راه برود که اطوار و افعالش حرف بزند، فریاد بزند که به دنبال من بیا، سر بسر من بگذار، متلک بگو، در مقابل من زانو بزن، اظهار عشق و پرستش کن.

آیا حیثیّت زن ایجاب می کند که اینچنین باشد؟ آیا اگر ساده و آرام بیاید و برود، حواس پرت کن نباشد و نگاههای شهوت آلود مردان را به سوی خود جلب نکند، بر خلاف حیثیّت زن یا بر خلاف حیثیّت مرد یا بر خلاف مصالح اجتماع یا بر خلاف اصل آزادی فرد است؟!

آری اگر کسی بگوید زن را باید در خانه حبس و در را به رویش قفل کرد و به هیچ وجه اجازه ی بیرون رفتن از خانه به او نداد، البتّه این با آزادی

طبیعی و حیثیّت انسانی و حقوق خدادادی زن منافات دارد. چنین چیزی در حجابهای غیر اسلام بوده است، ولی در اسلام نبوده و نیست.

شما اگر از فقها بپرسید آیا صِرف بیرون رفتن زن از خانه حرام است، جواب می دهند: نه؛ اگر بپرسید آیا خرید کردن زن ولو این که فروشنده مرد باشد حرام است، یعنی نفس عمل بیع و شِرّاء زن اگر طرف مرد باشد حرام است، پاسخ می دهند حرام نیست. آیا شرکت کردن زن در مجالس و اجتماعات ممنوع است؟ باز هم جواب منفی است، چنان که در مساجد و مجالس مذهبی و پای منبرها شرکت می کنند و کسی نگفته است که صِرف شرکت کردن زن در جاهایی که مرد هم وجود دارد حرام است. آیا تحصیل زن، فن و هنر آموختن زن و بالأخره تکمیل استعدادهایی که خداوند در وجود او نهاده است حرام است؟ باز جواب منفی است.

فقط دو مسأله وجود دارد؛ یکی این که باید پوشیده باشد و بیرون رفتن به صورت خودنمایی و تحریک آمیز نباشد.

و دیگر این که مصلحت خانوادگی ایجاب می کند که خارج شدن زن از خانه توأم با جلب رضایت شوهر و مصلحت اندیشی او باشد. البتّه مرد هم باید در حدود مصالح خانوادگی نظر بدهد نه بیشتر... .(۱)

تساوی زن و مرد یا تعادل بین آنان؟

تساوی زن و مرد یا تعادل بین آنان؟

در قرن نوزدهم افکار تازه ای در زمینه حقوق انسان ها در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی پیدا شد و تحوّلات دیگری رخ داد که منتهی

۱- ۱ - مسأله حجاب، ص ۱۰۴ - ۱۰۰.

به ظهور سوسیالیزم و لزوم تخصیص منافع به طبقات زحمتکش و انتقال حکومت از طبقه سرمایه دار به مدافعان طبقه کارگر گردید.

تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، آن چه درباره ی حقوق انسان ها گفتگو شده و یا عملاً اقدامی صورت گرفته، مربوط است به حقوق ملّتها در برابر دولتها و یا حقوق طبقه کارگر و زحمتکش در برابر طبقه کارفرما و ارباب.

در قرن بیستم، مسأله «حقوق زن» در برابر «حقوق مرد» مطرح شد و برای اوّلین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوّم در سال ۱۹۴۸ میلادی از طرف سازمان ملل متّحد منتشر گشت، «تساوی حقوق زن و مرد صریحا» اعلام شد.

در همه ی نهضتهای اجتماعی غرب، از قرن هفدهم تا قرن حاضر، محور اصلی دو چیز بود: «آزادی» و «تساوی». و نظر به این که نهضت حقوق زن در غرب، دنباله سایر نهضتها بود و به علاوه تاریخ حقوق زن در اروپا از نظر آزادیها و برابریها، فوق العاده مرارت بار بود، در این مورد نیز، جز درباره ی «آزادی» و «تساوی» سخن نرفت.

پیشگامان این نهضت، آزادی زن و تساوی حقوق او را با مرد، مکمّل و متمّم نهضت حقوق بشر که از قرن هفدهم عنوان شده بود، دانستند و مدّعی شدند که بدون تأمین آزادی زن و تساوی حقوق او با مرد، سخن از آزادی و حقوق بشر بی معنی است و به علاوه همه ی مشکلات خانوادگی، ناشی از عدم آزادی زن و عدم تساوی حقوق او با مرد است و با تأمین این جهت، مشکلات خانوادگی یکجا حلّ می شود.

ص: ۷۴

در این نهضت، آن چه ما آن را «مسأله اساسی در نظام حقوق خانوادگی» خواندیم، یعنی این که آیا این نظام بالطّبع نظام مستقلّی است و منطق و معیاری دارد جدا از منطق و معیار سایر مؤسّسات اجتماعی است یا نه؟ به فراموشی سپرده شد. آن چه اذهان را به خود معطوف ساخته بود، همان تعمیم اصل آزادی و اصل تساوی در مورد زنان نسبت به مردان بود. به عبارت دیگر: در مورد حقوق زن نیز تنها موضوع بحث ،حقوق طبیعی و فطری و غیر قابل سلب بشر بود و بس.

همه سخن ها در اطراف این یک مطلب دور زد که زن با مرد در انسانیّت شریک است و یک انسان تمام عیار است، پس باید از حقوق فطری و غیر قابل سلب بشر، مانند مرد و برابر با او، برخوردار باشد.

در برخی از فصول این کتاب، درباره ی «منابع حقوق طبیعی» بحث نسبتا کافی شده است. در آنجا ثابت کرده ایم که اساس و مبنای حقوق طبیعی و فطری، خودِ طبیعت است.

یعنی اگر انسان از حقوق خاصّی برخوردار است که اسب و گوسفند و مرغ و ماهی از آن ها بی بهره اند، ریشه اش طبیعت و خلقت و آفرینش است و اگر انسان ها همه در حقوق طبیعی مساوی هستند و همه باید آزاد زیست کنند، فرمانی است که در متن خلقت صادر شده است، دلیلی غیر از آن ندارد؛ دانشمندان طرفدار تساوی و آزادی به عنوان حقوق فطری انسان ها نیز دلیلی جز این نداشتند. طبعا در مسأله اساسی نظام خانوادگی نیز مرجع و مأخذی جز طبیعت نیست.

ص: ۷۵

اکنون بایـد ببینیم چرا مسأله ای که ما آنرا مسأله اساسـی در نظام حقوق خانوادگی نامیدیم، مورد توجّه واقع نشد؟ آیا در پرتو علوم امروز معلوم شـد که تفـاوت و اختلاف زن و مرد، یـک تفـاوت سـاده ی عضوی است و در اسـاس ساختمـان جسـمی و روحی آن ها و حقوقی که به آن ها تعلّق می گیرد و مسـئولیتهایی که بایـد بر عهـده بگیرنـد، تأثیری نـدارد؟ و بدین جهت در فلسفه های اجتماعی امروز حسابی جداگانه برای آن باز نشد؟

اتّفاقا قضـیه بر عکس است، در پرتو اکتشافات و پیشرفت های علمی زیستی و روانی، تفاوت های دو جنس روشن تر و مستدلّ تر گشت و ما در برخی از فصول این کتاب با اسـتناد به تحقیقات زیست شـناسان و فیزیولوژیست ها و روانشـناسان در این باره بحث کرده ایم. با همه ی این ها مسأله اساسی به فراموشی سپرده شد و این مایه شگفتی است.

منشأ این بی توجّهی شایـد این است که این نهضت خیلی عجولانه صورت گرفت، لـذا این نهضت در عین این که یک سلسـله بدبختی ها را از زن گرفت، بدبختی ها و بیچارگی های دیگری برای او و جامعه بشریّت به ارمغان آورد.

بعـدا در فصول این کتاب خواهیم دیـد که زن غربی تا اوایل قرن بیسـتم از ساده ترین و پیش پا افتاده ترین حقوق محروم بوده است و تنهـا در اوایـل قرن بیسـتم بود که مردم مغرب زمین به فکر جـبران مافـات افتادنـد و چون این نهضت، دنبـاله نهضـتهای دیگر در زمینه «تساوی و آزادی» بود، همه ی معجزه ها را از معنی این دو کلمه خواستند.

غافـل از این که تسـاوی و آزادی مربوط است به رابطه بشـرها بـا یکـدیگر از آن جهت که بشـرند و به قول طلاـب «تسـاوی و آزادی، حـقّ انسـان بمـا هـو انسـان است» زن از آن جهت که انسـان است،ماننـد هر انسـان دیگر آزاد آفریـده شـده است و از حقوقی مسـاوی بهره منـد است، ولی زن انسـانی است بـا چگونگی های خاصّ و مرد انسانی است با چگونگیهای دیگر، زن و مرد در انسـانیّت برابرنـد، ولی دو گـونه انساننـد، بـا دو گـونه خصـلتها و دو گونه روانشناسـی. و این اختلاـف ناشـی از عوامل جغرافیایی و یا تاریخی و اجتماعی نیست، بلکه طرح آن در متن آفرینش ریخته شده.

طبیعت از این دو گونگیها هدف داشته است و هر گونه عملی بر ضدّ طبیعت و فطرت، عوارض نامطلوبی به بار می آورد.

مـا همـان طور که آزادی و برابری انسـان هـا - و از آن جمله زن و مرد - را از طبیعت الهام گرفته ایم، درس «یک گونگی» یا «دو گونگی» حقوق زن و مرد را و هم چنین این که اجتمـاع خـانوادگی، یک اجتماع - لااقلّ - نیمه طبیعی است یا نه، بایـد از طبیعت الهام بگیریم.

این مسأله لااقلّ قابل طرح هست که آیا دو جنسـی شـدن حیوانات و از آن جمله انسان، یک امر تصادفی و اتّفاقی است یا جزء طرح خلقت؟ و آیا تفاوت دو جنس صـرفا یک تفاوت سـطحی ساده ی عضوی است و یا به قول آلکسـیس کارل در هر سلول از سـلول هـای انسـان، نشـانی از جنسـیّت او هست؟ آیا در منطق و زبان فطرت هر یک از زن و مرد رسالتی مخصوص به خود دارند یا نه؟ آیا حقوق یک جنسی است یا دو جنسی؟ آیا اخلاق و

تربیت دو جنسی است یا یک جنسی؟ مجازات ها چطور؟ و هم چنین مسؤولیت ها و رسالت ها.

در این نهضت، به این نکته توجّه نشد که مسائل دیگری هم غیر از تساوی و آزادی هست. تساوی و آزادی شرط لازمند نه شرط کافی.

تساوی حقوقی یک مطلب است و تشابه حقوق مطلب دیگر، برابری حقوق زن و مرد از نظر ارزشهای مادّی و معنوی یک چیز است و همانندی و همشکلی و همسانی چیز دیگر. در این نهضت عمدا یا سهوا تساوی به جای تشابه به کار رفت و برابری با همانندی یکی شمرده شد، کیفیّت تحت الشّعاع کمّیت قرار گرفت. انسان بودن زن، موجب فراموشی زن بودن وی گردید.

حقیقت این است که این بی توجّهی را نمی توان تنها به حساب یک غفلت فلسفی ناشی از شتابزدگی گذاشت. عوامل دیگری نیز در کار بود که می خواست از عنوان «آزادی و تساوی زن» استفاده کند.

یکی از آن عوامل این بود که مطامع سرمایه داران در این جریان بی دخالت نبود. کارخانه داران برای این که زن را از خانه به کارخانه بکشند و از نیروی اقتصادی او بهره کشی کنند، حقوق زن، استقلال اقتصادی زن، تساوی حقوق زن با مرد را عنوان کردند و آن ها بودند که توانستند به این خواسته ها رسمیّت قانونی بدهند.

ویل دورانت در فصل نهم از کتاب لذّات فلسفه، پس از نقل برخی نظریات تحقیرآمیز نسبت به زن از ارسطو و نیچه و شوپنهاور و برخی کتب مقدّس یهود، و اشاره به این که «در انقلاب فرانسه با آن که سخن از آزادی زن هم

بود، امّا عملاً هیـچ تغییری رخ نـداد»، می گویـد: «تا حدود سال ۱۹۰۰، زن به سـختی دارای حقّی بود که مرد نـاگزیر باشـد از روی قانون آن را محترم بدارد.»

آنگاه درباره ی علل تغییر وضع زن در قرن بیستم بحث می کند، می گوید: «آزادی زن از عوارض انقلاب صنعتی است.»....

تکامل ماشـینیسم و رشد روزافزون تولید به میزان بیش از حدّ نیازِ واقعی انسان ها، و ضروت تحمیل بر مصرف کننده با هزاران افسون و نیرنگ و فوریّت اسـتخدام همه ی وسایل سـمعی و بصـری و فکری و احساسی و ذوقی و هنری و شهوانی برای تبدیل انسـان ها به صورت عامل بی اراده ی مصـرف، بار دیگر ایجاب کرد که سـرمایه داری از وجود زن بهره کشـی کنـد، امّا نه از نیروی بـدنی و قـدرت کـار زن به صورت یـک کارگر ساده و شـریک با مرد در تولیـد، بلکه از نیروی جاذبه و زیبایی او و از گرو گذاشـتن شرافت و حیثیّتش و از قدرت افسونگری او در تسخیر اندیشه ها و اراده ها و مسخ آن ها و در تحمیل مصرف بر مصرف کننده و بدیهی است که همه ی این ها به حساب آزادی او و تساویش با مرد گذاشته شد.

سیاست نیز از اسـتخدام این عامل غافل نماند، ماجراهایش را مرتّب در جرائد و مجلّات می خوانید، در همه ی این ها از وجود زن بهره کشی شد و زن وسیله ای برای اجرای مقاصد مرد قرار گرفت، امّا در زیر سرپوش آزادی و تساوی.

بدیهی است که چون قرن بیسـتم هم از این فرصت گرانبها غفلت نکرد، برای این که از زیربار تعهّدات سنّتی نسبت به زن شانه خالی کنـد و ارزان و رایگان او را شـکار کنـد و به چنگ آورد، از همه بیشتر بر بیچارگی زن و تبعیض های ناروا نسـبت به او اشک تمساح ریخت، تا آنجا که به خاطر

این که در این جهاد مقدّس! بهتر شرکت کند، ازدواج خود را تا حدود چهل سالگی به تأخیر انداخت و احیانا برای همیشه مجرّد! ماند!!

شکّ نیست که قرن ما، یک سلسله بدبختی ها از زن گرفت، ولی سخن در این است که یک سلسله بدبختی های دیگر برای او ارمغان آورد. چرا؟ آیا زن محکوم است به یکی از این دو بدبختی و جبرا باید یکی را انتخاب کند؟ یا هیچ مانعی ندارد که هم بدبختی های قدیم خود را طرد کند و هم بدبختی های جدید را؟

حقیقت این است که هیچ جبری وجود ندارد، بدبختیهای قدیم غالبا معلول این جهت بود که «انسان بودن زن» به فراموشی سپرده شده بود و بدبختیهای جدید از آن است که عمدا یا سهوا «زن بودن زن و موقع طبیعی و فطریش، رسالتش، مدارش، تقاضاهای غریزیش، استعدادهای ویژه اش» به فراموشی سپرده شده است....

در نظر گرفتن وضع طبیعی و فطری هر یک از زن و مرد، با توجّه به تساوی آن ها در انسان بودن و حقوق مشترک انسان ها، زن را در وضع بسیار مناسبی قرار می دهد که نه شخصش کوبیده شود و نه شخصیّتش.

برای این که اندکی آگاهی بیابیم که به فراموشی سپردن موقعیت فطری و طبیعی هر یک از زن و مرد، و تنها تکیه بر آزادی و تساوی کردن به کجا منتهی می شود، بهتر است ببینیم آنان که پیش از ما در این راه افتاده اند و به پایان راه رسیده اند، چه می گویند و چه می نویسند؟....(۱)

۱- ۱ - مقدّمه کتاب «نظام حقوق زن در اسلام» ؛ استاد شهید قدس سره در ادامه، با نقل مطلب مفصّلی ازشماره ی ۷۹ مجلّه خواندنیها ۴ تیرماه ۱۳۳۴ که از مجلّه خارجی «کورونت» استخراج گشته، به وضع نابسامان زنان کارگر آمریکایی و بهره کشی جسمی و جنسی از آن ها، تحت پرچم «آزادی و تساوی زن و مرد» اشاره نمودند که جهت اختصار، از نقل آن ها پرهیز شده است. «ن».

اصلاحات اجتماعی

اصلاحات اجتماعی

اَللّهُمّ اِنّکَ تَعْلَمُ اَنّهُ لَمْ یَکُنِ الّذی کانَ مِنّا مُنافَسَهً فی سُلْطانٍ وَ لاَالْتِماسَ شَیءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطامِ وَ لکِن لِنَرُدّ الْمَعالِمَ مِنْ دینِکَ وَ نُظْهِرَ الْاِصْلاحَ فی بِلادِکَ فَیَأْمَنَ الْمَظْلُومُون مِنْ عِبادِکَ وَ تُقامَ الْمُعَطّلَه مِنْ حُدُودِکَ.(۱)

خدایا؛ تو خود آگاهی که آن چه از ناحیه ما صورت گرفت، رقابت در کسب قدرت یا خواهش فزون طلبی نبود، بلکه برای این بود که سنن تو را که نشانه های راه توانَند، باز گردانیم و اصلاح آشکار و چشمگیر در شهرهای تو به عمل آوریم که بندگان مظلوم و محرومت، امان یابند و مقرّرات به زمین مانده ی تو، از نو به پا داشته شوند....

... اصلاح یعنی سامان بخشیدن، نقطه مقابل افساد است که به معنی نابسامانی ایجاد کردن است. اصلاح و افساد یکی از زوجهای متضادّ قرآن است که مکرّر در قرآن مطرح می شوند.

زوجهای متضادّ یعنی آن واژه های اعتقادی و اجتماعی که دو به دو در برابر یکدیگر قرار گرفته اند و به کمک یکدیگر بهتر شناخته می شوند. از قبیل توحید و شرک، ایمان و کفر، هدایت و ضلالت، عدل و ظلم، خیر و شرّ، اطاعت و معصیت، شکر و کفران، اتّحاد و اختلاف، غیب و شهادت، علم و جهل، تقوا و فسوق، استکبار و استضعاف و غیره.

برخی از این زوجهای متضادّ از آن جهت در کنار یکدیگر مطرح می شوند که یکی باید نفی و طرد شود و دیگری جامه تحقّق بپوشد. اصلاح و افساد از این قبیل است. مورد استعمال اصلاح در قرآن گاهی رابطه میان

۱- ۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱.

دو فرد است (اصلاح ذات البین) و گاهی محیط خانوادگی است و گاهی محیط بزرگ اجتماعی است که اکنون مورد بحث ما است و در آیات زیادی مطرح است. از این پس ما هر گاه این واژه را بکار ببریم، منظور اصلاح در سطح اجتماعی و به عبارت دیگر «اصلاح اجتماعی» است.

قرآن کریم، در مجموع تعبیرات خود، پیامبران را مصلحان می خواند، چنان که از زبان شعیب پیغمبر می گوید:

اِنْ اُریدُ اِلاّ الْاِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَوفیقی اِلاّ بِاللّه عَلَیْهِ تَوَکّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنیبُ.

جز اصلاح تا آخرین حدّ توانایی، منظوری ندارم، مؤفّقیتم جز به دست خدا نیست، تنها بر ذات مقدّس او توکّل می کنم و تنها بسوی او باز خواهم گشت.

و بر عکس، ادّعای اصلاح منافقین را به شدّت تخطئه می کند:

وَ اِذا قیلَ لَهُم لاتُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ قالُوا اِنّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ * اَلا اِنّهُم هُمُ الْمُفْسِدُون وَ لکِنْ لایَشْعُرُونَ.

هر گاه به آن ها گفته شود، در زمین فساد نکنید، می گویند ما فقط اصلاحگرانیم. آگاه باشید که همینها مفسدانند و خود هم به دقّت درک نمی کنند.

اصلاح طلبی یک روحیه اسلامی است، هر مسلمانی به حکم این که مسلمان است، خواه ناخواه اصلاح طلب و لااقلّ طرفدار اصلاح طلبی است. زیرا اصلاح طلبی، هم به عنوان یک «شأن پیامبری» در قرآن مطرح است و هم مصداق امر به معروف و نهی از منکر است که از ارکان تعلیمات اجتماعی اسلام است. البتّه هر امر به معروف و نهی از منکر لزوما مصداق اصلاح اجتماعی نیست، ولی هر اصلاح اجتماعی مصداق امر به معروف و نهی از منکر هست. پس هر مسلمان آشنا به وظیفه از آن جهت که خود را

موظّف به امر به معروف و نهی از منکر می داند، نسبت به اصلاح اجتماعی حسّاسیّت خاصّ دارد.

ضمنا لازم است به یک نکته توجّه دهیم که در عصر ما نسبت به اصلاحات اجتماعی، حسّاسیت مثبت و مبارکی پیدا شده که قابل تقدیر است، امّا این جهت احیانا به نوعی افراط گرایی کشیده می شود که هر خدمتی جز اصلاح اجتماعی به هیچ گرفته می شود، هر خدمتی با معیار اصلاح سنجیده می شود و ارزش هر شخصیّتی به میزان دخالتش در اصلاحات اجتماعی معتبر شناخته می شود.

این طرز تفکّر هم به نظر می رسد صحیح نیست، زیرا هر چند اصلاح اجتماعی جامعه خدمت است، اما هر خدمتی لزوما اصلاح اجتماعی نیست، اختراع داروی سِل یا سرطان خدمت است، امّا اصلاح نیست، پیش بردن علوم خدمت است اما اصلاح نیست، هر پزشک که از بامداد تا شامگاه بیمار می بیند و معالجه می کند، خدمت اجتماعی می کند اما اصلاح اجتماعی نمی کند. زیرا اصلاح اجتماعی یعنی دگرگون ساختن جامعه در جهت مطلوب و کار پزشک این چنین نیست. از این رو ارزش کار خدمتگزاران بزرگ را به جرم این که در اصلاحات اجتماعی نقشی نداشته اند، نباید ندیده بگیریم.

کار شیخ مرتضی انصاری قدس سره یا صدرالمتألّهین قدس سره یک خدمت است و خدمت بسیار بزرگ هم هست در صورتی که کار آن ها اصلاح و خود آن ها مصلح بشمار نمی روند. یا مثلاً تفسیر مجمع البیان که در حدود نه قرن پیش نوشته شده و همواره مورد استفاده ی صدها و هزارها نفر بوده و هست،

ص :۸۳

خدمت است امّا اصلاح اجتماعی شمرده نمی شود، کاری بوده که یک عالم در انزوا انجام داده است.

بسا افراد که از راه تقوای شخصی و الگو بودن عینی خودشان بزرگ ترین خدمتها را کرده، در حالی که عملاً از دخالتهای اجتماعی برکنار بوده اند. پس صالحان نیز مانند مصلحان ارزشمندند و خدمت کرده اند، گو این که مصلح شمرده نشوند.

در جمله های بالاـ که از نهج البلاغه نقل کردیم، علی علیه السلام نقش خود را از نظر فعالیتهای اجتماعی به عنوان «مصلح» توضیح می دهد.

امام حسین علیه السلام هم در مجمعی بزرگ که ایّام حجّ از کبار صحابه در زمان معاویه تشکیل داد و سخنرانی مفصّلی ایراد کرد که در «تحف العقول» مسطور است، در ضمن سخنانش همین جمله های پدر را آورد. یعنی نقش خود را در فعّالیتهایی که قصد آن ها را داشت، به عنوان «مصلح» بیان کرد.

امام حسین علیه السلام در وصیّتنامه معروفش خطاب به برادرش محمد بن حنفیه نیز به کار خود عنوان «اصلاح» داد. در آنجا نوشت:

اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِرا وَ لابَطِرا وَ لامُفْسِدا وَ لاظالِما، اِنّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمّهِ جَدّی، اُریدُ اَنْ آمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهی عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اَسیرَ بِسیرَهِ جَدّی وَ اَبی.

قیام من، قیام فردی جاه طلب یا کامجو یا آشوبگر و یا ستمگر نیست. در جستجوی اصلاح کار امّت جدّم بپا خاسته ام. اراده دارم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیرت جدّ و پدرم رفتار نمایم.

گذشته از سیره و روش ائمّه معصومین علیهم السلام که سراسر، تعلیم و ارشاد و جنبشهای اصلاحی است، در تاریخ اسلام حرکتها و جنبشهای اصلاحی

فراوان می تـوان یـافت که از هیـچ تاریـخ دیگر کمـتر نیست. ولی نظر به این که بررسـی کـافی دربـاره ی این جنبشـها به عمل نیامده، انسان ابتدا می پندارد تاریخ اسلام از نظر جنبشهای اصلاح طلبانه تاریخی راکد و صامت است....

بدیهی است که جنبشـهایی که داعیه اصلاح داشته اند، یکسان نبوده اند، برخی داعیه اصلاح داشته و واقعا هم مصلح بوده اند، برخی برعکس، اصـلاح را بهـانه قرار داده و افسـاد کرده انـد، برخی دیگر در آغاز، جنبه اصـلاحی داشـته و سـرانجام از مسیر اصلاحی منحرف شده اند.(۱)

نظر اکثریّت و قضاوت دیگران!

نظر اکثریّت و قضاوت دیگران!

... باز حضرت(۲) موضوع دیگری ذکر می کند و می فرماید:

«ثُمّ ذَمّ اللّه ٔالْكَثْرَهَ فَقالَ: وَ اِنْ تُطِعْ اَكْثَرَ مَنْ فِی الْأَرْضِ یُضِلّوكَ عَنْ سَبیلِ اللّه ...»(۳)

اکثر و اکثریّت نباید ملاک باشد و نباید انسان اینجور باشد که ببیند اکثر مردم کدام راه را می روند و گمان کند که آن راهی را که اکثر مردم می روند، همان درست است. این هم مثل همان تقلید است.

همـان طور که انسـان طبعـا کشـیده می شود به سوی دیگران، اینجـا هم انسـان طبعـا به سوی اکثریّت کشـیده می شود. و قرآن مخصوصا از همان چیزی که انسان طبعا به سوی آن کشیده می شود، انتقاد می کند.

می فرماید: «اگر اکثر مردم زمین را تو بخواهی پیروی کنی، ترا از راه حقّ منصرف می کنند.» دلیلش چیست؟ دلیلش این است که اکثر مردم پیرو گمان و تخمینند، نه پیرو عقل و علم و یقین. به تارهای عنکبوتی خودشان

۱- ۲ - بررسی اجمالی نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، ص ۶.

۲- ۱ - امام کاظم علیه السلام در بخشی از سفارشات طولانی خطاب به هشام این مطلب را فرمودند.

۳- ۲ - سوره ی انعام، آیه ۱۱۷؛ «اگر اکثر آنان را که در زمین هستند، اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می کنند.»

چسبیده اند.

این است که در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام هست که می فرماید: لاتَسْتَوحِشُوا فی طَریقِ الْهُدی لِقِلَّهِ اَهْلِهِ(۱)

هرگز در راه هدایت به دلیل این که در آن راه و جاده افرادش کم هستند، وحشتتان نگیرد.

یک وقت نگاه می کنید دو تا جادّه را، دو تا راه را، یکی را می بینید که انبوه جمعیّت موج می زند، یک راه دیگر را نگاه می کنید می بینید دو نفری، چهار نفری، یک عدّه ی کمی مثلاً در آن پیدا می شوند. گاهی وقتها آدم وحشتش می گیرد. با خودش می گوید خوبست ما هم از همان راهی برویم که همه می روند، بالأخره هر چه به سر آن ها آمد، به سر ما هم می آید.

امّا قرآن می گوید: نه؛ راه شناس باشید، به مردم چکار دارید، اکثریّت یعنی چه؟!

مسأله دیگر که باز مربوط به تربیت عقلانی انسان است این که قضاوت های مردم درباره ی انسان نباید برای او ملاک باشد.

این ها یک سلسله بیماریهای عمومی است که اغلب افراد کم و بیش گرفتارش هستند. آدم گاهی وقتها مثلاً یک لباسی را برای خودش انتخاب می کند و تشخیصش این است که رنگ خوبی را انتخاب کرده، بعد یکی بیاید بگوید این رنگ مزخرف چیست که انتخاب کرده ای؟!، آن یکی هم می گوید، دیگری هم می گوید، کم کم خود آدم اعتقاد پیدا می کند که بد چیزیست.

۱- ۳ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱.

تـازه آن هـا هـم کـه می گوینـد برای این است که عقیـده ی آدم را تغییر بدهنـد نه آن که از روی عقیـده ی خودشـان سـخن بگوینـد. حتّی در مسائلی که مربوط به خودش است و این از جمله چیزهایی است که به ما گفته انـد هرگز تحت تأثیر قضاوت و تشخیص دیگران نسبت به خودتان قرار نگیرید.

در مثنوی، داسـتان زیبایی نقل شـده است که زبان حال همین ماجراست. ملاّی رومی داسـتان مکتبـداری را شـرح می دهد که شـاگردان زیـادی داشت، امّـا اخلاـق تنـدی داشت. بچّه ها را خیلی اذیّت می کرد و بچه ها هم دلخوشـی شان این بود که ولو برای یک روز هم که شده از دست این مکتبدار خلاص بشوند و درس را تعطیل کنند.

بالأـخره نقشه ای کشـیدند و فردا که به کلاـس آمدنـد، یکی از بچّه هـا به مکتبـدار سـلام کرد و گفت: جنـاب معلّم؛ خـدا بد ندهد، مثل این که مریض هستید، کسالتی دارید؟ گفت: نه؛ کسل نیستم، برو بنشین.

این رفت نشـست. نفر بعـدی آمـد و گفت جنـاب معلّم؛ رنـگ و رویتان امروز پریـده، کسالتی داریـد؟ مکتبـدار این دفعه یک خورده یواش تر گفت برو بنشـین سـر جایت. سوّمی آمد و همین مضـمون را تکرار کرد، مکتبدار صدایش یک خورده شل تر شد و تردید کرد که شاید من مریض هسـتم، کم کم چهارمی، پنجمی، ششمی، هر بچّه ای که آمد، همین را گفت تا آنجا که امر بر مکتبدار مشـتبه شد و گفت: بلی؛ گویا امروز حالم خوش نیست. بچّه ها از او اقرار گرفتند که ناخوش است و بعد گفتند اجازه بدهید برایتان شوربایی بپزیم و از شـما پرسـتاری کنیم. کم کم مکتبدار واقعا مریض شد و رفت دراز کشید و شروع کرد به ناله کردن و به بچّه ها گفت برخیزید به منزل بروید، امروز ناخوش هستم و نمی توانم درس بدهم.

بچّه ها هم همین را می خواستند، همگی از خدا خواسته، مکتب را رها کردند و دنبال تفریح و بازی خودشان رفتند.

در روایات اسلامی تأکید شده است که اصلاً به قضاوت مردم ترتیب اثر ندهید، و مکرّر دعوت شده است به استقلال عقل و استقلال فکر. حضرت در ادامه سخن خود فرمود:

«لَوْ کانَ فی یَدِکَ جَوزَةٌ وَ قالَ النّاسُ فی یَدِکَ لُؤْلُوءَةٌ ما کان یَنْفَعُکَ وَ اَنْتَ تَعْلَم اَنّها جَوزَةٌ؛ وَ لَوْ کانَ فی یَدِکَ لُؤْلُوءَةٌ وَ قالَ النّاس اِنّها جَوزَةٌ ما ضَرَّکَ وَ اَنْتَ تَعْلَم اَنّها لُؤْلُوءَةٌ.»

«تو اگر گردویی داشته باشی و هر کس به تو می رسد بگوید چه لؤلؤهای عالی داری، قیمتش چند؟ ولو آن که همه ی مردم بگویند لؤلؤ، وقتی تو خودت می دانی که گردو است، نباید در تو اثر داشته باشد، هر چه می خواهند بگویند عکس قضیّه، حالا اگر تو لؤلؤیی در دست داشته باشی، هر کس به تو برسد بگوید آقا این گردوها را از کجا آوردی؟ تو نباید ترتیب اثر بدهی.»

پس نباید به قضاوت مردم تکیه داشته باشی، تو اوّل تشخیص بده که چه داری، آن چه در دست داری چیست؟ واقعا ملکات خودت چیست؟، ایمانت چیست؟، یقینت چیست؟، اگر دیدی که چیزی نیستی، حالا- گیرم که مردم یک اعتقاد خیلی زیادی هم به تو دارند، خوب؛ امر به خودت مشتبه نشود، به فکر اصلاح خودت باش. عکس قضیّه هم، اگر احساس می کنی که خودت راهی را که می روی، راه خوبی است، گیرم مردم تو را تخطئه کنند، دیگر نباید ترتیب اثر به حرف آن ها بدهی.(۱)

۱- ۴ - تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۴۸.

همدردی با محرومان

همدردی با محرومان

در شرح احوال استاد الفقهاء وحید بهبهانی«رضوان اللّه علیه» می نویسند که:

روزی یکی از عروسهای خود را مشاهده کرد که پیراهنی الوان از نوع پارچه هایی که معمولاً زنان اعیان و اشراف آن عصر می پوشیدند به تن کرده است. فرزندشان (مرحوم آقا محمد اسماعیل، شوهر آن خانم) را مورد ملامت قرار دادند.

او در جواب پدر این آیه قرآن را خواند که:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَهَ اللّه ِ اللَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیّباتِ مِنَ الرّزق ...؟»

«بگو: چه کسی زینتهائی که خدا برای بندگانش آفریده و هم چنین روزیهای پاکیزه را تحریم کرده است؟»

ایشان جواب دادند من نمی گویم خوب پوشیدن و خوب نوشیدن و از نعمتهای الهی استفاده کردن حرام است، خیر؛ در اسلام چنین ممنوعیّتهایی وجود ندارد، ولی یک مطلب دیگر هست و آن این که ما و خانواده ی ما به اعتبار این که پیشوای دینی مردم هستیم، وظیفه ی خاصّی داریم، خانواده های فقیر وقتی که اغنیا را می بینند که از همه چیز برخوردارند، طبعا ناراحت می شوند، یگانه مایه تسکین آلامشان این است که خانواده ی «آقا» در تیپ خودشان هستند.

اگر ما هم در زندگی به شکل و تیپ اغنیا درآئیم، این یگانه مایه تسکین آلام هم، از میان می رود. ما که قادر نیستیم عملاً وضع موجود را تغییر

دهیم، لااقلّ از این مقدار همدردی مضایقه نکنیم.(۱)

ص: ۹۰

۱- ۱ - سیری در نهج البلاغه، ص ۲۲۸.

بخش سوّم: تحجّر و ملّی گرایی دو عامل رکود و انحطاط

اشاره

بخش سوّم: تحجّر و ملّی گرایی دو عامل رکود و انحطاط

زیر فصل ها

جمود علمی، بدتر از جهالت

جمود در هر کاری ممنوع!

رجحان جهالت خوارج بر عبادت

تنگ نظری، مایه نابودی خوارج

کار فوق العاده ی امیرمؤمنان علیه السلام

سیاست پلید سوء استفاده از قرآن

روح خوارج زنده است

رخنه ی جمود فکری در بین علما

جمود در استفاده از ابزار روز

جمود، عامل عقب افتادگی ها

تقلید کورکورانه از غرب ممنوع

احیاء حسّ ناسیونالیستی

عناصر ممیّز در ملّیت خواهی

تاریخچه و سابقه ناسیونالیسم

نقش روشنفکران در احیای حسّ ناسیونالیستی

مشکل ملّت پرستی در عصر حاضر

مسلمین ملّت واحدند

تعصّبات نژادی ممنوع!

تعصّبات نژادی، عامل انحراف در صدر اسلام

آیا تشیّع ایران، ریشه ای ملّی گرایانه دارد؟

جمود علمی، بدتر از جهالت

جمود علمی، بدتر از جهالت

استاد شهید پیش از ورود به بحث «امدادهای غیبی در زندگی بشر» می فرمایند:

مسلّما عدّه ای با شنیدن عنوان «امدادهای غیبی» خواهند گفت در عصر علم و دانش و تجربه و آزمایش که بشر همه چیز را تحت تسلّط مشاهدات عینی و حسّی و لمسی خود در آورده است، «مددهای غیبی» یعنی چه؟! در این عصر که عصر نور و روشنایی است، بحث در اطراف غیب و نهان و پشت پرده و بالأخره ماوراءالطبیعه معنی ندارد.

آری به این نکته توجّه داشته و داریم، شاید هم تعمّدی در کار بوده که چنین عنوانی انتخاب شود که احیانا همچو سؤالاتی و تردید و انکارهایی به وجود آید و قهرا آمادگی بیشتری برای تأمّل در آن چه گفته شد، پیدا شود.

ص: ۹۱

باید عرض کنم که مطلب درست عکس این است، یعنی این انکارها و اعراضها و این ادّعاها که در عصر علم و دانش سخن از مسائلی از قبیل مـددهای غیبی بی معنی است، ضـدّ علم است و با روح علمی ناسازگار است، نوعی جهالت است. بلکه بدتر از جهالت است.

آیا از جهل بـدتر هم چیزی هست؟ بلی؛ از جهل بـدتر هم هست و آن جمود است، هم چنان که از نظر مال و ثروت و اقتصاد، از فقر بـدتر هم هست و آن غرور و اتّکـاء به دارایی خویش است. یعنی این که انسان فکر کنـد آن چه دارد، او را از همه چیز حتّی از فعّالیّت و کار و فکر بی نیاز می کند. این از فقر بدتر است. آینده ی این حالت، از آینده ی فقر خطرناکتر است.

جهل بـد است از آن جهت که صـرفا نیستی و فقـدان علم است، امّا چه بسا جاهلها و نادانها و فاقدالعلم ها که با عشق و شور و شوق زائـد الوصـفی در پی تحصـیل علم و دانش می رونـد و آینده ی روشـنی در انتظار آن هاست، و ای بسا عالمی که به آن چه دارد مغرور است و خیـال می کنـد آن چه او می دانـد، کـلّ دانش است و از این رو، به دانش خود مغرور می گردد و این غرور، یک دنیا جهل و تاریکی به وجود می آورد.

دانش بشر همیشه نسبت به آن چه حقیقت است، یعنی نسبت به کلّ دانش، اندک است، «وَ ما اُوتیتُم مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَلیلاً.»(۱)

ص: ۹۲

۱- ۱ - سوره ی اسراء، آیه ۸۵.

عالم واقعی همیشه به نادانی و جهل خود اعتراف دارد. عالم واقعی بدون دلیل، چیزی را انکار نمی کند و بدون دلیل چیزی را نمی پذیرد. عالم اگر جامد و مغرور بود، عالم نیست.

عالم اگر بی دلیل چیزی را پذیرفت، یا بی دلیل چیزی را انکار کرد، روح علمی ندارد، او خزانه و انباری است از یک سلسله فرمولها و اطّلاعات، هر چه به او داده شده یاد گرفته و ضبط کرده است، امّا در روح خودش یک روشنایی و یک مقیاس برای قبول و انکار وجود ندارد، پس روحش روح علمی نیست.

اگر شخصی را دیدید که در همه ی رشته ها گواهینامه تحصیلی دارد، در عین حال سخنی را بدون دلیل قبول یا انکار می کند، بدانید عالم واقعی نیست. علم در ذات خود، هرگز مستلزم جمود یا غرور نیست. علم، بشر را در مقابل حقایق خاضع تر و تسلیم تر و در قبول و انکار محتاط تر می کند.

پس جمود که بدتر از جهالت است، عبارت است از «روح ضدّ تحقیق»، عبارت است از حالتی که مقدّس ترین روحیّه را که روحیّه تحقیق و کاوشگری است، از بشر می گیرد. شاید بشود گفت همان طوری که «جمود از جهل زشت تر است، حسّ تحقیق از خود علم مقدّس تر» است. علم آنگاه مقدّس و قابل احترام است که با روح تحقیق توأم باشد. روح تحقیق آنگاه وجود دارد که بشر به نقص علم و اطّلاعات خود معترف باشد.

حدیث لطیفی هست مبنی بر این که علم سه درجه است. تعبیر حدیث این است که علم سه وجب است، بشر همین که به وجبِ اوّل علم می رسد، تکبّر به او دست می دهد و همین که به وجبِ دوّم می رسد، تواضع و

فروتنی به او دست می دهد، زیرا معلومات خود را در برابر مجهولات ناچیز می بیند، وقتی که به وجبِ سوّم می رسد، می فهمد که هیچ چیز نمی فهمد و می گوید: «معلومم شد که هیچ معلوم نشد». بوعلی سینا رباعی معروفی دارد، می گوید:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت

یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت

آخر به کمال ذرّه ای راه نیافت

بزرگ ترین دانشمند فیزیک و ریاضی و در واقع بزرگ ترین دانشمند طبیعت شناس عصر ما اینشتاین است. در مقدّمه خلاصه فلسفی نظریّه نسبیّت می گوید:

بشر پس از آشنا شدن با فیزیک جدید، همین قدر می تواند ادّعا کند که با الفبای کتاب آفرینش آشنا شده است، نه بیشتر، یعنی مَثَل بشر از نظر آشنایی با حقایق جهان، مَثَل کودکی است که تازه به دبستان رفته و الفبای یک زبان را شناخته است. این کودک تا وقتی که بتواند کتاب های علمی که به آن زبان نوشته شده است، بخواند و بفهمد، چقدر فاصله دارد؟ بشر امروز نیز تا وقتی که بتواند کتاب طبیعت را بخواند، همین قدر بلکه بیشتر فاصله دارد.

من امشب نمی خواهم به شما بگویم هر چه من می گویم بپذیرید. من امشب به عنوان یک گوینده ی مذهبی در این مرکز علمی می خواهم از همان خاصیّتی استفاده کنم که همیشه دین در برابر علم داشته است. دین همیشه محرّک علم بوده است به سوی تحقیق.

ویلیام جیمز می گوید:

دین همیشه نشانه هایی از چیزهایی داده است که عقل و علم بشر هرگز به

آنجا راه نداشته است، امّا همین نشانه ها سبب شده که عقل و علم به تحقیق پردازد و بالأخره به کشفیّاتی نائل گردد.

امروز مورد قبول علماست که بسیاری از مسائل علمی که بشر به آن ها رسیده است، محرّک اوّلیّه اش، دین بوده است.(۱)

جمود در هر کاری ممنوع!

جمود در هر کاری ممنوع!

استاد شهید قدس سره پس از بحثی مفصّل از تندروی و افراط کاریهای جاهلان، می فرمایند:

تفریط کارها بر عکس، جمود و خشکی به خرج می دهند و روی مسائلی که اسلام هیچ راضی نیست، ایستادگی می کنند. خطر جمود از خطر جهالت کمتر نیست. دین اعتدال لازم دارد.

در مسأله انطباق با مقتضیات زمان، همان طور که نباید جهات عمری و بورقیبه ای(۲) را پیش کشید و در دین دخل و تصرّف کرد، به بهانه این که زمان این جور و آن جور شده است، نباید باز به نام دین، روی موضوعاتی که اساسا ریشه ای ندارند تکیه کرد. مثلاً پا را به یک کفش بکنیم و بگوییم بچّه که می خواهد درس بخواند، باید حتما از «عم جزء» شروع به کار بکند تا با سواد بشود! مگر این را پیغمبر و امام گفته است که بچّه هر موقع خواست درس را شروع بکند، از عم جزء شروع بکند؟ اتّفاقا این کار بدی است، برای این که احترام قرآن را از بین برده است. ما خودمان خوانده ایم و دیگران را هم دیده ایم.

ص: ۹۵

۱- ۲ - امدادهای غیبی در زندگی بشر، ص ۵۹ - ۵۶.

۲- ۱ - اشاره به حبیب بورقیبه رئیس جمهور اسبق تونس که در اثر جهالت و با توجیهات واهی و سست، با فرهنگ «روزه داری» مقابله می نمود. «ن».

بچّه هایی که پاکی نمی فهمند تا یک عم جزء را می خوانند، چندین بار آن را تکّه تکّه می کنند.

از طرف دیگر نباید کنار گذاشتن عم جزء بهانه ای باشد برای این که بچه با قرآن آشنا نشود. اینجاست که ممکن است بچّه تا کلاس دوازده برسد، تمام درسها را بلد باشد، مگر قرآن را! آن جمود است و این جهالت. امّت معتدل باشید، نه جاهل باشید نه جامد. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

الیمین و الشّمال مضلّه و الطّریق الوسطی هی الجادّه.

انحراف به چپ و انحراف به راست هر دو غلط است، مستقیم باشید تا به مقصد برسید. همیشه راه راست بخواهید.(۱)

رجحان جهالت خوارج بر عبادت

رجحان جهالت خوارج بر عبادت

پیدایش طبقه جاهل مسلک، مقدّس مآب که خوارج جزئی از آن ها بودند، برای اسلام گران تمام شد. گذشته از خوارج که با همه ی عیبها، از فضیلت شجاعت و فداکاری بهره مند بودند، عدّه ای دیگر از این تیپ متنسّک به وجود آمد که این هنر را هم نداشت. این ها اسلام را به سوی رهبانیّت و انزوا کشاندند، بازار تظاهر و ریا را رایج کردند.

این ها چون آن هنر را نداشتند که شمشیر پولادین بر روی صاحبان قدرت بکشند، شمشیر زبان را بر روی صاحبان فضیلت کشیدند؛ بازار تکفیر و تفسیق و نسبت بی دینی به هر صاحب فضیلت را رایج ساختند.

۱- ۲ - اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۸۰.

به هر حال یکی از بارزترین ممیّزات خوارج، جهالت و نادانی شان بود. از مظاهر جهالتشان، عدم تفکیک میان ظاهر یعنی خطّ و جلد قرآن و معنی قرآن بود. لذا فریب نیرنگ ساده ی معاویه و عمروعاص را خوردند.

در این مردم جهالت و عبادت توأم بود. علی علیه السلام می خواست با جهالت آن ها بجنگد. امّا چگونه ممکن بود جنبه زهد و تقوا و عبادت این ها را از جنبه جهالتشان تفکیک کرد، بلکه عبادتشان عین جهالت بود. عبادت توأم با جهالت از نظر علی علیه السلام - که اسلام شناس درجه اوّل است - ارزشی نداشت. لهذا آن ها را کوبید و وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپری در مقابل علی علیه السلام قرار گیرد.

خطر جهالت این گونه افراد و جمعیّتها (خوارج صفت)، بیشتر از این ناحیه است که ابزار و آلت دست زیرکها قرار می گیرند و سدّ راه مصالح عالیه اسلامی واقع می شوند.

همیشه منافقان بی دین، مقدّسان احمق را علیه مصالح اسلامی بر می انگیزند؛ این ها شمشیری می گردند در دست آن ها و تیری در کمان آن ها. چقدر عالی و لطیف علی علیه السلام این وضع این ها را بیان می کند، می فرماید:

ثُمَّ اَنْتُم شِرارُ النّاسِ وَ مَنْ رَمی بِهِ الشَّیْطانُ مَرامیهِ وَ ضَرَبَ بِهِ تیهَهُ

همانا شما بدترین مردمی هستید. شما تیرهایی هستید در دست شیطان که از وجود پلید شما برای زدن نشانه خود استفاده می کند و به وسیله شما، مردم را در حیرت و تردید و گمراهی می افکند....(۱)

۱- ۱ - جاذبه و دافعه علی علیه السلام ، ص ۱۵۴.

تنگ نظری، مایه نابودی خوارج

تنگ نظری، مایه نابودی خوارج

(خوارج) مردمی تنگ نظر و کوته دید بودند. در افقی بسیار پست فکر می کردند. اسلام و مسلمانی را در چهار دیواری اندیشه های محدود خود محصور کرده بودند. مانند همه ی کوته نظران دیگر، مدّعی بودند که همه بد می فهمند و یا اصلاً نمی فهمند و همگان راه خطا می روند و جهنّمی هستند.

این گونه کوته نظران، اوّل کاری که می کنند این است که تنگ نظری خود را به صورت یک عقیده ی دینی در می آورند، رحمت خدا را محدود می کنند، خداوند را همواره بر کرسی غضب می نشانند و منتظر این که از بنده اش لغزشی پیدا شود و به عذاب ابد کشیده شود.

یکی از اصول عقاید خوارج این بود که مرتکب گناه کبیره (مثلاً ـ دروغ یا غیبت یا شرب خمر) کافر است و از اسلام بیرون است و مستحقّ خلود در آتش است. علیهذا جز عدّه ی بسیار معدودی از بشر، همه مخلّد در آتش جهنّم اند.

تنگ نظری مذهبی از خصیصه های خوارج است، امّا امروز آن را باز در جامعه اسلامی می بینیم. این همان است که گفتیم خوارج شعارشان از بین رفته و مرده است، امّا روح مذهبشان کم و بیش در میان بعضی افراد و طبقات، هم چنان زنده و باقی است.

بعضی از خشک مغزان را می بینیم که جز خود و عدّه ای بسیار معدود مانند خود، همه ی مردم جهان را با دید کفر و الحاد می نگرند و دایره ی اسلام و مسلمانی را بسیار محدود خیال می کنند.

در فصل پیش گفتیم که خوارج با روح فرهنگ اسلامی آشنا نبودند، ولی شجاع بودند. چون جاهل بودند، تنگ نظر بودند. و چون تنگ نظر بودند،

زود تکفیر و تفسیق می کردند تا آنجا که اسلام و مسلمانی را منحصر به خود دانستند و سایر مسلمانان را که اصول عقاید آن ها را نمی پذیرفتند، کافر می خواندند، و چون شجاع بودند، غالبا به سراغ صاحبان قدرت می رفتند و به خیال خود آن ها را امر به معروف و نهی از منکر می کردند و خود کشته می شدند.

و گفتیم در دوره های بعد، جمود و جهالت و تنسّک و مقدّس مآبی و تنگ نظری آن ها برای دیگران باقی ماند، امّا شجاعت و شهامت و فداکاری از میان رفت. خوارج بی شهامت، یعنی مقدّس مآبان ترسو، شمشیر پولادین را به کناری گذاشتند و از امر به معروف و نهی از منکر صاحبان قدرت که برایشان خطر ایجاد می کرد، صرف نظر کردند و با شمشیر زبان به جان صاحبان فضیلت افتادند.

هر صاحب فضیلتی را به نوعی متّهم کردند، به طوری که در تاریخ اسلام کمتر صاحب فضیلتی را می توان یافت که هدف تیر تهمت این طبقه واقع نشده باشد. یکی را گفتند منکر خدا، دیگری را گفتند منکر معاد، سوّمی را گفتند منکر معاد جسمانی و چهارمی را گفتند صوفی، پنجمی را چیز دیگر و همین طور، به طوری که اگر نظر این احمقان را ملاک قرار دهیم، هیچ وقت هیچ دانشمند واقعی مسلمان نبوده است. وقتی که علی علیه السلام تکفیر بشود، تکلیف دیگران روشن است.

بوعلی سینا، خواجه نصیرالدّین طوسی، صدرالمتألّهین شیرازی، فیض کاشانی، سیّد جمال الدّین اسدآبادی و اخیرا محمد اقبال پاکستانی از کسانی

هستند که از این جام جرعه ای به کامشان ریخته شده است. بوعلی در همین معنا می گوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چو من و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

خواجه نصیرالدّین طوسی که از طرف شخصی مسمّی به نظام العلماء مورد تکفیر واقع شد، می گوید:

نظام بی نظام ار کافرم خواند

چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود

دروغی را جوابی جز دروغی

به هر حال، یکی از مشخّصات و ممیّزات خوارج تنگ نظری و کوته بینی آن ها بود که همه را بی دین و لامذهب می خواندند.

علی علیه السلام علیه این کوته نظری آنان استدلال کرد که این چه فکر غلطی است که دنبال می کنید؟ فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جانی را سیاست می کرد و سپس بر جنازه ی او نماز می خواند و حال آن که اگر ارتکاب کبیره موجب کفر

بـود، پیغمـبر بر جنـازه ی آن هـا نمـاز نمی خوانـد زیرا بر جنـازه ی کـافر، نمـاز خوانـدن جـایز نیست و قرآن از آن نهی کرده است.(۱) شرابخوار را حدّ زد و دست دزد را برید و زناکار غیر محصن را تازیانه زد و بعد همه را در جرگه مسلمانها راه داد و سهمشـان را از بیت المـال قطع نکرد و آن هـا بـا مسـلمانان دیگر ازدواج کردنـد. پیغمبر مجازات اسـلامی را در حقّشان جاری کرد، امّا اسمشان را از اسامی مسلمانها بیرون نبرد.

فرمود: فرض کنیـد من خطا کردم و در اثر آن کافر گشـتم، دیگر چرا تمام جامعه اسـلامی را تکفیر می کنید؟ مگر گمراهی و ضلال کسـی موجب می گردد که دیگران نیز در گمراهی و خطا باشـند و مورد مؤاخـذه قرار گیرند؟! چرا شمشـیرهایتان را بر دوش گذارده و بیگناه و گناهکار - به نظر خودتان - هر دو را از دم شمشیر می گذرانید؟!

در اینجـا امیرالمؤمنین علیه السـلام از دو نظر بر آنـان عیب می گیرد و دافعه او از دو سو آنان را دفع می کنـد: یکی از این نظر که گناه را به غیر مقصّر نیز تعمیم داده انـد و او را به مؤاخذه گرفته اند و دیگری از این نظر که ارتکاب گناه را موجب کفر و خروج از اسـلام دانسته، یعنی دایره ی اسلام را محدود گرفته اند که هر که پا از حدود برخی مقرّرات بیرون گذاشت از اسلام بیرون رفته است.

علی علیه السـلام در اینجا تنگ نظری و کوته بینی را محکوم کرده و در حقیقت پیکار علی علیه السلام با خوارج، پیکار با این طرز اندیشه و فکر است نه پیکار با

۱- ۱ - سوره ی توبه، آیه ۸۴.

افراد، زیرا اگر افراد این چنین فکر نمی کردنـد، علی علیه السـلام نیز این چنین با آن ها رفتار نمی کرد، خونشان را ریخت تا با مرگشـان، آن انـدیشه هـا نیز بمیرد، قرآن درسـت فهمیـده شـود و مسـلمانان، اسـلام و قرآن را آنچنـان ببیننـد کـه هسـت و قانونگذارش خواسته است.

در اثر کـوته بینی و کـج فهمی بـود که از سـیاست قرآن به نیزه کردن گـول خوردنـد و بزرگ ترین خطرات را برای اسـلام به وجود آوردنـد و علی علیه السـلام را که می رفت تـا ریشه نفاقهـا را بر کَنَـد و معـاویه و افکار او را برای همیشه نابود سازد، از جنگ بازداشتند و به دنبال آن، چه حوادث شومی که بر جامعه اسلامی رو آوردا!.(۱)

کار فوق العاده ی امیرمؤمنان علیه السلام

کار فوق العاده ی امیرمؤمنان علیه السلام

یکی از شـگفتی ها و برجسـتگی ها و فوق العادگیهای تاریخ زندگی علی علیه السلام که مانندی برای آن نمی توان پیدا کرد، همین اقدام شجاعانه و تهوّرآمیز او در مبارزه با این مقدّس خشکه های متحجّر و مغرور (خوارج) است.

علی علیه السـلام بر روی مردمی این چنین ظاهرالصّـلاح و آراسـته، قیافه های حقّ به جانب، ژنـده پوش و عبادت پیشه شمشـیر کشـید و همه را از دم شمشـیر گذرانـده است. مـا اگر به جـای اصـحاب او بودیم و قیـافه هـای آنچنـانی را می دیـدیم، مسـلّما احساساتمان برانگیخته می شد و علی علیه السلام را به اعتراض می گرفتیم که آخر شمشیر به روی این چنین مردمی کشیدن؟!

از درسهای بسیار آموزنده ی تاریخ تشیّع خصوصا و جهان اسلام عموما،

ص: ۱۰۲

۱- ۲ - جاذبه و دافعه علی علیه السلام ، ص ۱۶۱ - ۱۵۷.

همین داستان خوارج است. علی علیه السلام خود به اهمّیت و فوق العادگی کار خود از این جهت واقف است و آن را باز گو می کند، می گوید:

«فَاَنَا فَقَأْتُ عَیْنَ الْفِتْنَهِ وَ لَمْ یَکُن لِیَجْتَرِئَ عَلَیْها اَحَدٌ غَیْری بَعْدَ اَنْ ماجَ غَیْهَبُها وَ اشْتَدَّ کَلَبُها»(۱).

امیرالمؤمنین علیه السلام دو تعبیر جالب دارد در اینجا:

یکی شبهه ناکی و تردیدآوری این جریان. وضع قدس و تقوای ظاهری خوارج طوری بود که هر مؤمن نافذالایمانی را به تردید وا می داشت. از این جهت، یک جوّ تاریک و مبهم و یک فضای پر از شکّ و دودلی به وجود آمده بود.

تعبیر دیگر این است که حالت این خشکه مقدّسان را به «کَلَب» (به فتح کاف و لام) تشبیه می کند. کَلَب یعنی هاری. هاری همان دیوانگی است که در سگ پیدا می شود. به هر کس می رسد گاز می گیرد و اتّفاقا حامل یک بیماری (میکروب) مسری است. نیش سگ به بدن هر انسان یا حیوانی فرو رود و از لعاب دهان آن چیزی وارد خون انسان یا حیوان بشود، آن انسان یا حیوان هم پس از چندی به همان بیماری مبتلاـ می گردد. او هم هار می شود و گاز می گیرد و دیگران را هار می کند. اگر این وضع ادامه پیدا کند، فوق العاده خطرناک می گردد. این است که خردمندان بلافاصله سگ هار را اعدام می کنند که لااقلّ دیگران از خطر هاری نجات یابند.

علی علیه السلام می فرماید این ها حکم سگ هار را پیدا کرده بودند، چاره پذیر نبودند، می گزیدند و مبتلا می کردند و مرتّب بر عدد هارها می افزودند.

ص :۱۰۳

۱- ۱ - نهج البلاغه، خطبه ۹۲.

وای به حال جامعه مسلمین، از آن وقت که گروهی خشکه مقدّس یک دنده ی جاهل بی خبر، پا را به یک کفش کنند و به جان این و آن بیفتند. چه قدرتی می تواند در مقابل این مارهای افسون ناپذیر ایستادگی کند؟ کدام روح قوی و نیرومند است که در مقابل این قیافه های زهد و تقوا تکان نخورد؟ کدام دست است که بخواهد برای فرود آوردن شمشیر بر فرق این ها بالا رود و نلرزد؟

این است که علی علیه السلام می فرماید: «وَ لَمْ یَکُن لِیَجْتَرِئَ عَلَیْها اَحَدٌ غَیْری» یعنی غیر از من احدی جرأت بر چنین اقدامی نداشت. غیر از علی و بصیرت علی علیه السلام و ایمان نافذ علی علیه السلام ، احدی از مسلمانان معتقد به خدا و رسول و قیامت به خود جرأت نمی داد که بر روی این ها شمشیر بکشد. این گونه کسان را تنها افراد غیر معتقد به خدا و اسلام، جرأت می کنند بکشند، نه افراد معتقد و مؤمن معمولی.

این است که علی علیه السلام به عنوان یک افتخار بزرگ برای خود می گوید: این من بودم و تنها من بودم که خطر بزرگی که از ناحیه خشکه مقدّسان به اسلام متوجّه می شد درک کردم. پیشانیهای پینه بسته این ها و جامه های زاهد مآبانه شان و زبانهای دائم الذّکرشان و حتّی اعتقاد محکم و پابرجایشان نتوانست مانع بصیرت من گردد.

من بودم که فهمیدم اگر این ها پا بگیرند، همه را به درد خود مبتلا خواهند کرد و جهان اسلام را به جمود و ظاهرگرایی و تقشّر و تحجّری خواهند کشانید که کمر اسلام خم شود. مگر نه این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلمفرمود دو دسته پشت مرا شکستند: عالم لاابالی و جاهل مقدّس مآب.

ص: ۱۰۴

علی علیه السلام می خواهد بگوید اگر من با نهضت خارجیگری در دنیای اسلام مبارزه نمی کردم، دیگر کسی پیدا نمی شد که جرأت کند این چنین مبارزه کند، غیر از من کسی نبود که ببیند جمعیّتی پیشانیشان از کثرت عبادت پینه بسته، مردمی مسلکی و دینی، امّا در عین حال سدّ راه اسلام، مردمی که خودشان خیال می کنند به نفع اسلام کار می کنند امّا در حقیقت دشمن واقعی اسلامند و بتواند به جنگ آن ها بیاید و خونشان را بریزد. من این کار را کردم.

عمل علی علیه السلام ، راه خلفا و حکّام بعدی را هموار کرد که با خوارج بجنگند و خونشان را بریزند. سربازان اسلامی نیز بدون چون و چرا پیروی می کردند که علی علیه السلام با آنان جنگیده است، و در حقیقت سیره ی علی علیه السلام راه را برای دیگران نیز باز کرد که بی پروا بتوانند با یک جمعیّت ظاهرالصّلاح مقدّس مآب دیندار ولی احمق پیکار کنند.(۱)

سیاست پلید سوء استفاده از قرآن

سیاست پلید سوء استفاده از قرآن

سیاست «قرآن بر نیزه کردن» سیزده قرن است که کم و بیش میان مسلمانان رایج است. مخصوصا هر وقت مقدّس مآبان و متظاهران زیاد می شوند و تظاهر به تقوا و زهد بازار پیدا می کند، سیاست «قرآن بر نیزه کردن» از طرف استفاده چی ها رایج می گردد. درسهایی که از اینجا باید آموخت:

الف: درس اوّل این است که هر وقت جاهلها و نادانها و بی خبرها مظهر قدس و تقوا شناخته شوند و مردم آن ها را سمبل مسلمان عملی بدانند،

ص: ۱۰۵

۱- ۲ – جاذبه و دافعه علی علیه السلام ، ص ۱۵۱ – ۱۴۸.

وسیله خوبی به دست زیرکهای منفعت پرست می افتد. این زیرکها همواره آن ها را آلت مقاصد خویش قرار می دهند و از وجود آن ها سدّی محکم جلو افکار مصلحان واقعی می سازند.

بسیار دیده شده است که عناصر ضدّ اسلامی رسما از این وسیله استفاده کرده اند. یعنی نیروی خود اسلام را علیه اسلام به کار انداخته اند.(۱) استعمار غرب تجربه فراوانی در استفاده از این وسیله دارد و در موقع خود از تحریک کاذب احساسات مسلمین خصوصا در زمینه ایجاد تفرقه میان مسلمین بهره گیری می نماید.

چقدر شرم آور است که مثلاً مسلمان دلسوخته ای در صدد بیرون راندن نفوذ خارجی برآید و همان مردمی که او می خواهد آن ها را نجات دهد، با نام و عنوان دین و مذهب، سدّی در مقابل او گردند.

آری، اگر توده ی مردم جاهل و بی خبر باشند، منافقان از سنگر خود اسلام استفاده می نمایند.

در ایران خودمان که مردم افتخار دوستی و ولایت اهل بیت اطهار علیهم السلام را دارند، منافقان از نام مقدّس اهل بیت علیهم السلام و از سنگر مقدّس «ولاء اهل البیت» سنگری علیه قرآن و اسلام و اهل البیت به نفع یهود غاصب می سازند و این شنیع ترین اقسام ظلم به اسلام و قرآن و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت آن بزرگوار علیهم السلام است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلمفرمود:

۱- ۱ - خوانندگان عزیز حتما جریانات مرموز تاریخ انقلاب اسلامی و وقایع مربوط به دهه اخیرکه مصداق کلام استاد شهید می باشد، به خاطر می آورند که عناصر ساده لوح به عنوان ابزار و چماق به دست مخالفان گشته و وجاهت دینی شان در مقابل نظام اسلامی مورد سوء استفاده قرار گرفته و می گیرد.«ن».

اِنّی ما اَخافُ عَلی اُمّتی الْفَقْرَ وَ لکِنْ اَخافُ عَلَیْهِمْ سُوءَ التَّدْبیر.

من از هجوم فقر و تنگدستی بر امّت خودم بیمناک نیستم، آن چه از آن بر امّتم بیمناکم، کج اندیشی است....(۱)

روح خوارج زنده است

روح خوارج زنده است

ممکن است مذهبی مرده باشد ولی روح آن مذهب در میان مردم دیگری که به حسب ظاهر پیرو آن مذهب نیستند، بلکه خود را مخالف آن مذهب می دانند، زنده باشد.

مذهب خوارج، امروز مرده است یعنی دیگر امروز در روی زمین گروه قابل توجّهی به نام «خوارج» که عدّه ای تحت همین نام از آن پیروی کنند وجود ندارد، ولی آیا روح مذهب خارجی هم مرده است؟ آیا این روح در پیروان مذاهب دیگر حلول نکرده است؟ آیا مثلاً - خدای نکرده - در میان ما، مخصوصا در میان طبقه به اصطلاح مقدّس مآب ما، این روح حلول نکرده است؟(۲)

مکتب خوارج، مکتبی نبود که بتواند واقعا باقی بماند، ولی این مکتب اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقاید خارجیگری در سایر فِرَق اسلامی نفوذ کرد و هم اکنون «نهروانی های» فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد علی علیه السلام ، خطرناک ترین دشمن داخلی اسلام همینها هستند، هم چنان که معاویه ها و عمروعاص ها نیز همواره وجود داشته و وجود دارند و از وجود

۱- ۲ - جاذبه و دافعه علی علیه السلام ، ص ۱۶۹.

۲- ۱ - جاذبه و دافعه علی علیه السلام ، ص ۱۳۷.

«نهروانی ها» – که دشمن آن ها شمرده می شوند – به موقع استفاده می کنند.(۱)

افرادی بودند مثل عمروعاص و معاویه که علی علیه السلام و حکومت علی علیه السلام را می شناختند، هدف های علی علیه السلام را می دانستند، امّا دنیاطلبی امانشان نمی داد. این طبقه زیرکِ منافق، همیشه از این خشکه مقدّسها به عنوان یک تیر، برای زدن هدف های خودشان استفاده می کردند و این جریان همیشه در دنیا ادامه دارد، این مشکل بزرگ علی علیه السلام همیشه در دنیا هست، همیشه منافق هست، الأنش هم واللّه معاویه و عمروعاص هست، در لباسهای گوناگون، و همیشه ابن ملجم ها و خشکه مقدّسها و تیرهایی که ابزار دست شیطانها می باشند، هستند. همیشه آماده ها برای گول خوردنها و تهمت زدنها هستند که مثل علی علیه السلام را بگویند کافر شد، مشرک شد.(۲)

رخنه ی جمود فکری در بین علما

رخنه ی جمود فکری در بین علما

در میان ما شیعیان در حدود چهار قرن پیش جریانی به وجود آمد به نام «اخباریگری» امروز اخباریگری خیلی کم وجود دارد، افرادی که حالا ـ اخباری مسلک هستند، خیلی کمند. ولی این جریان تقریبا دو سه قرن بر افکار مردم حکومت کرد و چه جنگهایی، آدم کشی هایی این اخباریگری ایجاد نکرد! شما اگر بخواهید بفهمید نقطه مقابل اخباریگری چیست، نقطه مقابل آن اجتهاد است.

ما و شما اجتهاد و تقلید را قبول داریم و عقیده داریم که انسان یا باید مجتهد باشد یا عمل به احتیاط بکند و یا تقلید بکند و می گوییم قطعا تقلید

۱– ۲ – همان، ص ۱۲۹.

۲– ۳ – سیری در سیره ی ائمّه اطهار علیهم السلام، ص ۴۴.

کار درستی است. اخباریگری نقطه ای را که بمباردمان می کرد، اجتهاد و تقلید بود. می گفتند اجتهاد و تقلید بدعت است.

می گفتیم پس مردم چه باید بکنند؟ می گفتند باید مستقیما به اخباری که داریم، مراجعه کرده و دستور دین را از آن ها گرفت.

مجتهدین نقطه مقابل اخباریین بودند و حرف منطقی داشتند، می گفتند: اظهار نظر کردن در مسائل دینی تخصّص می خواهد، انسان باید درس خوانده باشد تا بتواند در مسائل دینی نظر بدهد، همان طوری که طبابت علم می خواهد، فتوا دادن هم علم می خواهد.

اخباریها می گفتند: نه؛ هیچ درس خواندن نمی خواهد و اجتهاد از اهل تسنّن پیدا شده است.

در همین تهران در زمان فتحعلی شاه، مردی بود به نام میرزا محمد اخباری و چه جار و جنجالی سر این مرد پیدا شده است! اصلش هندی است، مدّتی در نیشابور بود و بعد هم به تهران آمد. اواخر عمرش سفری به عتبات کرد و در آنجا او را کشتند.

این اخباری گری از کجا و از کی پیدا شد؟ اخباریگری سه چهار قرن بیشتر از عمرش نمی گذرد.

این نغمه را اوّلین بار مردی به نام «ملّا امین استرآبادی» که سالها در مکّه و مدینه مجاور بود (البتّه تاریخ این آدم روشن نیست که در آن مدّت با چه کسانی ارتباط داشته است)، او بلند کرد و با وجودی که خودش شیعه بود، به علمای بزرگ شیعه مانند شیخ طوسی و علّامه حلّی و محقّق حلّی و مخصوصا به علّامه حلّی شدیدا حمله کرد.

ص :۱۰۹

چون علاّمه می گفت: اخباری که ما الأن داریم، همه معتبر نیست و اخبار را از نظر سند تقسیم کرد به اخبار صحیح، اخبار موثّق، اخبار حسن و اخبار ضعیف. اخبار صحیح، اخباری است که تمام رواتش مردمان موثّق و نیز شیعه بوده اند.

اخبار حسن، اخباری است که کسانی که آن ها را نقل کرده اند، اشخاص راستگو بوده اند، ولی ثابت نشده است که رواتشان آدم خوب و راستگو باشند.

روایات ضعیف یعنی روایاتی که افرادی که آن ها را روایت کرده اند، یا لااقلّ یک نفر از آن ها معلوم است که آدم درستی نیست.

تاریخ، احوال روات را کم و بیش نشان داده است (البتّه افرادی هم هستند که مجهولند). نتیجه این می شود که اخباری که ما در دست داریم، همه قابل اعتماد نیست، ما باید ببینیم چه کسانی نقل کرده اند.

ملّاامین گفت: این علاّمه با این کار، روایات ما را دسته دسته کرد و عدّه ای از روایات ما را انداخته. هر چه ما روایت داریم، همه یک جا درست است. اگر بگوییم روایتی ضعیف است، این توهینی است به امام صادق علیه السلام . مگر می شود روایتی از امام صادق علیه السلام باشد و ضعیف باشد، خصوصا روایات کتب اربعه؛ یعنی روایاتی که در «کافی شیخ کلینی» و یا «تهذیب شیخ طوسی و استبصار شیخ طوسی» و «من لایحضره الفقیه شیخ صدوق» آمده است. اگر روایتی در این چهار کتاب باشد، دیگر جای گفتگو نیست. مجتهدین آن هایی هستند که در این نظر تابع علامه اند. در همین کتاب کافی و کتاب های دیگر روایتها هست که اگر به مضمون این ها نگاه بکنیم،

می فهمیم که مزخرف است، بعضی ها هم سندشان ضعیف است....

این ها می گویند هر چه کافی نوشته باشد، صحیح است. مجتهدین می گویند: نه؛ هزارها آدم جعّال وضّاع کذّاب بوده اند.

مردی است به نـام «ابی الخطّاب». این مرد، ملحـد و ضـدّ اسـلام بود. طشت رسوائیش بالأـخره از بـام افتاد. وقتی می خواسـتند اعدامش بکنند، گفت:

وَ لَقَدْ وَضَعْتُ فی اَخْبارِکُم اَرْبَعَهِ آلاف حَدیث.

من چهار هزار حدیث در اخبار شما قاطی کردم.

مجتهـدین می گوینـد: آقا؛ وقتی یک چنین جریانهایی در تاریخ وجود داشـته است، چطور ما می توانیم بگوییم هر چه حدیث نقل شده است، درست است؟!....

یـک مبـارزه بسـیار شدیـدی میان مجتهـدین و اخباریین صورت گرفت. اخباریین مظهر کامل جمودنـد. ای کاش به این جمود قناعت می کردند. این ها یک تعصّب احمقانه ای راجع به اخبار و روایتها دارند. آمدند خدشه کردند در سه زمینه دیگر....

آن شب عرض کردیم که ما چهار دلیل داریم: قرآن، سنّت، اجماع و عقل. این ها به واسـطه یک تعصّب شدیـد و احمقانه ای که پیدا کرده بودند، برای این که آن سه دلیل دیگر را از حجّیت بیندازند، گفتند:

به به! شـما می گوییـد چهـار دلیـل داریم. اجمـاع که مال سنّی هاست، اجماع وسـیله شـد برای این که ابوبکر خلیفه بشود و با همین اجماع امیرالمؤمنین علیه السلام را کوبیدند، حالا شما می گویید اجماع؟!

مجتهدین گفتند اوّلاً موضوع خلافت جای اجماع نبود، موضوع نصّ

است، نصّ قطعی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم. ثانیا درباره ی ابوبکر که اجماع صورت نگرفت، اجماع این است که همه ی اهل حلّ و فصل در یک مطلبی اجماع بکنند. علی بن ابی طالب علیه السلام در مدینه بود، زبیر هم بود، ولی جزو اجماع کنندگان نبودند. یک عدّه بسیار کمی جمع شدند و با هوچیگری کاری را درست کردند و اسمش را اجماع گذاشتند. گفتند خیر؛ حالا اجماع اینقدر دردی هم نداشت. شما عقل را در کار دین دخالت می دهید. اصلًا این فضولیها به عقل نیامده است. عقل هزاران خطا می کند، عقل اشتباه می کند، عقل حق ندارد در کار دین دخالت کند...

این، درست حرف مسیحیها است، مسیحیها گفتند عقل حق ندارد در حوزه دین مداخله کند. می گفتند خدا عیسی شد، عیسی خدا شد و همین. می گفتند منشأ عالَم، خدا یکی است و در عین یکی سه چیز است! آخر چطور می شود هم یکی باشد و هم سه تا؟! عقل می گوید این چنین نیست، ولی می گویند عقل حق چنین دخالتی را ندارد...

از این حرف این ها، مردم حقّه باز زیرک هم استفاده کردند، هر دروغی که می خواستند جعل بکنند، جعل کردند و در اختیار آن ها قرار دادند. آن وقت یک چیزهایی این یهودیها و مغرضین جعل کردند و به این ها دادند و این خوش باورها هیچ نگفتند....

رسیدیم به قرآن.... گفتند قرآن مقامش بالاتر است از این که افراد عادّی بشر آن را بفهمند. قرآن را فقط ائمّه حق دارند بفهمند و بس. قرآن نازل شده است برای آن که آن ها بفهمند. ما باید ببینیم در اخبار ائمّه چه آمده. به اصطلاحِ مجتهدین گفتند ظواهر قرآن حجّت نیست.

ص :۱۱۲

مثلاً اگر قرآن می گوید:

«اِنَّما الْخَمرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلام رِجْسٌ مِن عَمَلِ الشَّیْطان فَاجْتَنِبُوه»

و ما معنی آن را این می دانیم که شراب و قمار حرام است، می گویند: نه؛ تو باید به اخبار مراجعه بکنی، ببینی که در اخبار آمده است که شراب و قمار حرام است یا نه؟ می گویند اساسا مخاطب قرآن ما نیستیم.

به این ترتیب برای مردم قرآن را هم از اعتبار و حجّیت انداختند. برای این که طوری درست بکنند که تنها مرجعی که باید به آن رجوع کرد اخبار و روایات است و اجتهاد دیگر معنی ندارد! چون اجتهاد یعنی انسان اِعمال فکر و اِعمال نظر بکند. معنای اجتهاد اصلی یعنی این که ببینیم قرآن چه گفته است، احادیث کدامش صحیح و کدامش ضعیف است، عقل را به کار برده ببینیم چه تشخیص می دهد.....

این جریان اخباریگری، این تعصّب افراطی احمقانه ای که راجع به اخبار پیدا کردند که صحیح و ضعیف را با هم یکی می دانستند، یکی از آن جریانهای فکری خطرناکی است که در دنیای اسلام پیدا شد و اثرش هم جمود فکری است، آن چیزی که ما الأن به آن مبتلا هستیم. این ها سرایت می کنند به عالَم تشیّع.

من این حرف را در موقعی که آیه اللّه بروجردی قدس سره در بروجرد بودند و خدمتشان رسیده بودیم، از ایشان شنیدم و بعد هم از کس دیگر نشنیدم و خیلی تأسّف خوردم که چرا سؤال نکردم. ایشان برای پیدایش این جریان فکری، یک ریشه دیگری به صورت احتمال و حدس به دست می دادند.

می گفتند: من حدس می زنم که فکر اخباریگری در میان مشرق زمین،

ناشـی از فکر مـادّی گری در مغرب زمین بوده است. چون مقـارن بـا پیـدایش اخبـاریگری، در مغرب زمین یک عـدّه ای پیـدا شدنـد که فلسـفه حسّـِی را ابداع کردند و این حرف را زدند که ما جز آن چه به چشم ببینیم یا به وسائل دیگر به وجود آن پی ببریم، هیـچ چیز دیگر حتّی عقـل را قبول نـداریم، طرفـدار حسّ و مخـالف عقـل شدنـد. و این در همـان زمـانی بوده است که روابـط بین ایران صـفوی و دول اروپـا به نحو شدیـد برقرار بود و اتّفاقا مقارن همین قرنها، در اینجا هم نهضت ضـدّ عقلی پیـدا شد، ولی نه به آن صورت، بلکه به عنوان طرفداری از اخبار، گفتند اصـلاً عقل در کار دین حقّ دخالت ندارد و این، متأسّـِفانه آثار زیادی در فکر ما گذاشت.(۱)

جمود در استفاده از ابزار روز

جمود در استفاده از ابزار روز

هدف اگر مشروع باشد، باید از وسایل مشروع استفاده کرد. از طرف دیگر، باز عدّه ای هستند که این ها را، حتّی به استفاده از وسائـل مشـروع هم بـا هزار زحمت می شود راضـی کرد که آقـا دیگر اسـتفاده نکردن از این وسائل چرا؟ همین بلنـدگو اوّلین باری که پیـدا شـد، شـما ببینیـد چقـدر با آن مخالفت شـد! خوب، بلندگو برای صدا، مثل عینک است برای چشم انسان و مثل سمعک است برای گوش انسان.

حالا اگر انسان گوشـش سـنگین است، یک سـمعک می گذارد و معنایش این است که قبلاً نمی شنید و حالا می شنود، قرآن را قبلاً نمی شنید، حالا قرآن را بهتر می شنود، فحش را هم قبلاً نمی شنید، حالا فحش را بهتر

۱- ۱ - اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۴۲ به بعد.

می شنود، این که به سمعک مربوط نیست. میکروفون هم همین طور است. میکروفون که ابزار مخصوص فعل حرام نیست. استفاده از آن ابزاری حرام است که از آن، جز فعل حرام کار دیگری ساخته نباشد؛ مثل صلیب که جز این که سمبل یک شرک است، چیز دیگری نیست و مثل بت. ولی بهره گیری از ابزاری که هم در کار حرام مصرف می شود و هم در کار حلال، چرا حرام باشد.

یکی از آقایان وعّاظ خیلی معروف(۱) می گفت سالهای اوّلی بود که بلندگو پیدا شده بود، ما هم تازه پشت بلندگو صحبت می کردیم و به قول او، تازه داشتیم راحت می نشستیم.

ولی هنوز بلندگو شایع نشده بود. قرار بود من در یک مجلس معظم صحبت بکنم، بلندگو هم گذاشته بودند. قبل از من آقایی رفت منبر، همین که رفت منبر، گفت: «این گور شیطان! را از اینجا ببرید.» گور شیطان را برداشتند بردند.

ما دیدیم اگر بخواهیم تحمّل بکنیم و حرف نزنیم، این گور شیطان را بردند و بعد از این هم نمی شود از آن استفاده کرد. گفت تا رفتم و نشستم روی منبر، گفتم: «آن زین شیطان! را بیاور.»

غرض این است که این چنین جمود فکریها و خشک مغزیها بی مورد است. بلندگو تقصیری ندارد. رادیو و تلویزیون و فیلم فی حدّ ذاته تقصیری ندارند. محتوی چه باشد؟ آن که گفته می شود در رادیو، چه باشد؟ آن چه گفته و نشان داده می شود در تلویزیون، چه باشد؟ آن چه

۱- ۱ - استاد شهید در کتاب «اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۹۷» این جریان را از خطیب نامدار مرحوم فلسفی قدس سره نقل کرده اند. «ن».

که ارائه می شود در فیلم، چه باشد؟ اینجا دیگر آدم نباید خشکی به خرج بدهد و چیزی را که فی حدّ ذاته حرام نیست و مشروع است، به صورت یک چیز نامشروع جلوه بدهد.(۱)

جمود، عامل عقب افتادگی ها

جمود، عامل عقب افتادگی ها

در قرون اخیر با کمال تأسّف در میان جوانان و به اصطلاح طبقه روشنفکر مسلمان، تمایلاتی در جهت غربگرایی و نفی اصالتهای شرقی و اسلامی و تسلیم و تقلید دربست از «ایسمهای غربی» پدید آمده است و بدبختانه این گرایش در حال گسترش است، ولی خوشبختانه احساس می شود که طلیعه یک بیداری و آگاهی در برابر این گونه تمایلات کورکورانه و خواب آلود آشکار می شود. ریشه این گمراهی خواب آلود، تصوّر غلطی است که این گروه به اصطلاح از جنبه «دگماتیک» مقرّرات اسلامی در اذهان خویش دارند. عدم تحرّک اجتهاد در طیّ قرون، به این تصوّرات غلط کمک کرده است.

وظیفه ی مسئولان و هادیان قوم است که هر چه زودتر به شکل منطقی در برابر این قبیل گرایشهای ناصواب بایستند.

علل و عوامل این جریان بر کسی پوشیده نیست. چیزی که نباید کتمان کرد این است که جمود و رکود فکری که در قرون اخیر بر جهان اسلام حکمفرما شد و مخصوصا باز ایستادن فقه اسلامی از تحرّک و پیدایش روح

۱- ۲ – حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۱۵.

تمایل و نگرش به گذشته و پرهیز از مواجهه با روح زمان، یکی از علل این شکست به شمار می رود.

امروز جهان اسلام بیش از هر وقت دیگر، نیازمند به یک نهضت قانونگزاری است که با یک دید نو و وسیع و همه جانبه، از عمق تعلیمات اسلامی ریشه بگیرد و این ریسمان استعمار فکری از دست و پای مسلمانان باز شود.

یکی از اعجازآمیزترین موضوعات در تاریخ علوم و فلسفه اسلامی، استعداد پایان ناپذیر منابع اسلامی مخصوصا قرآن کریم برای تحقیق و کشف و استنباط است. اختصاص به مسائل فقهی و حقوقی ندارد، در همه ی قسمت ها چنین است. هر کتاب بشری هر چند شاهکار باشد، استعداد محدود و پایان پذیری برای تحقیق و مطالعه دارد و کار کردن چند نفر متخصّص، کافی است که تمام نکات آن را روشن نماید. امّا قرآن؛ در طول چهارده قرن با آن که صدها متخصّص روی آن کار می کرده اند، نشان داده است که از نظر تحقیق و اجتهاد، استعداد پایان ناپذیری دارد.

قرآن از این نظر مانند طبیعت است که هر چه بینشها وسیعتر و عمیقتر می گردد و تحقیقات و مطالعات بیشتر انجام می گیرد، راز جدیدتری به دست می آید...

بزرگ ترین دشمن قرآن، جمود و توقّف بر بینش مخصوص یک زمان و یک دوره ی معیّن است. هم چنان که بزرگ ترین مانع شناخت طبیعت، این بود که علما فکر می کردند شناخت طبیعت همان است که در گذشته به وسیله افرادی از قبیل ارسطو و افلاطون و غیرهم صورت گرفته است.

ص: ۱۱۷

این که قرآن کریم و حتّی کلمات جامع خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، استعداد کاوش و تحقیق پایان ناپذیری دارند و نباید نظرها محدود شود، از اوّل مورد توجّه پیشوای بزرگ اسلام بوده است و آن را به یاران خود گوشزد می فرموده است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مکرّر در کلمات خویش به این نکته اشاره فرموده است که قرآن را به بینش مخصوص یک عصر و زمان محدود نکنید، فرمود:

ظاهر قرآن زیبا و باطن آن ژرف است، آن را حدّ و نهایتی است و فوق آن حدّ و نهایتی دیگر است، شگفتیهای آن پایان نمی یابد و تازه های آن کهنه نمی گردد.(۱)

از امام صادق علیه السلام پرسش شد: چه رمزی در کار است که قرآن هر چه بیشتر در میان مردم پخش و قرائت می گردد و هر چه بیشتر در آن بحث و فحص می شود، جز بر طراوت و تازگی اش افزوده نمی گردد؟

امام علیه السلام جواب داد:

این بدان جهت است که قرآن برای یک زمان و عصر معیّن و برای یک مردم خاصّی نازل نشده است،(۲) قرآن برای همه ی زمانها و همه ی مردمهاست. از این جهت در هرزمانی نو است و برای همه ی مردمان تازه است. (۳)

تقلید کورکورانه از غرب ممنوع

تقلید کورکورانه از غرب ممنوع

اکنون که ما در ربع سوّم قرن بیستم به سر می بریم، ناله متفکّران غربی از به هم خوردن نظم خانوادگی و سست شدن پایه ازدواج، از شانه خالی کردن جوانان از قبول مسئولیت ازدواج، از منفور شدن مادری، از کاهش

۱- ۱ - «ظاهِرُهُ اَنیقٌ و...» اصول کافی، ج ۲، ص ۵۹۹.
۲- ۲ - «لِأَنّهُ لَم یُنْزَل لِزَمانٍ دُونَ زَمانٍ و...» عیون اخبار الرضا، چاپ سنگی، ص ۲۳۹.
۳- ۳ - ختم نبوّت، ص ۷۱.

علاقه پدر و مادر و بالأخصّ علاقه مادر نسبت به فرزندان، از ابتذال زن دنیای امروز و جانشین شدن هوسهای سطحی به جای عشق، از افزایش دائم التّزاید طلاق، از زیادی سرسام آور فرزندان نامشروع، از نادرالوجود شدن وحدت و صمیمیّت میان زوجین، بیش از پیش بگوش می رسد.

موجب تأسّف است که گروهی از بی خبران می پندارند مسائل مربوط به روابط خانوادگی، نظیر مسائل مربوط به راهنمایی، تاکسیرانی، اتوبوسرانی، لوله کشی و برق سالهاست که در میان اروپائیان به نحو احسن حلّ شده و این ما هستیم که عُرضه و لیاقت نداشته ایم و باید هر چه زودتر از آن ها تقلید و پیروی کنیم.

این، پندار محض است. آن ها از ما در این مسائل بیچاره تر و گرفتارتر و فریاد فرزانگانشان بلندتر است. از مسائل مربوط به درس و تحصیل زن که بگذریم، در سایر مسائل، خیلی از ما گرفتارترند و از سعادت خانوادگی کمتری برخوردارند.

بعضی دیگر تصوّر دیگری دارند، تصور می کنند که سستی نظم خانوادگی و راه یافتن فساد در آن، معلول آزادی زن است و آزادی زن نتیجه قهری زندگی صنعتی و پیشرفت علم و تمدّن است. جبر تاریخ است و چاره ای نیست از این که به این فساد و بی نظمی تن دهیم و از سعادت خانوادگی که در قدیم بود برای همیشه چشم بپوشیم.

اگر این چنین فکر کنیم، بسیار سطحی و ناشیانه فکر کرده ایم. قبول دارم که زندگی صنعتی خواه ناخواه بر روی روابط خانوادگی اثر گذاشته و می گذارد. ولی عامل عمده از هم گسیختگی نظم خانوادگی در اروپا دو چیز دیگر است.

یکی رسوم و عادات و قوانین ظالمانه و جاهلانه ای که قبل از این قرن در میان آن ها درباره زن جاری و حاکم بوده است تا آنجا که زن برای اوّلین بار در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در اروپا، دارای حقّ مالکیّت شد.

دیگر این که کسانی که به فکر اصلاح اوضاع و احوال زنان افتادند، از همان راهی رفتند که بعضی از مدّعیان روشنفکری امروز ما می روند و موادّ پیشنهادی چهل گانه یکی از مظاهر آن است. خواستند ابروی زن بیچاره را اصلاح کنند، چشمش را کور کردند.

بیش از آن که زندگی صنعتی، مسئول این آشفتگی و بی نظمی باشد، آن قوانین قدیم متقدّمان اروپا و اصلاحات جدید متجدّدانشان مسئول است.

لهذا برای ما مردم مسلمان مشرق زمین، هیچ ضرورت اجتناب ناپذیری نیست که از هر راهی که آن ها رفته اند، برویم و در هر منجلابی که آن ها فرو رفته اند، فرو برویم. ما باید به زندگی غربی، هوشیارانه بنگریم. ضمن استفاده و اقتباس علوم و صنایع و تکنیک و پاره ای مقرّرات اجتماعی قابل تحسین و تقلید آن ها، باید از اخذ و تقلید رسوم و عادات و قوانینی که برای خود آن ها هزاران بدبختی بوجود آورده است - که تغییر قوانین مدنی ایران و روابط خانوادگی و تطبیق آن با قوانین اروپایی یکی از آن هاست(۱) - پرهیز نماییم.(۲)

احیاء حسّ ناسیونالیستی

احیاء حسّ ناسیونالیستی

بعد از جنگ بین الملل اوّل، به علل سیاسی استعماری، «حسّ ملّیت» را طرح

۱- ۱ - در سال ۱۳۴۵ چنین تغییری، مورد اصرار بعضی روشنفکران غرب زده بوده است. «ن».

۲- ۲ - نظام حقوق زن در اسلام، پیشگفتار.

کردند. «ویلسن» یک طرح چهار مادّه ای ریخت که یکی از موادّ آن این بود که «احساس ناسیونالیستی» را زنده بکنند.

این طور نبود که این موادّ را برای کشورهای اسلامی طرح کرده باشند، برای دنیا طرح کرده بودند. این نظیر آن دستوری است که ارسطو به اسکندر داد. اسکندر وقتی دنیا را فتح کرد و مانند سیل بنیان کن همه را زیر مهمیز می آورد، راجع به نگهداری فتوحاتش از ارسطو نظر خواست. گفت: «تفرقه بینداز و حکومت کن.»، یعنی هر جا را که فتح می کنی، مردم آنجا را تکّه تکّه بکن، از میان خودشان افرادی را برانگیز و به آن ها حکومت بده، آن ها با هم رقیب می شوند و همیشه با هم معارضند، لذا تمام آن ها تکیه شان به تو است. به این طرز، تو می توانی ممالکی را که فتح کرده ای، زیر مهمیز خودت قرار بدهی.

این فکر در جنگ بین الملل اوّل هم به وجود آمد و طرّاحش هم «ویلسن» بود که در میان هر ملّتی، احساسات ملیّت و ناسیونالیستی آن ها را تقویت بکنند.

مثلاً ـ در مورد منطقه عظیم کشورهای اسلامی که نیروی واحدی بر آن ها حکومت می کرد و ملل مختلفی زیر این پرچم بودند، گفت باید احساسات ملّی هر ملّتی را تحریک کرد.

این کشور ترکیه فعلی، کشور عثمانی و یکی از کشورهای بزرگ جهان بود. تمام کشورهای عربی فعلی تابع عثمانی بودند. از طرفی در کشورهای عربی، اشراف آن ها را برانگیختند که باید از نژاد و ملیّت خودتان طرفداری بکنید و کمال آتاتورک را برانگیختند که ما ترک هستیم، زبانمان ترکی

است. خطّشان را هم عوض کردند. بعد گفتند چون ما روی نژاد تکیه می کنیم، پس مذهب یک امر خصوصی است، یک امر فردی است و جزء مسائل اجتماعی نیست. در مجلس ترکیه اصلاً مذهب را قبول نکردند و اسلام را به عنوان مذهب رسمی نپذیرفتند. نتیجه این شد که یک همچو کشوری را در حال انزوا قرار داده اند...(۱)

عناصر ممیّز در ملّیت خواهی

عناصر ممیّز در ملّیت خواهی

عمده ی مسائل سیاسی و اجتماعی و نظامی امروز در قالبهای ملّی و مصالح و منافع ملّیتهایی معین، عنوان می شود.

ناسیونالیسم یا ملّیت خواهی، رایج ترین و پرخریدارترین مکتب روز گردیده، حتّی ایدئولوژی های اجتماعی و سیاسی که در اصل مغایر با رنگ ملّی بوده اند، اگر حرکت و جنبشی را پایه گذاری کرده اند، باز به نهضت خود رنگ ملّی و ناسیونالیستی می دهند.

برای ما ایرانیها نیز، از طرف دیگر، مسأله ملّیت یک موضوع روز است. ما گرچه ملّیت و وطن مان در معرض هجوم و تجاوزی قرار نگرفته است(۲)، معذلک، اختلاف و تناقضی در تلقّی افراد نسبت به ملّیت ایرانی وجود دارد.

در حال حاضر، دو عنصر نژادی و اسلافی مربوط به ماقبل چهارده قرن اخیر و دیگری عنصر فکری و مذهبی و سنن اجتماعی و فرهنگ مربوط به این چهارده قرن.

ص: ۱۲۲

۱- ۱ - اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۹۱.

۲- ۱ - باید توجّه داشت که این مطالب در حدود سال ۱۳۴۹ نگاشته شده است. «ن».

ما به لحاظ ریشه های طبیعی و نژادی به اقوام آریایی وابستگی داریم، و از لحاظ ساختمان فکری و فرهنگی و سنن و نهادهای اجتماعی به اسلام که از ناحیه ای غیر از نژاد آریایی آمده است.

اگر قرار باشد که در تعریف و تمایز یک ملّیت، به عنصر نژاد و اسلاف اصالت بدهیم، راه و روش و آینده ی ملّت ما، در شرایط حاضر، چیزی خواهد بود و اگر عنصر نهادهای اجتماعی و نظام فکری چهارده قرن اخیر را در تعریف ملّیت اولویّت دهیم، خطّ مشی و آینده ی ما چیز دیگری خواهد بود.

اگر در تعیین حدود ملّیت ایرانی عنصر آریایی اساس قرار گیرد، نتیجه و حاصلش، در آخرین تحلیل، نزدیکی و خویشاوندی با جهان غرب است و این خویشاوندی و نزدیکی برای خود آثار و تبعاتی در خطّ مشی ملّی و سیاسی ما دارد که عمده ی آن بریدن از همسایگان و ملل اسلامی غیر آریایی و گرایش به سوی اروپا و غرب است.

در این صورت غرب استعمارگر برای ما «خودی» می شود و اعراب مسلمان نسبت به ما بیگانه.

و به عکس، اگر نظام فکری و مسلکی و نهادهای اجتماعی چهارده قرن اخیر را ملاک ملّیت خود قرار دهیم، تکلیف و خطّ مشی دیگری برایمان پیدا می شود. و آن وقت عرب و ترک و هندو و اندونزی و چینی مسلمان نسبت به ما «خودی» و غرب غیر مسلمان، بیگانه می شود.

پس بحث در ملّیت، یک بحث آکادمیک خالص نیست، بحثی است واقعی و مرتبط با رفتار و خطّ مشی و سرنوشت و آینده ی یک واحد

ص :۱۲۳

اجتماعی و سیاسی که امروزه ی ملّت ایران نام دارد و جا دارد که مطرح گردد و دنبال شود.(۱)

تاریخچه و سابقه ناسیونالیسم

تاریخچه و سابقه ناسیونالیسم

مفهوم ناسیونالیسم، با شکل فعلی و مرسومش در جهان از اوائل قرن نوزدهم در آلمان پیدا و مطرح شد و اصولاً یکی از تبعات و واکنش هایی است که در برابر انقلاب کبیر فرانسه در اروپا به وجود آمد.

انقلاب کبیر فرانسه، خود واکنش و عصیانی بود در برابر طرز فکر اشرافی کهن که به کلّی برای توده ی مردم و عامّه خلق ارزشی قائل نبود. از آن زمان به بعد بود که تم اصلی در سخنان گویندگان و آثار نویسندگان و فلاسفه، «ملّت و توده ی مردم» گردید و آزادی و برابری آحاد آن.

آزادی و برابری، که تنظیم کنندگان اعلامیه حقوق بشر مدّعی به ارمغان آوردن آن برای بشریّت بودند، در ذات خود مرز و ملّیتی نمی شناخت. بدان جهت بود که شعاع انقلاب فرانسه، به زودی و در عرض یک دهه، از مرزهای فرانسه گذشت و اروپا را فراگرفت و بیش از همه آلمان را. در آلمان، فلاسفه سیاسی و نویسندگان، آنچنان شائق و شیفته افکار آزادی خواهانه شدند که خود را به طور دربست، وقف نشر و تبلیغ آن کردند. «فیخته» فیلسوف آلمانی، از پیشروان این شوق و انتشار بود.

به زودی بر آلمانی ها چنین معلوم شد که آزادی ادّعا شده در اعلامیه حقوق بشر در آلمان، مخصوص خود فرانسویها شده و مردم آلمان را از آن

۱- ۲ - خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۱۸.

سهمی نیست. فیخته اوّلین کسی بود که در برابر این تبعیض، فریاد اعتراض برداشت.

او ضمن چهارده کنفرانس مشهور خود که در آکادمی برلین ایراد کرد، به عنوان عصیان و اعتراض بر این استثنا و واکنش علیه فرانسوی بودن آزادی و برابری، داستان «ملّت آلمانی» را به عنوان یک واحد واقعی و تفکیک ناپذیر پیش کشید که بنا به ویژگی نژادی، جغرافیایی و زبان و فرهنگ و سنن خود، دارای نبوغ ذاتی و استقلال و حیثیّت مخصوص به خود است. بدین ترتیب، ناسیونالیسم آلمان، که بعدها زاییده ی تز ناسیونالیسم در دنیا گردید، به وجود آمد.

ناسیونالیسم یا ملّت گرایی، در اندیشه واضعان غربیش، یعنی مردمی را که در قالب مرزهای جغرافیایی معیّن، نژاد و سابقه تاریخی و زبان و فرهنگ و سنن واحد گرد آمده اند، به عنوان یک واحد تفکیک ناپذیر مبنا و اصل قرار دادن و آن چه را در حیطه منافع و مصالح و حیثیّت و اعتبار این واحد قرار گیرد، خودی و دوست دانستن و بقیّه را بیگانه و دشمن خواندن.

در قرن نوزدهم، سه واکنش یا گرایش اساسی در برابر شعارهای انقلاب فرانسه ظهور کرد:

۱ – واکنش ناسیونالیستی.

۲ – واکنش محافظه کاری.

۳ – واکنش سوسیالیسم.

دو گرایش نخستین را، فلاسفه سیاسی منحرف از اصول یا ضدّ انقلابی و گرایش سوّمین را عدالت طلبانه خوانده اند.

ص :۱۲۵

ناسیونالیسم پس از فیخته، متفکّرانی چون «شارل موراس» و «بارس» را داشت که روی هم، افکار و عقاید ناسیونالیستی کشورهای گوناگون اروپا را تدوین و تنظیم کردند. موراس، فکر «واحد ملّی تفکیک ناپذیر» را تا آنجا پیش برد که برای مجموعه ملّت، یک شخصیّت واقعی حاکم بر شخصیّت و اراده ی فرد قائل شد و این شخصیت را در وجود دولت پیاده کرد. همین فکر بود که منشأ پیدایش رژیم های توتالیتر و مرام نازی در آلمان و فاشیسم در ایتالیا گردید...(۱)

نقش روشنفکران در احیای حسّ ناسیونالیستی

نقش روشنفکران در احیای حسّ ناسیونالیستی

در کشورهای دنیای سوّم (کم رشد یا در حال رشد) نیز از یک طرف سررشته اقتصادی و طبقه حاکمه اقتصادی در بند و تحت سلطه و فرمان قدرتهای اقتصادی کشورهای بزرگ قرار دارد و از طرف دیگر رهبری فرهنگی آنان نیز از طریق روشنفکران، تحت تأثیر و دنباله روی فرهنگ مسلّط غرب است.

در اجتماعات استعمار زده، عقب مانده، عادتا روشنفکران هستند که می خواهند یا می کوشند که این شعور و وجدان جمعی را در مردم وطن خود بیدار کنند.

از آنجا که زبان و سنن و فرهنگ ملّی در ذهن این روشنفکران، مرادف است با واقعیّت فعلی ملّت که آمیخته ای است از گرفتاریها و بدبختیها و عقب ماندگیها و محرومیّت ها، روشنفکر از تبلیغ روی این سنّت سرباز

۱- ۱ - خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۱۹.

می زند و به سوی الگوهای دنیای پیشرفته و حاکم رو می آورد و می کوشد آن الگوها را برای ملّت خود سرمشق تشکیل و تکوین شعور ملّی قرار دهد.

«فرانتس فانون» جامعه شناس و روان شناس بیداردل آفریقایی که در فصل «درباره ی فرهنگ ملّی» در اثر مهمّ و جاودان خویش «نفرین شدگان زمین» ظهور این حالت و احساس را در میان روشنفکران جامعه استعمار زده، مرحله ابتدایی و خام تبلور وجدان ملی در میان این قشر می خواند، به نظر او روشنفکر جامعه استعمار زده در این مرحله، در عین تلاش و کوشش برای گسترش فرهنگ ملّی، کاملاً در فرهنگ استعماری حلّ شده است، آثار این روشنفکر نکته به نکته با آثار همکارانش در کشور استعمارگر می خواند.(۱) به عبارت دیگر، در این مرحله فکر روشنفکر جامعه استعمار زده، گرچه از مقوله اندیشه است، ولی یک کالای وارداتی است که از وراء مرزها و از سوی کشورهای مسلّط غرب آمده است. او در این مرحله «ترجمه ای می اندیشد و ترجمه ای عمل می کند.»

اعتماد به معلومات و محفوظات و غروری که عادتا، به سبب جهل و عقب ماندگی نوعی توده ی مردم، روشنفکران این گونه سرزمینها دارند، مانع نقّادی دقیق و تحلیل حوادث و واقعیّات است. «سالها و قرنها حوادث دردناک لازم است تا این گونه روشنفکران از خواب خرگوشی بیدار شوند» و حقیقت و ارزش عقاید آن ها بر مردم فریفته شده روشن گردد.

۱- ۱ - نگاه کنید به آثار روشنفکرانی نظیر میرزا صالح، فتحعلی آخوندزاده، از آغاز جنبش مشروطه خواهی در ایران و نوشته های فریدون آدمیت و یا اقدامات دولت آتاتورک در ترکیه امروزی.

از این گذشته، این چنین روشنفکران، تنها در مراحل اوّلیه حرکت فکری و عملی خود است که بیدار کردن وجدان ملّی را وجهه همّت خود قرار می دهند. در اندک زمانی، به دلیل ماهیّت روحیّات و افکاری که دارند، الگوهایی از ظواهر تمدّن و طرز زندگی غربی برای خود می سازند که به زودی آنان را به سوی زندگانی راحت و مرفّه اروپایی می کشاند و این کشش هم در ذات خود مستلزم سکوت و احیانا سازش با عوامل ظلم و فساد زمانه شده، حلّ شدن در دستگاه استعماری و خدمتگزاری آن را ایجاب می کند.

مرحله دوّم، در تحلیل قانون آن زمانی است که روشنفکر جامعه عقب مانده تصمیم گرفته است با صمیمیّت بیشتری به ملّت خود بپردازد، ولی چون موجودی ملّت را آمیخته با بدبختی و پریشانی و جهل و عقب ماندگی می یابد، به سوی روزگاری از تاریخ ملّت خود می رود که در آن جلال و شکوه و مجد و عظمتی یا حدّاقلّ زرق و برقی سراغ بگیرد.

بدین جهت، یکباره جامعه حالیه را با تمام دلبستگیهایش رها می کند و از فراز قرنها، قرنهایی که همراه با آدمهای خود، زنجیروار سلسله علّت و معلول روزگار فعلی را ساخته است، پرواز می کند و به هزاران سال قبل خیز برمی دارد. و اگر در تاریخ واقعی ملّت خود چنین روزگاری را نیابد، به سوی افسانه های کهن رو می آورد.(۱)

ص :۱۲۸

---

۱ - ۲ - نگاه کنید به آثاری از قبیل: پروین دختر ساسان، از این اوستا، دو قرن سکوت، ماه نخشب، مجموعه ایران باستان، مجموعه ایران کوده.

ارزش کار و اندیشه این دسته از روشنفکران نیز همانقدر است که در کتاب ها بماند و یا جماعتی معدود را برای مدّتی محدود دلخوش و سرگرم نگاه دارد و چون از دردهای موجود خلق خدا، سرچشمه نگرفته است، هرگز قادر به برانگیختن وجدان ملّی و عمومی در مردم نیست.

و منزل سوّم تحوّل روشنفکر موقعی است که وی خیالپردازیها را رها کرده، با خلق وطن خود آشتی کرده و با درد و غمهای آن ها آشنا شده، طعم محرومیّت ها و فشارها را چشیده، به دلبستگیهای توده بستگی پیدا کرده است و به عقاید و عواطف آن ها احترام می گذارد و خود را با آن آشنا می سازد و از آن درس و الهام می گیرد.

تنها از اینجاست که روشنفکر، به شرط صداقت و عدم تقلید و دنباله روی از استادان غربیش، نقش سازنده و پیشرو خود را در ساختن و پرداختن و برانگیختن شعور و وجدان ملّی باز می یابد و هر اندازه در این راه صمیمیّت و گذشت بیشتری نشان دهد، محصول و تأثیر اندیشه و عمل او وسیعتر و سریعتر می شود.(۱)

مشکل ملّت پرستی در عصر حاضر

مشکل ملّت پرستی در عصر حاضر

یکی از مسائلی که در قرن حاضر مورد بحث و گفت و گو قرار گرفته است، مسأله «ملّیت» است. در این روزها بسیاری از ملل عالم از جمله مسلمانان ایرانی و غیر ایرانی به این مسأله توجّه خاصّی پیدا کرده اند و حتّی برخی از آنان به قدری در این مسأله غرق شده اند که حدّ و حسابی برای آن

۱- ۳ - خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۲۸.

نمی توان قائل شد.

حقیقت این است که مسأله ملّیت پرستی در عصر حاضر برای جهان اسلام، مشکل بزرگی به وجود آورده است. گذشته از این که فکر ملّیت پرستی بر خلاف اصول تعلیماتی اسلام است، زیرا از نظر اسلام همه عنصرها علی السّواء هستند، این فکر مانع بزرگی است برای وحدت مسلمانان.

چنان که می دانیم جامعه اسلامی از ملل مختلفی تشکیل شده است و در گذشته، اسلام از ملل مختلف و گوناگون، یک واحد به وجود آورد به نام جامعه اسلامی، این واحد اکنون نیز واقعا وجود دارد. یعنی واقعا در حال حاضر، یک واحد بزرگ هفتصد میلیونی(۱) وجود دارد که فکر واحد و آرمان واحد و احساسات واحد و همبستگی نیرومندی میان آنان حکمفرماست.

هر اندازه جدایی میان آن هاست، مربوط به خود آنان نیست، مربوط به حکومتها و دولتها و سیاستهاست و در قرون جدید، قدرتهای اروپایی و آمریکایی عامل اصلی این جدایی هستند.

با همه ی این ها، هیچ یک از این عاملها نتوانسته است اساس این وحدت را که در روح مردم قرار دارد، از بین ببرد.

به قول اقبال لاهوری:

امر حق را حجّت و دعوی یکی است

خیمه های ما جدا دلها یکی است

۱- ۱ - خوشبختانه الأن تعداد مسلمین، بالغ بر یک میلیارد و دویست میلیون نفر می باشد. «ن».

از حجاز و چین و ایرانیم ما

شبنم یک صبح خندانیم ما

افرادی از همین واحد، همه ساله یک اجتماع تقریبا یک میلیون و نیم نفری را در مراسم حجّ تشکیل می دهند.

امّا از این طرف فکر ملیّت پرستی و نژاد پرستی، فکری است که می خواهد ملل مختلف را در برابر یکدیگر قرار دهد. این موج در قرون اخیر در اروپا بالا گرفت، شاید در آنجا طبیعی بود، زیرا مکتبی که بتواند ملل اروپا را در یک واحد انسانی و عالی جمع کند وجود نداشت. این موج در میان ملل شرقی به وسیله استعمار نفوذ کرد. استعمار برای این که اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» را اجرا کند، راهی از این بهتر ندید که اقوام و ملل اسلامی را متوجّه قومیّت و ملّیت و نژادشان بکند و آن ها را سرگرم افتخارات موهوم نماید، به هندی بگوید تو سابقه ات چنین است و چنان، به ترک بگوید نهضت جوانان ترک ایجاد کن و پان ترکیسم به وجود آور، به عرب - که از هر قوم دیگر برای پذیرش این تعصّبات آماده تر است - بگوید روی «عروبت» و پان عربیسم تکیه کن و به ایرانی بگوید نژاد تو آریاست و تو باید حساب خود را از عرب که از نژاد سامی است، جدا کنی.

فکر ملیّت و تهییج احساسات ملّی، احیانا ممکن است آثار مثبت و مفیدی از لحاظ استقلال پاره ای از ملّتها به وجود آورد، ولی در کشورهای اسلامی بیش از آن که آثار خوبی به بار آورد، سبب تفرقه و جدایی شده

ص :۱۳۱

است. این ملّتها قرنهاست که این مرحله را طی کرده اند و پا به مرحله عالیتری گذاشته اند.

اسلام قرن هاست که وحدتی بر اساس فکر و عقیده و ایدئولوژی به وجود آورده است، اسلام در قرن بیستم نیز نشان داده است که در مبارزات ضدّ استعماری می تواند نقش قاطعی داشته باشد.

در مبارزاتی که در قرن بیستم به وسیله مسلمانان بر ضدّ استعمار صورت گرفت و منتهی به نجات آن ها از چنگال استعمار شد، بیش از آن که عامل ملّیت تأثیر داشته باشد، عامل اسلام مؤثّر بوده است. از قبیل مبارزات الجزایر، اندونزی، کشورهای عربی و پاکستان.

آری این ملّتها قرنهاست نشان داده اند که با انگیزه ی فکری و اعتقادی و بر اساس یک ایدئولوژی می توانند وحدت به وجود آورند و قیام کنند و خود را از چنگال استعمارگران نجات دهند. سوق دادن چنین مردمی به سوی عامل احساس ملّیت، حقّا جز ارتجاع نامی ندارد.

به هر حال موج عنصر پرستی و نژاد پرستی که سلسله جنبان آن اروپائیانند، مشکل بزرگی برای جهان اسلام به وجود آورده است.

می گویند علّت این که مرحوم سیّد جمال الدّین اسدآبادی ملیّت خود را مخفی می کرد، این بود که نمی خواست خود را به یک ملّت معیّن وابسته معرفی کند و احیانا بهانه ای به دست استعمارچیان بدهد و احساسات دیگران را علیه خود برانگیزد.

ما به حکم این که پیرو یک آیین و مسلک و یک ایدئولوژی به نام اسلام هستیم که در آن عنصر و قومیّت وجود ندارد، نمی توانیم نسبت به

ص: ۱۳۲

جریانهایی که بر ضدّ این ایدئولوژی تحت نام و عنوان «قومیّت و ملیّت» صورت می گیرد، بی تفاوت باشیم.

همه می دانیم که در این اواخر افرادی بی شمار، تحت عنوان دفاع ملیّت و قومیّت ایرانی، مبارزه ی وسیعی را علیه اسلام آغاز کرده اند(۱) و در زیر نقاب مبارزه با عرب و عربیّت، مقدّسات اسلامی را به باد اهانت گرفته اند.

آثار این مبارزه با اسلام را که در ایران، در کتاب ها، روزنامه ها، مجلّات هفتگی و غیره می بینیم، نشان می دهد یک امر اتّفاقی و تصادفی نیست، یک نقشه حساب شده است و منظوری در کار است.

تبلیغات زرتشتی گری نیز که این روزها بالا گرفته و مد شده، یک فعالیّت سیاسی حساب شده است. همه می دانند که هرگز ایرانی امروز، به دین زرتشتی برنخواهد گشت، تعالیم زرتشتی جای تعالیم اسلامی را نخواهد گرفت، شخصیّتهای مزدکی و مانوی و زرتشتی و همه کسانی که

۱- ۲ - مسأله قومیّت و ملیّت پرستی در کشورهای عربی نیز روز به روز بالا می گیرد، به طوری که گروه بی شماری از مردم این کشورها با آن که مسلمان هستند، با تعصّب خاصّی تنها به جنبه عربیّت خود تکیه می کنند. و این خود هم چنان که می دانیم نوعی مبارزه است با مقیاسهای وسیع اسلامی که تنها به جنبه های انسانی و معنوی متّکی است. نیز همان طور که می دانیم زیان این کار در درجه اوّل متوجّه خودشان گردیده است و با آن همه کثرت جمعیّت و مصالح جنگی نتوانسته اند با اسرائیلیها برابری نمایند. و بدون شکّ اگر اعراب به نیروی مذهبی خود تکیه می کردند، هرگز دچار چنین شکستی نمی شدند. یکی از نویسندگان پاکستانی نوشته بود: «در جنگ ژوئن اعراب و اسرائیل نیروی مذهبی یعنی صهیونیسم بر نیروی قومیّت غلبه کرد.» اگر چه در این بیان نوعی اغراق و مبالغه وجود دارد، یعنی عامل مذهب را در صهیونیسم زیاد دخالت داده است. زیرا در قوم یهود، همیشه نژاد بر مذهب غلبه داشته و دارد، ولی از آن جهت که اتّکاء بی معنی اعراب را بر عربیّت تخطئه می کند، صحیح است. در سال گذشته سال ۱۳۸۷ قمری که به حجّ مشرّف بودیم، در مؤتمر «رابطه العالم الاسلامی» یکی از دانشمندان عرب سخنرانی بلیغی کرد و در ضمن سخنرانی فریاد می زد «واللّه لم یدخل الاسلام المعرکه قطّ»؛ «به خدا قسم! که در این مبارزه، اصولاً پای اسلام داخل نشده بود، اسلام هرگز وارد معرکه نشد، اسلام نبود که با اسرائیل می جنگید، عربیسم بود که با صهیونیسم می جنگید. و لذا پیروز نشد.

امروز تحت عنوان دروغین ملیّ معرّفی می شوند و هیچ صفت مشخّصه ای جز انحراف از تعلیمات اسلامی نداشته اند، خواه آن که رسما به نام مبارزه با اسلام فعالیت کرده باشند یا مبارزه با قوم عرب را بهانه قرار داده باشند، هرگز جای قهرمانان اسلامی را در دل ایرانیان نخواهند گرفت، هرگز «المقنع و سنباد و بابک خرّم دین و مازیار»، جای «علیّ بن ابی طالب علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام و حتّی سلمان فارسی رحمه الله» را در دل ایرانیان نخواهند گرفت. این ها را همه می دانند.

ولی در عین حال، جوانان خام و بی خرد را می توان با تحریک احساسات و تعصّبات قومی و نژادی و وطنی، علیه اسلام برانگیخت و رابطه آنان را با اسلام قطع کرد، یعنی اگر چه نمی شود احساسات مذهبی دیگری به جای احساسات اسلامی نشانید، ولی می شود احساسات اسلامی را تبدیل به احساسات ضدّ اسلامی کرد و از این راه خدمت شایانی به استعمارگران نمود.

لهذا می بینیم افرادی که به کلّی ضدّ دین و ضدّ مذهب و ضدّ خدا هستند، در آثار خود و نوشته های پوچ و بی مغز خود از زرتشتی گری و اوضاع ایران قبل از اسلام حمایت می کنند، هدفشان روشن و معلوم است.

ما می خواهیم در این بحث خود با همان منطقی که این افراد به کار می بندند وارد بحث شویم، یعنی منطق ملیّت و احساسات ملّی و ناسیونالیستی، آری با همین منطق هر چند توجّه داریم که به قول اقبال پاکستانی «ملّت پرستی، خود نوعی توحّش است»، توجّه داریم که احساسات ملّی تا آنجا که جنبه مثبت داشته باشد و نتیجه اش خدمت به هموطنان باشد،

قابل توجّه است، ولی آنجا که جنبه منفی به خود می گیرد و موجب تبعیض در قضاوت، در دیـدن و ندیدن خوبی ها و بدیها، و در جانبــداریها می شـود، ضــدّ اخلاـق و ضـدّ انسـانیت اسـت، تـوجّه داریـم کـه منطـق عـالیتری از منطـق احساسـات ملّی و ناسـیونالیستی وجود دارد که طبق آن منطق، علم و فلسفه و دین، فوق مرحله احساسات است. احساسات قومی و غرورهای ملّی در هر کجا مطلوب باشد، در جسـتجوهای علمی و فلسـفی و دینی مطلوب نیست. یک مسأله علمی یا یک نظریه فلسفی یا یک حقیقت دینی را هرگز به دلیل این که ملّی و وطنی است نمی توان پذیرفت، هم چنان که به بهانه این که بیگانه و اجنبی است، نمی توان نادیده گرفت و ردّ کرد.

راست گفته آن که گفته است: «علم و دین و فلسـفه وطن ندارد، همه جایی و همگانی است.» هم چنان که رجال علم و رجال دین و رجال فلسـفه نیز وطن ندارند، جهانی می باشـند، به همه ی جهان تعلّق دارند، همه جا وطن آن هاست و همه ی جهانیان هموطن آن ها هستند....

واحـد اجتماعی، خواه خانواده، خواه قبیله و خواه ملّت (به اصـطلاح امروز فارسـی) با نوعی احساسات و تعصّبات همراه است، یعنی در انسان یک نوع حسّ جانبداری نسبت به خانواده و قوم و ملّت خود پیدا می شود.

این حسّ جانبـداری ممکن است در واحـد خیلی بزرگتر یعنی واحـد قاره ای و منطقه ای نیز به وجود آیـد، مثلاً مردم اروپا در برابر مردم آسیایک نوع حسّ جانبداری نسبت به خود احساس می کنند و بالعکس مردم آسیا در برابر مردم اروپا.

ص :۱۳۵

همان طور که مردم یک نژاد نیز امکان دارد که چنین احساسی نسبت به هم نژادان خود داشته باشد.

ملّیت از خانواده ی «خودخواهی» است که از حدود فرد و قبیله تجاوز کرده، شامل افراد یک ملّت شده است و خواه ناخواه عوارض اخلاقی خودخواهی: تعصّب، عُجب، ندیدن عیب خود (البتّه عیبهای ملّی در مقیاس ملّت) بزرگتر دیدن خوبی های خود، تفاخر و امثال این ها را همراه دارد.

گرایش به جنبه های قومی و ملّی در زبانهای اروپایی «ناسیونالیسم» خوانده می شود که برخی از دانشمندان فارسی زبان آن را «ملّت پرستی» ترجمه کرده اند.

ناسیونالیسم مطابق بیان گذشته، بر عواطف و احساسات قومی و ملّی است نه بر عقل و منطق. ناسیونالیسم را نباید به طور کلّی محکوم کرد. ناسیونالیسم اگر تنها جنبه مثبت داشته باشد، یعنی موجب همبستگی بیشتر و روابط حسنه بیشتر و احسان و خدمت بیشتر به کسانی که با آن ها زندگی مشترک داریم بشود، ضدّ عقل و منطق نیست و از نظر اسلام مذموم نمی باشد. بلکه اسلام برای کسانی که طبعا حقوق بیشتری دارند، از قبیل همسایگان و خویشاوندان، حقوق قانونی زیادتری قائل است.

ناسیونالیسم آنگاه عقلاً ـ محکوم است که جنبه منفی به خود می گیرد، یعنی افراد را تحت عنوان ملّیتهای مختلف از یکدیگر جدا می کند و روابط خصمانه ای میان آن ها به وجود می آورد و حقوق واقعی دیگران را نادیده می گیرد.

نقطه مقابل ناسیونالیسم «انترناسیونالیسم» است که قضایا را با مقیاس

ص: ۱۳۶

جهانی می نگرد و احساسات ناسیونالیستی را محکوم می کند. ولی هم چنان که گفتیم اسلام همه ی احساسات ناسیونالیستی را محکوم نمی کند. احساسات منفی ناسیونالیستی را محکوم می کند. نه احساسات مثبت را.(۱)

مسلمین ملّت واحدند

مسلمین ملّت واحدند

این مسأله مسلّم است که در دین اسلام، ملّیت و قومیّت به معنایی که امروز میان مردم مصطلح است هیچ اعتباری ندارد، بلکه این دین به همه ی ملّتها و اقوام مختلف جهان با یک چشم نگاه می کند و از آغاز نیز دعوت اسلامی به ملّت و قومی اختصاص نداشته است، بلکه این دین همیشه می کوشیده است که به وسایل مختلف ریشه ملّت پرستی و تفاخرات قومی را از بیخ و بُن برکَنَد....

برخی از اروپائیان ادّعا می کنند که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم در ابتدا که ظهور کرد، فقط می خواست مردم قریش را هدایت کند، ولی پس از آن که پیشرفتی در کار خود احساس کرد، تصمیم گرفت که دعوت خویش را به همه ی ملل عرب و غیر عرب تعمیم دهد.

این سخن یک تهمت ناجوانمردانه بیش نیست، و علاوه بر این که هیچ دلیل تاریخی ندارد، با اصول و قرائنی که از آیات اوّلیّه قرآن - که بر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد - استفاده می شود، مباینت دارد.

در قرآن مجید آیاتی هست که نزول آن ها در مکّه و در همان اوایل کار بعثت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم بوده و در عین حال جنبه جهانی دارد.

۱- ۳ - خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۶۲ - ۵۰.

یکی از این آیـات، آیه ای است در سوره ی تکویر که از سوره هـای کوچک قرآن است. این سوره از سوره های مکّیه اسـت که در اوایل بعثت نازل شده است. و آن آیه چنین است:

اِنْ هُوَ اِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمین؛(۱)

نیست این مگر یک تذکّر و بیدار باش برای تمام جهانیان.

در آیه دیگر که در سوره ی سبأ است، می فرماید:

وَ ما اَرْسَلْناکَ اِلّا کافَّةً لِلنّاسِ بَشیرا وَ نَذیرا وَ لکِنّ اَکْثَر النّاسِ لایَعْلَمُونَ.(۲)

تو را نفرستادیم مگر آن که برای همه ی مردم بشارت دهنده و بازدارنده باشی، ولی بیشتر مردم نمی دانند....

در قرآن هیـچ جا، خطابی به صورت «یا ایّها العرب» یا «یا ایّها القرشـیون» پیدا نمی کنید. آری؛ گاهی در برخی از جاها خطاب «یا ایّها اللّذین آمنوا» هست که مطلب مربوط به خصوص مؤمنین است که به پیغمبر گرویده اند – و در این جهت هم فرق نمی کنـد مؤمن از هر قوم و ملّتی باشد، داخل خطاب است – وگرنه در موارد دیگر که پای عموم در میان بوده «یا ایّها النّاس» آمده است... .(۳)

تعصّبات نژادی ممنوع!

تعصّبات نژادی ممنوع!

زمانی که اسلام ظهور کرد، در میان اعراب مسأله خویشاوند پرستی و تفاخر به قبیله و نژاد به شدّت وجود داشت. عربها در آن زمان چندان به عربیّت خود نمی بالیدند، زیرا هنوز قومیّت عربی به صورتی که عرب خود

۱– ۱ – سوره ی تکویر، آیه ۲۷.

۲– ۲ – سوره ی سبأ، آیه ۲۸.

۳– ۳ – همان، ص ۶۷.

را یک واحد در برابر سایر اقوام ببیند، وجود نداشت. واحد مورد تعصّب عرب، واحدِ قبیله و ایل بود.

اعراب به اقوام و عشایر خویش تفاخر می کردند. امّا اسلام نه تنها به این احساسات تعصّب آمیز توجّهی نکرد، بلکه با آنان به شدّت مبارزه کرد. قرآن کریم در کمال صراحت فرمود:

یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ اُنْثی وَ جَعَلْناکُم شُعُوبا وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّه ِ اَتْقیکُم.(۱)

یعنی ای مردم، ما همه ی شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را گروهها و قبیله ها قرار دادیم تا به این وسیله یکدیگر را بشناسید. گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.

این آیه و بیانات و تأکید رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و طرز رفتار آن حضرت با غیر اعراب و نیز قبایل مختلف عرب، راه اسلام را کاملاً مشخّص کرد.

بعدها که در اثر تسلّط امویان و سیاست ضدّ اسلامی آن ها، عدّه ای از اعراب، عنصر عربیّت را پیش کشیدند و آتش تعصّبات قومی و نژادی را برافروختند، سایر اقوام مسلمان بِالخصوص بعضی از ایرانیان به مبارزه با آن ها برخاستند و شعار این دسته، آیه فوق بود و خود را «اهل تسویه» یعنی طرفدار مساوات می نامند و به مناسبت کلمه ی «شُعُوبا» که در آیه مزبور آمده است، خود را «شعوبی» می خواندند.

مطابق تفسیر بعضی از مفسّرین و روایت امام صادق علیه السلام مقصود از کلمه ی «قبایل»، واحدهایی نظیر واحد عربی است که به صورت قبیله زندگی

۱- ۱ - سوره ی حجرات، آیه ۱۳.

می کنند و مقصود از کلمه ی «شعوب» واحدهای ملّی است که به صورت یک واحد بزرگتر زندگی می کنند.

بنابراین وجه این که «شعوبیه» خود را به این نام خوانده اند، روشن است و این خود می رساند که نهضت شعوبی، یک نهضت ضدّ تعصّب عربی و یک نهضت طرفداری از اصول اسلامی بوده است، لااقلّ اساس این نهضت چنین بوده است. اگر احیانا افراد معدودی کار خود را به ضدّیت با اسلام کشانده باشند، دلیل بر ضدّ اسلامی بودن شعوبیان نمی شود.

به اعتراف همه ی مورّخین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در مواقع زیاد این جمله را تذکّر می داد:

اَیُّهَا النّاسُ کُلُّکُم لِأدَم وَ آدَمُ مِنْ تُرابٍ، لافَضْلَ لِعَرَبِیٍّ عَلی عَجَمِیّ الاّ بالتّقوی.(۱)

یعنی همه ی شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است، عرب نمی تواند بر غیر عرب دعوی برتری کند مگر به پرهیزکاری.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در روایتی، افتخار به اقوام گذشته را یک چیز گندناک می خواند و مردمی را که بدین گونه از کارها خود را مشغول می کنند، به «جُعَل» تشبیه می کند، اصل روایت چنین است:

لَیَدعُنّ رِجالٌ فَخْرُهُم بِاَقْوامٍ، اِنّما هُم فَحْمٌ مِن فَحمِ جَهَنّم، اَو لَیَکُونَنّ اَهْونُ عَلَی اللّه مِنَ الْجُعلانِ اللّتی تَدفَع بِاَنْفِها النّتن(۲)

یعنی آنانکه به قومیّت خود تفاخر می کنند این کارها را رها کنند و بدانند که آن مایه های افتخار، جز ذغال جهنّم نیستند و اگر آنان دست از

۱- ۲ - تحف العقول، ص ۳۴.

۲- ۳ - سنن ابی داود، ج ۲، ص ۵۰۲، شماره ی ۵۱۱۶.

این کار نکشند، نزد خدا از جُعَلهایی که کثافت را با بینی خود حمل می کنند، پست تر خواهند بود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم سلمان ایرانی و بلال حبشی را همان گونه با آغوش باز می پذیرفت که فِی المثل ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمّار یاسر را.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم همواره مراقبت می کرد که در میان مسلمین پای تعصّبات قومی که خواه ناخواه عکس العمل هایی در دیگران ایجاد می کرد، به میان نیاید.

در جنگ اُحُد جوانی ایرانی در میان مسلمین بود، این جوان مسلمان ایرانی، پس از آن که ضربتی به یکی از افراد دشمن وارد آورد، از روی غرور گفت: «خُذْها وَ اَنَا الْغُلامُ الْفارْسیّ»؛ یعنی این ضربت را از من تحویل بگیر که منم یک جوان ایرانی؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم احساس کرد که هم اکنون این سخن، تعصّبات دیگران را برخواهد انگیخت، فورا به آن جوان فرمود که چرا نفرمودی منم یک جوان انصاری(1) یعنی چرا به چیزی که به آیین و مسلک مربوط است، افتخار نکردی و پای تفاخر قومی و نژادی را به میان کشیدی.....

در روضه کافی می نویسد: روزی سلمان فارسی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود، عدّه ای از اکابر اصحاب نیز حاضر بودند، سخن از اصل و نسب به میان آمد. هر کسی درباره ی اصل و نسب خود چیزی می گفت و آن را

۱- ۴ - سنن ابی داود، ج ۲، ص ۵۰۳.

بالاـ می برد، نوبت به سلمان رسید، به او گفتند تو از اصل و نسب خودت بگو، این مرد فرزانه تعلیم یافته و تربیت شده ی اسلامی به جای این که از اصل و نسب و افتخارات نژاد سخن به میان آورَد، گفت: «انا سلمان بن عبداللّه »؛ «من نامم سلمان است و فرزند یکی از بندگان خدا هستم»؛ «کُنتُ ضالاًّ فَهَدانِیَ اللّه ُعزّو جلّ بِمُحَمّد صلی الله علیه و آله وسلم» گمراه بودم و خداوند به وسیله محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرا راهنمایی کرد «وَ کُنتُ عائِلاً فَاَغْنانِیَ اللّه ُبِمُحَمّـد صلی الله علیه و آله وسلم» فقیر بودم و خداوند به وسیله محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرا بی نیاز کرد «وَ کُنْتُ مَمْلُوکا فَاَعْتَقَنِیَ اللّه ُبِمُحَمّد صلی الله علیه و آله وسلم» برده بودم و خداوند به وسیله محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرا آزاد کرد. این است اصل و نسب من.

در این بین رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وارد شد و سلمان گزارش جریان را به عرض حضرت رساند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رو کرد به آن جماعت که همه از قریش بودند و فرمود:

«یا مَعْشَر قُرَیْش اِنّ حَسَبَ الرّجُل دینُه وَ مُرُوئتُه خُلْقُه وَ اَصْلُه عَقْلُه».

یعنی ای گروه قریش؛ خون یعنی چه؟ نژاد یعنی چه؟ نسب افتخارآمیز هر کس دین اوست. مردانگی هر کس عبارت است از خُلق و خوی و شخصیّت و کاراکتر او، اصل و ریشه هر کس عبارت است از عقل و فهم و ادراک او، چه ریشه و اصل و نژادی بالاتر از عقل؟!

یعنی به جای افتخار به استخوان های پوسیده ی گندیده، به دین و اخلاق و عقل و فهم و ادراک خود افتخار کنید.

راستی، بیندیشید، ببینید سخنی عالیتر و منطقی تر از این می توان ادا کرد؟!

تأکیدات رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم درباره ی بی اساس بودن تعصّبات قومی و

نژادی، اثر عمیقی در قلوب مسلمانان بالأخصّ مسلمانان غیر عرب گذاشت. به همین دلیل همیشه مسلمانان - اعمّ از عرب و غیر عرب - اسلام را از خود می دانستند نه بیگانه و اجنبیّ؛ و به همین جهت مظالم و تعصّبات نژادی و تبعیضات خلفای اموی نتوانست مسلمانان غیر عرب را به اسلام بدبین کند، همه می دانستند حساب اسلام از کارهای خلفا جداست و اعتراض آن ها بر دستگاه خلافت همیشه بر این اساس بود که چرا به قوانین اسلامی عمل نمی شود؟!(۱)

تعصّبات نژادی، عامل انحراف در صدر اسلام

تعصّبات نژادی، عامل انحراف در صدر اسلام

بررسی تاریخ اسلام نشان می دهد که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلممسیر انقلاب اسلامی که آن حضرت ایجاد کرده بود عوض شد. در اثر رخنه ی افراد فرصت طلب و رخنه ی دشمنانی که تا دیروز با اسلام می جنگیدند، امّا با تغییر شکل و قیافه، خود را در صفوف مسلمانان داخل کرده بودند، مسیر این انقلاب و شکل و محتوای آن تا حدود زیادی عوض گردید، بدین ترتیب که از اواخر قرن اوّل هجری، تلاشهایی آغاز شد تا از این انقلابِ ماهیةً اسلامی، یک انقلابِ ماهیةً قومی و عربی تعبیر شود. وارثان میراث پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به عوض این که اعتقاد داشته باشند که این اسلام و ارزشهای اسلامی بود که پیروز گردید و به عوض آن که به حفظ و تداوم دستاوردهای انقلاب اسلامی با همان معیارها و با همان اصول اعتقاد داشته باشند، اعتقاد پیدا کردند به این که انقلاب ماهیتی قومی و عربی داشته و این ملّت عرب

۱- ۵ - خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۷۶ - ۷۲.

بوده است که با ملل غیر عرب جنگیده و آن ها را شکست داد است. بدیهی است که همین امر برای ایجاد شکاف در درون جامعه اسلامی کافی بود.

در برابر این جریان، گروهی به حقّ ادّعا کردند که آن چه شما به عنوان اسلام مطرح می کنید، اسلام واقعی نیست، زیرا در اسلام حقیقی، مسائل قومی و نژادی، محلّی از اعراب ندارد.

از سوی دیگر گروهی نیز این مسأله را مطرح کردند که حالا ـ که پای قومیت در میان است، چرا قوم عرب؟ چرا ما نباید سروری و آقایی داشته باشیم؟ به این ترتیب نطفه جنگهای قومی و نژادی و یا به اصطلاح امروز «ناسیونالیستی و راسیستی» در میان امّت مسلمان بسته شد.

تاریخ دو سه قرن اوّل اسلام، مالامال از جدالها و نزاعها بین نژادهای عرب، ایرانی، ترک، اقوام ماوراءالنّهر و... است.

در ابتدا، در دوره ی بنی امیّه، نژاد عرب روی کار آمد. بنی عبّاس که به خلافت رسیدند، با آن که عرب بودند، امّا چون با بنی امیّه ضدّیت داشتند، ایرانیها را تقویت کردند و زبان و خطّ فارسی را رواج دادند.

بعدها متوکّل عبّاسی هم به دلیل آن که پیوندی با نژاد ترک پیدا کرده بودند(۱) و هم از آن جهت که می خواست خودش را از شرّ ایرانیها خلاص کند، ترکها را بر امور مسلّط کرد، و اعراب و ایرانیها را زیر دست قوم ترک قرار داد.۱۴۴

ص :

---

۱ - ۱ - بعد از مرگ معتصم به سال ۲۲۷ و پسرش هارون به سال ۲۳۲، دو سردار ترک به نامهای «واصیف و ایتاخ»، برادر هارون به نام جعفر را که مادرش کنیزی از ترکان خوارزم بود، به تخت خلافت نشاندند و او را «المتوکّل علی اللّه » لقب دادند.

امروز نیز ما درست در وضعی قرار داریم نظیر اوضاع ایّام آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، یعنی وقتی که آیه «اَلْیَوم یَئِسَ اللّذینَ....» نازل شد.

پیام قرآن به ما نیز این است که حالا که بر دشمن بیرونی پیروز شده اید و نیروهای او را متلاشی کرده اید، دیگر از او ترسی نداشته باشید، بلکه اکنون باید از خود ترس داشته باشید، از منحرف شدن نهضت و انقلاب است که باید ترس داشته باشید.

اگر ما با واقع بینی و دقّت کامل با مسائل فعلی انقلاب مواجه نشویم و در آن تعصّبات و خودخواهیها را دخالت دهیم، شکست انقلابمان بر اساس قاعده ی «وَاخْشَونِ» و بر اساس قاعده ی «اِنّ اللّه لا یُغَیّرُ...» حتمی الوقوع خواهد بود. درست به همان گونه که نهضت صدر اسلام نیز بر همین اساس با شکست روبرو شد.(۱)

آیا تشیّع ایران، ریشه ای ملّی گرایانه دارد؟

آیا تشیّع ایران، ریشه ای ملّی گرایانه دارد؟

در کتاب «قانون و شخصیّت» از انتشارات دانشگاه تهران تألیف «دکتر پرویز صانعی» صفحه ۱۵۷، ضمن بحث در این که تاریخ در مدارس ما خشک و مرده و سطحی است و باید زنده و اساسی و تحلیلی باشد، می گوید:

مثلاً مسأله اختلاف فِرَق شیعه و سنّی اسلام به عنوان یک مطلب تاریخی به ما تعلیم داده می شد و می گفتند که ایرانیان که طرفدار حضرت علی علیه السلام بودند، به ایشان گرویدند و اختلاف سیاسی بین شیعه و سنّی آن است که ما حضرت علی علیه السلام را خلیفه اوّل می دانیم، در حالی که سنّیان ایشان را خلیفه چهارم می شمارند. این طرز تعریف و تشریح مسأله، اختلاف بین سنّی و

۱- ۲ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۲۷.

شیعه را کاملاً صوری و غیر مهمّ جلوه می دهد، به طوری که خود اختلاف هم غیر منطقی به نظر می رسد.

سالها بعد از ترک دبیرستان و ضمن مطالعه، به این مطلب برخوردیم که پیدایش فرقه شیعه از ابتکارات فکر ایرانی و به خاطر حفظ استقلال ملّی و شعائر باستانی او بوده است!!.

از آن جهت که امام حسین علیه السلام دختر آخرین پادشاه ایرانی را به زنی اختیار کرده بودند، فرزند ایشان و سپس فرزندانشان از شاهزادگان و منسوب به سلسله های با عظمت ایرانی شمرده شده، به این ترتیب دوام حکومت ایرانی و شعائر و افتخارات او تأمین شده است، و از آن به بعد کلمه ی «سیّد» هم که به اولاد ائمّه اطلاق می شد، در واقع جانشین کلمه ی شاهزاده گشته است....

....«کنت گوبینو» در کتابی که در حدود صد سال پیش به نام «فلسفه و ادیان در آسیای مرکزی» منتشر کرده، عقاید قدیمی ایرانیان را درباره ی جنبه آسمانی و الهی داشتن سلاطین ساسانی، ریشه اصلی عقائد شیعه در باب امامت و عصمت و طهارت ائمّه اطهار علیهم السلام دانسته است و ازدواج امام حسین علیه السلام را با شهربانو، عامل سرایت آن عقیده ایرانی در اندیشه شیعه به شمار آورده است.

«ادوارد براون» نیز نظریه «گوبینو» را تأیید می کند، وی می گوید:

نگارنده معتقد است که حقّ با گوبینو بوده است، آنجا که می گوید ایرانیان سلطنت را حق آسمانی یا موهبت الهی می دانستند که در دودمان ساسانی به ودیعه قرار گرفته بود، و این عقیده تأثیر عظیمی در سراسر تاریخ ادوار بعدی ایران داشته است، علی الخصوص علاقه شدید ایرانیان به مذهب تشیّع

ص :۱۴۶

تحت تأثیر همین عقیده است که محکم به مذهب تشیّع چسبیده اند، انتخاب خلیفه یا جانشین روحانی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هر اندازه نزد عرب دمکرات، امر طبیعی بود، در نظر اهل تشیّع، غیر طبیعی می نمود و جز ایجاد اشمئزاز اثر دیگری نداشت، و شخص عمر، خلیفه ثانی سنّت و جماعت هم بدان سبب نزد شیعه مورد نفرت است که امپراطوری ایران را نابود ساخت.

کینه ایرانیان نسبت به عمر، گرچه در لباس مذهب ظاهر شد، محل هیچ گونه شبهه و تردید نیست. به عقیده ی ایرانیان حسین بن علی علیه السلام که پسر کوچک فاطمه زهرا علیهاالسلام بنت نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلممی باشد، شهربانو دختر یزدگرد سوّم آخرین پادشاه ساسانی را به حباله نکاح در آورد و بنابراین هر دو فرقه بزرگ تشیع (امامیه و اسماعیلیه) نه تنها نماینده ی حقوق و فضائل خاندان نبوّتند، بلکه واجد حقوق و فضائل سلطنت نیز می باشند، زیرا نژاد از دو سو دارند، از بیت رسالت و از دوده ساسانی....(۱)

... برخی از مستشرقین و برخی از ایرانیان که از آنان الهام می گیرند، معمولاً ادّعا می کنند که ایرانیان، تشیّع را برگزیدند تا عقاید کهن خود را در زیر پرده ی تشیّع حفظ و نگهداری کنند. ما هم این مطلب را از همین زاویه تجزیه و تحلیل می کنیم.

این مطلب اوّلاً ـ بستگی دارد به مطلبی که قبلًا بحث کردیم که آیا اسلام ایرانیان از روی رضا و رغبت بوده یا به زور و جبر و عنف صورت گرفته است. اگر ایرانیان مجبور می بودند که عقاید و افکار پیشین را رها کنند و عقاید اسلامی را بپذیرند، جای این توهّم بود که گفته شود آن ها چون مجبور بودند عقاید پیشین را ترک گویند، ناچار متوسّل به حیله شدند.

۱- ۱ - جلد اوّل تاریخ ادبیّات، ترجمه فارسی ص ۱۹۵.

ولی پس از آن که مسلّم شد که هیچ وقت مسلمانان، ایرانیان را مجبور به ترک دین و مذهب و عقاید پیشین خود نکرده اند، بلکه به آن ها اجازه می دادند که آتشکده های خود را نگهداری کنند و حتّی پس از آن که اهل کتاب (یهود، نصاری، مجوس) در ذمّه مسلمین قرار می گرفتند، مسلمانان خود را ملزم به حفظ معابد آن ها می دانستند و مانع تخریب آن معابد می شدند.

به علاوه امکان نداشت گروه قلیلی از مردم عرب که مسلّما عدّه ی شان هیچ وقت به چند صد هزار نرسید، بتواند ملّتی چند میلیونی را مجبور به ترک دین و آیین خود بکنند، خصوصا با توجّه به این که هر طرف از همان نوع سلاحی برخوردار بودند که دیگری برخوردار بود. بلکه امکانات ایرانیان از هر نظر بیشتر و بهتر بود. علیهذا امکان نداشت که اعراب بتوانند ایرانیان را مجبور به ترک دین خود کنند. بنابراین اگر ایرانیان جدّا می خواستند عقاید و آداب کهن خود را حفظ کنند، چه لزومی داشت که از روی نفاق اظهار اسلام کنند و با نام تشیّع آن ها را نگهداری کنند.

به علاوه، قبلاً ثابت کردیم که اسلام ایرانیان تدریجی بوده است و نفوذ و سلطه عمیق اسلام بر روی ایرانیان و غلبه آن بر کیش زرتشتی بیشتر در دوره هایی صورت گرفته که ایرانیان استقلال خود را باز یافته بودند. بنابراین جایی برای این یاوه ها باقی نمی ماند.

خود آقای «ادوارد براون» در جاهای متعدّد کتاب خود، اقرار و اعتراف می کند که ایرانیان دین اسلام را به طوع و رغبت پذیرفتند. در صفحه ۲۹۷ از جلد اوّل تاریخ ادبیّات می گوید:

تحقیق درباره ی غلبه تدریجی آیین اسلام بر کیش زرتشت مشکلتر از

تحقیق در استیلای ارضی عرب بر مستملکات ساسانیان است، چه بسا تصوّر کنند که جنگجویان اسلام، اقوام و ممالک مفتوحه را در انتخاب یکی از دو راه مخیّر می ساختند: اوّل قرآن، دوّم شمشیر. ولی این تصوّر صحیح نیست، زیرا گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آیین خود را نگاه دارند و فقط مجبور به دادن جزیه بودند. و این ترتیب کاملاً عادلانه بود، زیرا اَتباع غیر مسلم خلفا، از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکات که بر امّت پیامبر فرض بود، معافیت داشتند.

در صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷ پس از این که شرحی راجع به انقراض دین زرتشتی می کند، می گوید:

اگر چه اخبار راجع به کسانی که تغییر مذهب دادند، قلیل است، لکن همین حقیقت که تا سه قرن و نیم بعد از فتح اسلام این گونه موارد پیش آمده است، گواه روشنی است بر این که ایرانیان از روح تحمّل و گذشت فاتحین بهره مند بودند و این امر، خود دالّ بر این معنی است که ایرانیان آیین خود را به صلح و سِلم و لااقلّ تا حدّی به تدریج تغییر داده اند.

ادوارد براون از «دوزی» مستشرق معروف هلندی در کتاب «اسلام» نقل می کند که:

مهم ترین قومی که تغییر مذهب دادند، ایرانیان بودند، زیرا آن ها اسلام را نیرومند و استوار نمودند، نه عرب، و از میان آن ها بود که جالب ترین فِرَق اسلامی برخاسته است.

عکس العملی که ایرانیان در برابر اسلام نشان دادند، آنچنان موافق و لبریز از عشق و علاقه بود که جای این نیست گفته شود «احساسات ملّی یا احساسات مذهبی کهن» آن ها را وادار کرده است که در زیر پرده ی تشیّع، عقاید مذهبی کهن خویش را اشاعه دهند.

قبلاً شرح دادیم که یکی از علل شکست ایرانیان با آن همه نیرو و قدرت و عظمت، ناراضی بودن مردم ایران از حکومت و آیینشان بود، مردم ایران از آن ها به ستوه آمده بودند و آمادگی کامل داشتند برای این که مأمنی بیابند و اگر بانگ عدالت و حقیقتی بشنوند، به سوی آن بشتابند. گرایش فوق العاده ایرانیان به مزدک نیز علّتی جز نارضایتی نداشت. قبلاً نیز اشاره کردیم که وضع زردشتی گری در ایران آن چنان دچار فساد و انحراف و مورد بی علاقگی مردم شده بود که فرضا اسلام به ایران نیامده بود، مسیحیّت ایران را تسخیر می کرد....

ثانیا یزدگرد پس از آن که در پایتخت نتوانست مقاومت کند، با دربار و حرمسرای خود در حالی که هزار طبّاخ، و هزار تن رامشگر، و هزار تن یوزبان و هزار تن بازبان و جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند و او هنوز این گروه را کم می دانست(۱)، شهر به شهر و استان به استان فرار می کرد و پناه می جست. قطعا اگر مردم مرکز ایران می خواستند از او حمایت کنند و جلو لشکر مهاجم را بگیرند، قادر بودند، امّا او را پناه ندادند تا به خراسان رفت. در آنجا نیز حمایتی ندید و عاقبه الامر به آسیایی پناه برد و به دست آسیابان یا به دست یکی از مرزداران ایرانی کشته شد.

چگونه است که ایرانی به خودِ یزدگرد پناه نمی دهد ولی بعد، اهل بیت پیغمبر اسلام علیهم السلام را به خاطر پیوند با یزدگرد، معزّز و مکرّم می شمارد و آن ها را در حسّاس ترین نقاط قلب خود جای می دهد و عالی ترین احساسات

۱- ۲ - کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۸.

خود را نثار آن ها می کند؟!!

ثالثا: فرضا ایرانیان در قرون اوّل اسلامی، مجبور بودند احساسات خویش را مخفی کنند و در زیر پرده تشیّع اظهار نمایند، چرا پس از دو قرن که استقلال سیاسی یافتند، این پرده را ندریدند و احساسات خویش را آشکار نکردند؟ بلکه برعکس هر چه زمان گذشت، بیشتر در اسلام غرق شدند و پیوند خویش را با آیین گذشته بریدند؟!

رابعا: هر مسلمان ایرانی می داند که شهربانو مقام و موقعی بیشتر و بالاتر از مادران سایر ائمّه اطهار علیهم السلام که بعضی عرب و بعضی آفریقایی بودند، ندارد. کدام شیعه ایرانی یا غیر ایرانی در دل خود نسبت به مادر حضرت سجّاد علیه السلام احترامی بیشتر از مادران سایر ائمّه اطهار علیهم السلاماحساس می کند؟ نرجس خاتون والده ماجده حضرت حجّه بن الحسن - عجّل اللّه فرجه - یک کنیز رومی است، قطعا احترام این بانوی رومی در میان ایرانیان بیش از احترام شهربانو است.

خامسا: اگر از زاویه تاریخ بنگریم، اصل داستان شهربانو و ازدواج او با امام حسین علیه السلام و ولادت امام سجّاد علیه السلام از شاهزاده ای ایرانی مشکوک است.

داستان علاقه ایرانیان به ائمّه اطهار علیهم السلام به خاطر انتساب آن ها به خاندان ساسانی از طریق شهربانو، از نظر تاریخی عینا همان داستان کسی است که گفت: «امامزاده یعقوب را در بالای مناره گرگ درید.» دیگری گفت امامزاده نبود، پیغمبرزاده بود. یعقوب نبود، یوسف بود. بالای مناره نبود، ته چاه بود. تازه اصل مطلب دروغ است و گرگ، یوسف را ندرید.

در اینجا نیز اصل داستان که یزدگرد دختری به نام شهربانو یا نام دیگر

داشته و به افتخار عقد زناشویی حسین بن علی علیه السلام و مادری امام سجّاد علیه السلام نائل شده باشد، از نظر مدارک تاریخی سخت مشکوک است. مورّخین عصر حاضر عموما در این قضیّه تشکیک می کنند و آن را بی اساس می دانند. می گویند در میان همه ی مورّخین تنها یعقوبی جمله ای دارد به این مضمون که گفته است مادر علیّ بن الحسین علیه السلام «حرار» دختر یزدجرد بود و حسین علیه السلام نام او را «غزاله» نهاد.

خود «ادوارد براون» از کسانی است که داستان را مجعول می داند. «کریستن سن» نیز قضیّه را مشکوک تلقّی می کند. سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی ایران، آن را افسانه می داند و اگر فرض کنیم این داستان را ایرانیان به همین منظور جعل کرده و ساخته اند، حتما پس از حدود دویست سال از اصل واقعه بوده است، یعنی مقارن با استقلال سیاسی ایران بوده است و این پس از آن است که از پیدایش مذهب شیعه نیز در حدود دویست سال گذشته بوده است. اکنون چگونه ممکن است که گرایش ایرانیان به تشیّع مولود شایعه شاهزادگی ائمّه اطهار علیهم السلامبوده باشد؟

این که گفتیم پیوند زناشویی امام حسین علیه السلام با دختر یزدگرد مشکوک است، از نظر تاریخ است، ولی در پاره ای از احادیث، این مطلب تأیید شده است.

از آن جمله روایت کافی است که می گوید: «دختران یزدگرد را در زمان عمر به مدینه آوردند و دختران مدینه به تماشا آمدند. عمر به توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام او را آزاد گذاشت که هر که را می خواهد انتخاب کند و او حسین بن علی علیه السلام را انتخاب کرد.»

ص :۱۵۲

ولی گذشته از عدم انطباق مضمون این روایت با تاریخ، در سند این روایت دو نفر قرار دارند که این روایت را غیر قابل اعتماد می کند، یکی «ابراهیم بن اسحاق احمری نهاوندی» است که علمای رجال او را از نظر دینی متّهم می دانند و روایات او را غیر قابل اعتماد می شمارند. و دیگری «عمروبن شمر» است که او نیز کذّاب و جعّال خوانده شده است. من نمی دانم سایر روایاتی که در این مورد است از این قبیل است یا نه؟ بررسی مجموع احادیثی که در این زمینه وارد شده است احتیاج به مطالعه و تحقیق بیشتری دارد.

سادسا: اگر مردم ایران احترامی که برای ائمّه اطهار علیهم السلام قائلند، به خاطر انتساب آن ها به خاندان ساسانی است، می بایست به همین دلیل برای خاندان اموی احترام قائل باشند، زیرا حتّی کسانی که وجود دختری به نام شهربانو را برای یزدگرد انکار می کنند، این مطلب را قبول کرده اند که در زمان ولید بن عبدالملک در یکی از جنگهای قتیبه بن مسلم، یکی از نوادگان یزدگرد به نام «شاه آفرید» به اسارت افتاد و ولید بن عبدالملک شخصا با او ازدواج کرد و از او یزید بن ولید بن عبدالملک معروف به یزید ناقص متولّد شد. پس یزید ناقص که خلیفه ای اموی است، نسبت به شاهان ایرانی می برد و قطعا از طرف مادر شاهزاده ی ایرانی است.

چرا ایرانیان برای ولیدبن عبدالملک به عنوان داماد یزدگرد و برای یزیدبن الولید به عنوان یک شاهزاده ایرانی ابراز احساسات نکردند، امّا فی المثل برای امام رضا علیه السلام به عنوان کسی که در ششمین پشت به یزدگرد می رسد، این همه ابراز احساسات کرده و می کنند؟!.

ص :۱۵۳

اگر ایرانیان چنین احساسات به اصطلاح ملّی می داشتند، باید برای عبیداللّه بن زیاد احترام فوق العاده ای قائل باشند، زیرا عبیداللّه قطعا نیمه ایرانی است. «زیاد» پدر عبیداللّه مرد مجهول النّسبی است، امّا «مرجانه» مادر عبیداللّه یک دختر ایرانی شیرازی است که در زمانی که «زیاد» والی فارس بود، با او ازدواج کرد.

چرا ایرانیان که به قول این آقایان این اندازه «احساسات ملّی» داشته اند که ائمّه اطهار علیهم السلام را به واسطه انتسابشان به خاندان سلطنتی ایران به آن مقام رفیع بالا بردند، عبیداللّه زیاد نیمه ایرانی و مرجانه تمام ایرانی را این اندازه پست و منفور می شمارند؟!!

سابعا: این مطلب آنگاه می تواند درست باشد که شیعه منحصر به ایرانی باشد و لااقلّ دسته اوّلی شیعه را ایرانی به وجود آورده باشد، و از آن طرف هم عموم و لااقلّ اکثر ایرانیانی که مسلمان شدند، مذهب شیعه را اختیار کرده باشند.

و حال آن که نه شیعیان اوّلیه ایرانی بوده اند (به استثناء سلمان) و نه اکثر ایرانیان مسلمان شیعه شدند، بلکه در صدر اسلام، اکثر علمای مسلمان ایرانی نژاد در تفسیر یا حدیث یا کلام یا ادب، سنّی بودند و بعضی از آن ها، تعصّب شدیدی علیه شیعه داشتند. و این جریان تا قبل از صفویه ادامه داشت. تا زمان صفویه اکثر بلاد ایران سنّی بود. در زمان خلفای اموی که سبّ علی علیه السلام در منابر رایج شده بود، مردم ایران نیز تحت تأثیر تبلیغات سوء اموی ها قرار گرفته و اغفال شده بودند و این برنامه ی شنیع را اجرا می کردند، حتّی گفته می شود که پس از آن که عمربن عبدالعزیز این کار را

غدغن کرد، بعضی از شهرستان های ایران مقاومت کردند.

اکابر علمای تسنن را تا قبل از صفویه، ایرانیان تشکیل می دهند. اعمّ از مفسّر، فقیه، محدّث، متکلّم، فیلسوف، ادیب، لغوی و غیره.

ابوحنیفه که بزرگ ترین فقیه اهل تسنّن است و امام اعظم خوانده می شود، یک ایرانی است. محمدبن اسماعیل بخاری که بزرگ ترین محدّث اهل تسنّن است و کتاب معروف او بزرگ ترین کتاب حدیث اهل تسنّن است، ایرانی است. هم چنین است سیبویه از ادباء و جوهری و فیروزآبادی از لُغویّین و زمخشری از مفسّرین و ابوعبیده و واصل بن عطاء از متکلّمین. اکثریّت علمای ایرانی و اکثریّت توده ی مردم ایران تا قبل از صفویه سنّی بوده اند... .

اکثریّت مردم ایران از زمان صفویه به بعد شیعه شدند. البتّه در این جهت نمی توان تردید کرد که ایران از هر نقطه دیگر، برای بذر تشیّع زمین مناسبتری بوده است، تشیّع به اندازه ای که در ایران تدریجا نفوذ کرد در جای دیگر نفوذ نکرد، و هر چه زمان گذشته است، آمادگی ایران برای تشیّع بیشتر شده است و اگر چنین ریشه ای در روح ایرانی نمی بود، صفویه موفّق نمی شدند که با در دست گرفتن حکومت، ایران را شیعه و پیرو اهل بیت علیهم السلام نمایند.

حقیقت این است که علّت تشیّع ایرانیان و علّت مسلمان شدنشان یک چیز است. ایرانی روح خود را با اسلام سازگار دید و گم گشته خویش را در اسلام یافت. مردم ایران که طبعا مردمی با هوش بودند و به علاوه، سابقه

فرهنگ و تمدّن داشتند، بیش از هر ملّت دیگر، نسبت به اسلام شیفتگی نشان دادند و به آن خدمت کردند.

مردم ایران بیش از هر ملّت دیگر به روح و معنی اسلام توجّه داشتند، به همین دلیل توجّه ایرانیان به خاندان رسالت علیهم السلام از هر ملّت دیگر بیشتر بود و تشیّع در میان ایرانیان نفوذ بیشتری یافت.

یعنی ایرانیان روح اسلام و معنی اسلام را در نزد خاندان رسالت علیهم السلام یافتند، فقط خاندان رسالت علیهم السلام بودند که پاسخگوی پرسشها و نیازهای واقعی روح ایرانیان بود.

آن چیزی که بیش از هر چیز دیگر روح تشنه ایرانی را به سوی اسلام می کشید، عدل و مساوات اسلامی بود...(۱)

ص: ۱۵۶

۱- ۳ - خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۱۳۷ - ۱۲۰.

بخش چهارم: انقلاب اسلامی و روحانیّت آفتها، ضرورتها و...

اشاره

بخش چهارم: انقلاب اسلامی و روحانیّت آفتها، ضرورتها و...

زیر فصل ها

ریشه های انقلاب اسلامی در چند جمله

یادی از امام خمینی قدس سره

جمهوریت و اسلامیت نظام

اسلامیّت نظام و حاکمیّت ملّی

اختیارات ولیّ فقیه

روحانیت و ضرورت زمان شناسی

رهبری روحانیّت در نهضت

بخشی از نامه مهم استاد به امام خمینی

آفات نهضت اسلامی

خطر التقاط همواره باقی است

ماهیّت نفاق و ادّعای اصلاح طلبی!

ریشه های انقلاب اسلامی در چند جمله

ریشه های انقلاب اسلامی در چند جمله

... امّا از نظر ریشه، حوادث پنجاه ساله اخیر از جمله، استبداد و استعمار نو، دور نگه داشتن دین از سیاست، کوشش برای بازگشت به دوره ی قبل از اسلام، تحریف در میراث گرانقدر فرهنگ اسلامی، کشتارهای بی رحمانه، شکاف طبقاتی، تسلّط عنصر غیر مسلمان بر مسلمانان، نقض آشکار قوانین اسلامی، مبارزه با ادبیّات فارسی و اسلامی به نام مبارزه با واژه های بیگانه، بریدن از کشورهای مسلمان و پیوند با ضدّ مسلمانان نظیر اسرائیل، تبلیغ مارکسیسم و... از جمله ریشه های انقلاب به حساب می آیند.

از میان این علل دسته ای صبغه مادّی دارند، و برخی ناظر به جریحه دار شدن غرور انسانی هستند و قسمتی که بیشترین سهم را دارند، مربوط به جریحه دار شدن عواطف اسلامی اند.

به این علل، باید دو عامل دیگر، که یکی سرخوردگی از «لیبرالیسم غربی» و دیگری ناامیدی از «سوسیالیسم شرقی» است، اضافه کنیم.

ص :۱۵۷

اینجاست که نقش آگاهی و بازگشت به خویش ملّت مسلمان ما و احساس کرامت ذاتی و دریافت خود و فلسفه خود از سوی این مردم، مشخّص می شود.

مسأله عمده، بیداری اسلامی مردم ماست. روح و هویّت اسلامی مردم ما، بار دیگر در ضمن این برخوردها برجسته و مطرح شد.

در زمان ما به طور کلّی در همه ی کشورهای اسلامی نوعی بیداری و به خود آمدگی اسلامی پیدا شده است. ملل مسلمان با سرخوردگی از معیارها و مکتبهای شرقی و غربی به جستجوی هویّت واقعی و اصیل خود برخاسته اند.

مسلمانان یک دوره ی خودباختگی را پشت سر گذاشته اند و به یک دوره ی بازیافتگی رسیده اند. لهذا جهان سوّمی در حال تولّد است که شرق و غرب را به مقابله برانگیخته است.

خودباختگی یعنی تزلزل شخصیّت، بی ایمانی به خود، گم کردن خود، از دست دادن حسّ احترام به ذات، بی اعتمادی و بی اعتقادی به فرهنگ خود و استعداد و شایستگی خود، و در مقابل به خود آمدگی یعنی بازگشت به ایمان خود، بیدار کردن حسّ احترام به خود و تاریخ و شناسنامه و نسب تاریخی خود.

تحلیل ماهیّت این انقلاب از تحلیل رهبری انقلاب جدا نیست و این مسأله در ارتباط با مسأله خودیابی ملت ما مطرح می شود. باید پرسید که چه شد امام خمینی رهبر مطلق شد، آن چنان که حتّی آن هایی که از نظر ایده و هدف در قطب مخالف ایشان جای داشتند، چاره ای جز اذعان به رهبری ایشان نداشتند. چرا سخنان امام این همه موج می آفرید؟ چرا

اعلامیه های ایشان با نبودن امکانات و وسائل و با بودن اختناق ها و شکنجه ها و خطر مرگ ها به سرعت در سراسر کشور پخش می شد؟

بی شکّ از جان گذشتگی و مبارزه ی خستگی ناپذیر با ظلم و ظالم و دفاع سرسختانه از مظلوم، و صداقت و صراحت و شجاعت و سازش ناپذیری این رهبر، در انتخاب او به مقام رهبری نقش داشته است، امّا مطلب اساسی چیز دیگری است و آن این که ندای امام خمینی از قلب فرهنگ و از اعماق تاریخ و از ژرفای روح این ملّت بر می خاست، مردمی که در طول چهارده قرن حماسه محمّد، علی، زهرا، حسین، زینب، سلمان، ابوذر علیهم السلام و صدها هزار زن و مرد دیگر را شنیده بودند و این حماسه ها با روحشان عجین شده بود، بار دیگر همان ندای آشنا را از حلقوم این مرد شنیدند. علی علیه السلام را و حسین علیه السلام را در چهره ی او دیدند، او را آینه تمام نمای فرهنگ خود که تحقیر شده بود، تشخیص دادند.

امام چه کرد؟

او به مردم ما شخصیّت داد. خود واقعی و هویّت اسلامی آن ها را به آنان باز گرداند. آن ها را از حالت خودباختگی و استسباع(۱) خارج کرد. این

ص: ۱۵۹

---

۱ - ۱ - فلاسفه و حکما اصطلاحی دارند به نام استسباع که به فارسی آن را «شیر گیر» ترجمه کرده اند. می گویند بعضی از حیوانات کوچک وقتی با حیوانات درّنده ای روبرو می شوند - مثلاً وقتی خرگوش با شیر مواجه می شود - حالت استسباع پیدا می کنند یعنی اراده ی فرار از آن ها سلب می شود. قدرت تصمیم گیری را از دست می دهند. خود باخته و مفتون می شوند. نقطه مقابل استسباع، ایمان به خود پیدا کردن است. داستان آن صحابی فقیر را در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلمشنیده اید که از شدّت فقر نزد آن حضرت رفت تا درخواست کمک کند، پیامبر در میان جمع سخن می گفت، در ضمن صحبت اشاره کرد به این که اگر کسی از ما کمک بخواهد به او می دهیم، ولی هر کس به خدا توکّل کند و تلاش شایسته نشان بدهد، خدا به او کمک خواهد کرد. صحابی فقیر این را که شنید، از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد. روز بعد، باز گرسنگی فشار آورد و این بار تصمیم گرفت که درخواست خود را با پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در میان بگذارد. باز هم مثل روز گذشته پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در میان جمع همان مسأله را مطرح کرد. مرد همانجا تصمیم گرفت که هر طوری شده کاری پیدا کند. به خانه برگشت و از همسایه ها مقداری طناب و تیشه امانت گرفت و به عزم هیزم کنی به بیابان رفت. تا چند روز متوالی این کار را ادامه داد تا این که به تدریج درآمدی پیدا کرد و توانست زندگی خود را از سختی و عسرت بیرون بیاورد. بعد از مدّتی به سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به او فرمود: گفتم اگر کسی از ما کمک بخواهد به او می دهیم، ولی طلب کمک از خدا بهتر است و دیدی که خدا نیز دعوت تو را اجابت کرد و از فقر نجاتت داد. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به این ترتیب توانست او را به یاد نیرو و امکان و استعداد خودش بیاندازد و از این طریق او را به حرکت و تلاش وادار کند. در مورد جوامع نیز همین وضع برقرار است. گاهی افراد ملّتها در مقابل افراد ملل دیگر حالت خودباختگی و استسباع پیدا می کنند. ملّت خود ما در دوران رژیم شاه چنین حالتی را

داشت. ملتی که به حال استسباع می افتد، تمام کرامتهای خود را فراموش می کند تا جایی که حتّی به نوکری بیگانه و تقدیم کردن ثروتهای خود به او، افتخار می کند. گاهی نیز ملّتها ایمان به خود را بدست می آورند، تاریخ پیروزی ملّتها، سرشار از این نمونه هاست. حماسه پرشور وطن ما، در این زمینه شاهد بسیار خوبی است. ملّت ما به همّت و درایت امام خمینی توانست ایمان و اعتقاد به خود را دوباره بدست آورد و همین امر ضامن پیروزیش گردید.

بزرگ ترین هدیه ای بود که رهبر به ملّت داد. او توانست ایمان از دست رفته مردم را به آن ها باز گرداند و آن ها را به خودشان مؤمن کند...(۱)

یادی از امام خمینی قدس سره

یادی از امام خمینی قدس سره

اساسا غیر از مذهب و آن هم مذهبی مانند اسلام، کدام نیرو می تواند این چنین انقلابی را به وجود بیاورد؟!

من به تدریج این امید در دلم زنده می شود که این انقلاب به ایران محدود نمی ماند، هفتصد میلیون مسلمان را در بر خواهد گرفت و چه افتخاری برای ایران خواهد بود که یک انقلاب اسلامی از ایران شروع بشود و تمام کشورهای اسلامی را زیر نفوذ خودش بگیرد، که مطمئنّا خواهد گرفت.

از قراری که به من اطّلاع داده اند، چند روز پیش، کارتر به آیه اللّه خمینی راجع به بختیار اخطار کرد که هر دو ابرقدرت بر روی این دولت توافق

۱- ۲ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۱۷.

دارند و شما حساب کار خودتان را بکنید. امّا این مرد بزرگ اعتنایی به این تهدید نکرد.

من که قریب دوازده سال در خدمت این مرد بزرگ تحصیل کرده ام، باز وقتی که در سفر اخیر به پاریس، به ملاقات و زیارت ایشان رفتم، چیزهایی از روحیّه او درک کردم که نه فقط بر حیرت من، بلکه بر ایمانم نیز اضافه کرد. وقتی برگشتم، دوستانم پرسیدند چه دیدی؟ گفتم چهار تا «آمَنَ» دیدم.

«آمَنَ بِهَدَفِهِ» به هدفش ایمان دارد. دنیا اگر جمع بشود، نمی تواند او را از هدفش منصرف کند.

«آمَنَ بِسَبیلِهِ» به راهی که انتخاب کرده، ایمان دارد. امکان ندارد بتوان او را از این راه منصرف کرد. شبیه همان ایمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلمبه هدفش و به راهش داشت.

«آمَنَ بِقَولِهِ» در میان همه ی رفقا و دوستانی که سراغ دارم، احدی مثل ایشان به روحیّه مردم ایران ایمان ندارد. به ایشان نصیحت می کنند که آقا کمی یواشتر، مردم دارند سرد می شوند، مردم دارند از پای در می آیند. می گوید: «نه؛ مردم این جور نیستند که شما می گویید. من مردم را بهتر می شناسم.» و ما همگی می بینیم که روز به روز صحّت سخن ایشان بیشتر آشکار می شود.

و بالأخره بالاتر از همه «آمَنَ بِرَبِّهِ»، در یک جلسه خصوصی ایشان به من می گفت: «فلانی؛ این ما نیستیم که چنین می کنیم. من دست خدا را به وضوح حسّ می کنم.» آدمی که دست خدا و عنایت خدا را به وضوح حسّ می کند و در راه خدا قدم بر می دارد، خدا هم به مصداق «اِنْ تَنْصُرُوا اللّه َ یَنْصُرکُم» بر نصرت او اضافه می کند.

ص :۱۶۱

یا آنچنان که در اصحاب کهف مطرح می شود، قرآن می گوید:

آن ها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و به او اعتماد و تکیه کردند، خدا هم بر ایمانشان افزود. آن ها برای خدا قیام کردند و خدا هم دلهای آن ها را محکم کرد.(۱)

این چنین هدایت و تأییدی را من به وضوح در این مرد می بینم. او برای خدا قیام کرده و خدای متعال هم قلبی قویّ به او عنایت کرده است که اصلاً تزلزل و ترس در آن راه ندارد.

او که در راه خدا قدم برداشته، آن چه را قرآن وعده داده است، به تجربه دریافته.

قرآن وعده داده است که برای خدا قیام کنید، برای خدا عمل کنید، آن وقت عنایت خدا را می بینید. اگر توی خانه ات بنشینی، عنایت خدا را نمی بینی. اگر ساکت باشی، عنایت خدا را نمی بینی.

برای خدا حرکت کن، آن وقت است که خدا را و عنایت او را می بینی. آدمی که به امید خدا و برای خدا حرکت کرده، از تهدید آمریکا، حتّی اگر شوروی را هم ضمیمه اش کنند، هیچ ترسی به دل راه نخواهد داد.

در مورد این مرد بزرگ، یکی دیگر از خصوصیّاتش را بگویم، شاید شما باورتان نشود این مردی که روزها می نشیند و این اعلامیه های آتشین را می دهد، سحرها اقلاً یک ساعت با خدای خودش راز و نیاز می کند و آن چنان اشکهایی می ریزد که باورش مشکل است...(۲)

۱- ۱ - «...اِنّهُم فِتْيَهٌ آمَنُوا بِرَبّهِم وَ زِدْناهُم هُـدًى * وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِم اِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السّمواتِ وَ الْأَرضِ...»؛ «سوره ی کهف، آیات ۱۳ و ۱۴».

۲- ۲ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۲۱.

جمهوریت و اسلامیت نظام

جمهوریت و اسلامیت نظام

سؤال: جمهوری اسلامی به زعم بسیاری، مفهومی گنگ و مبهم است. زیرا «جمهوری» به معنای قرار داشتن حقّ حاکمیّت در دست خود مردم و به معنای حکومت عامّه مردم است، حال آن که قید «اسلامی»، این اطلاق را محدود و مقیّد می کند و به این ترتیب به نظر می رسد که مفهوم جمهوری اسلامی در تعارض با موازین دمکراسی و در تعارض با مفهوم جمهوری به معنای عامّ آن باشد. این است که می پرسم شما چه تعریفی از جمهوری اسلامی ارائه می دهید؟(۱)

استاد مطهّری: احتیاج زیادی به تعریف ندارد. جمهوری اسلامی از دو کلمه مرکّب شده است، کلمه ی جمهوری و کلمه ی اسلامی.

کلمه ی جمهوری، شکل حکومت پیشنهاد شده را مشخّص می کند و کلمه ی اسلامی محتوای آن را.

می دانیم که حکومت های دنیا چه در گذشته و چه در حال حاضر، شکلهای مختلفی داشته اند از قبیل حکومت فردی موروثی که نام آن سلطنت و پادشاهی است یا حکومت حکیمان، متخصّصان، فیلسوفان و نخبگان که آریستوکراسی نامیده می شود و یا حکومت متنفّذان، سرمایه داران و قس علی هذا.

یکی از این حکومت ها، حکومت عامّه مردم است، یعنی حکومتی که در آن حقّ انتخاب با همه ی مردم است، قطع نظر از این که مرد یا زن، سفید یا سیاه، دارای این عقیده یا آن عقیده باشند. در اینجا فقط شرط بلوغ سنّی و رشد عقلی معتبر است و نه چیز دیگر؛ به علاوه این حکومت، حکومتی

ص: ۱۶۳

۱- ۱ - این سؤال و سؤال بعدی، در مصاحبه تلویزیونی، پیش از رفراندم سال ۱۳۵۸ مطرح شد.

موقّت است. یعنی هر چند سال یکبار باید تجدید شود. یعنی اگر مردم بخواهند، می توانند حاکم را برای بار دوّم یا احیانا بار سوّم و چهارم – تا آنجا که قانون اساسیشان اجازه می دهد – انتخاب کنند و در صورت عدم تمایل، شخص دیگری را که از او بهتر می دانند، انتخاب کنند.

و امّا کلمه ی اسلامی همان طور که گفتم محتوای این حکومت را بیان می کند. یعنی پیشنهاد می کند که این حکومت با اصول و مقرّرات اسلامی اداره شود و در مدار اصول اسلامی حرکت کند.

چون می دانیم که اسلام به عنوان یک دین، در عین حال یک مکتب و یک ایدئولوژی است، طرحی است برای زندگی بشر در همه ی ابعاد و شئون آن. به این ترتیب جمهوری اسلامی یعنی حکومتی که شکل آن، انتخاب رئیس حکومت از سوی عامّه مردم است برای مدّت موقّت و محتوای آن هم اسلامی است.

امّا اشتباه آن ها که این مفهوم را مبهم دانسته اند، ناشی از این است که حقّ حاکمیّت ملی را مساوی با نداشتن مسلک و ایدئولوژی و عدم التزام به یک سلسله اصول فکری درباره ی جهان و اصول علمی درباره ی زندگی دانسته اند. اینان می پندارند که اگر کسی به حزبی، مسلکی، مرامی و دینی ملتزم و متعهّد شد و خواهان اجرای اصول و ضوابط آن گردید، آزاد و دمکرات نیست. پس اگر کشور اسلامی باشد، یعنی مردم مؤمن و معتقد به اصول اسلامی باشند و این اصول را بی چون و چرا بدانند، دمکراسی به خطر می افتد.

همان طور که عرض کردم، مسأله جمهوری مربوط است به شکل حکومت که مستلزم نوعی دمکراسی است. یعنی این که مردم حقّ دارند

ص :۱۶۴

سرنوشت خود را خودشان در دست بگیرند و این ملازم با این نیست که مردم خود را از گرایش به یک مکتب معاف بشمارند.

آیا معنی دمکراسی این است که هر فردی برای خود مکتبی داشته باشد و یا این که هیچ فردی مکتبی نداشته باشد و به هیچ مکتبی گرایش پیدا نکند و اصول هیچ مکتبی را نپذیرد؟!

از این آقایان باید پرسید آیا اعتقاد به یک سلسله اصول علمی یا منطقی یا فلسفی و بی چون و چرا دانستن آن اصول، بر خلاف دمکراسی است و یا آن چه که بر خلاف دمکراسی است، این است که آدمی به اصولی که مورد قبول اکثریّت جامعه است، اعتقاد نداشته باشد و آن ها را قابل چون و چرا بداند، ولی به دیگری اجازه ی چون و چرا در اعتقادات و اندیشه های خود را ندهد؟

برای اکثریّت قاطع ملّت ایران، ایمان و اعتقاد راسخ به اصول اسلام داشتن و بی چون و چرا دانستن آن اصول، نه گناه است و نه عیب. آن چه که می تواند گناه و عیب باشد، این است که این اکثریت مسلمان، به اقلّیت بی اعتقاد، اجازه ی چون و چرا ندهد.(۱)

و امّا قضاوت در این مورد که آیا آزادی به حدّ کافی به مخالفین داده شده است یا نه، بر عهده ی همانهاست که دمکراسی را مترادف با بی اعتقادی

۱- ۲ - این قاعده در جوامع دیگر نیز صادق است. فی المثل برای کمونیستها، کمونیست بودن - بی چون و چرا دانستن اصول کمونیستی - برخلاف اصول دمکراسی نیست. آن چه برخلاف اصول دمکراسی است، ممانعت از چون و چرای دیگران - غیر کمونیستها - جلوگیری از اظهار عقیده و تفکّر و منع معاشرت با غیر کمونیستها و کشیدن دیوار آهنین به دور کشورها و حقّ اظهار نظر ندادن به متفکّران و اندیشمندان است.

به یک مکتب می دانند.(۱)

اسلامیّت نظام و حاکمیّت ملّی

اسلامیّت نظام و حاکمیّت ملّی

سؤال: شما در توضیحتان اشاره کردید که حکومت جمهوری به معنای اقامه حاکمیّت مردم است و می دانیم که این حق حاکمیّت ملّی از دستاوردهای ارزشمند انقلاب مشروطیّت است، فکر نمی کنید با پیش کشیدن مسأله جمهوری اسلامی به عوض جمهوری مطلق، که بالمآل به حکومت طبقه روحانی منجرّ می شود، این حقّ حاکمیّت که متعلّق به عموم افراد ملّت است، زیر پا گذاشته شود؟ به علاوه آیا به نظر شما روا نیست که به عوض بحث مبهم «ولایت فقیه» که در حکومت اسلامی مطرح است، این اصل مترقّی که می گوید قوای مملکت ناشی از ملّت است، بکار گرفته شود؟

استاد مطهّری: خلاصه استدلال شما این است که مردم ایران در انقلاب مشروطیّت، حقّ حاکمیّت ملّی - یعنی این که قوای مقنّنه، مجریه و قضائیه، ناشی از ملّت است - را به دست آورده اند و معقول نیست که این حقّ را به شخص یا اشخاصی تفویض کنند و جمهوری اسلامی یعنی حقّ حاکمیّت فقیه - یا به بیان عدّه ای استبداد فقها - و این بر ضدّ حاکمیّت ملّی است و عملی ارتجاعی محسوب می شود.

در پاسخ شما باید گفت ملّت ایران که در انقلاب مشروطیّت حقّ حاکمیّت ملّی را کسب کرد، هرگز آن را منافی با قبول اسلام به عنوان یک مکتب و یک قانون اصلی و اساسی که قوانین مملکت باید با رعایت موازین آن تدوین و تنظیم گردد، ندانست. و لهذا در متن قانون اساسی

ص: ۱۶۶

۱- ۳ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۸۰.

ضرورت انطباق با قانون اسلام آمده است و در آنجا صریحا گفته می شود که هیچ قانونی که بر ضدّ قوانین اسلام باشد، قانونیّت ندارد و یا ضرورت حضور پنج فقیه طراز اوّل برای نظارت بر قوانین که در متمّم قانون اساسی مندرج است، برای تأمین همین نکته است.

کسانی که انقلاب مشروطیّت را برپا کردند، هیچگاه این تصریحها و تأکیدها را بر ضدّ دمکراسی و روح مشروطیّت و حتّی مقنّن بودن و جعل قانون ندانستند، زیرا قوانین را در کادر اصول اسلامی وضع می کردند.

آن چه که مهم است، این است که مردم خود مجری قانون باشند، حالاـ یا مجری قانونی که خودشان وضع کرده اند و یا مجری قانونی که فرضا به وسیله یک فیلسوف وضع شده و این مردم آن فیلسوف و مکتب او را پذیرفته اند و یا مجری قانونی که به وسیله وحی الهی عرضه گردیده است.

بنابراین اسلامی بودن این جمهوری به هیچ وجه با حاکمیّت ملّی - که به دوره ی مشروطیّت اشاره کردید - و یا به طور کلّی با دمکراسی منافات ندارد و هیچگاه اصول دمکراسی ایجاب نمی کند که بر یک جامعه، ایدئولوژی و مکتبی حاکم نباشد. و ما می بینیم که احزاب معمولاً خود را وابسته به یک ایدئولوژی معیّن می دانند و این امر را نه تنها بر ضدّ اصول دمکراسی نمی شمارند که به آن افتخار هم می کنند.

امّا منشأ اشتباه آنان که اسلامی بودن جمهوری را، منافی با روح دمکراسی می دانند، ناشی از این است که دمکراسی مورد قبول آنان، هنوز همان دمکراسی قرن هیجدهم است که در آن حقوق انسان در مسائل مربوط به معیشت و خوراک و مسکن و پوشاک و آزادی در انتخاب راه معیشت مادّی خلاصه می شود.

اما این که مکتب و عقیده و وابستگی به یک ایمان هم جزو حقوق انسانی است و این که اوج انسانیّت در وارستگی از غریزه و از تبعیّت از محیطهای طبیعی و اجتماعی و در وابستگی به عقیده و ایمان و آرمان است، به کلّی به فراموشی سپرده شده است.

این اشتباه، معکوس اشتباه خوارج است. آن ها از مفهوم «اِنِ الْحُکْمُ اِلّا للّه » که به معنی این است که حاکمیّت قانون و تشریع از ناحیه خداست، چنین استنباط می کردند که حاکمیّت - به معنی حکومت - هم از خداست. علی علیه السلام درباره ی این ها فرمود:

«کَلِمَهُ حَقٍّ یُرادُ بِهَا الْباطِل».(۱)

این آقایان هم اصل حاکمیّت و امارت ملّی را با اصل تشریع و تدوین مکتب اشتباه کرده اند و لابدّ پنداشته اند اصل و متمّم قانون اساسی که بالصّراحه هیچ قانونی را که بر خلاف قوانین اسلام باشد، قانونی نمی دانند، بر خلاف روح مشروطیّت و حاکمیّت ملی هستند.

و امّا این که از زیر پا گذاشته شدن حقّ حاکمیّت سخن به میان آوردید، باید بگویم که مُهر اسلامیّت را اکثریّت قاطع ملّت ایران بر نوع نظام آینده ی این مملکت زده است. مبارزه ی ملّت ایران، تنها یک قیام علیه استیلای سیاسی و استعمار اقتصادی نبود، قیام علیه فرهنگها و ایدئولوژیهای غربی و دنباله روی از غرب بود که تحت عناوین فریبنده ی آزادی، دمکراسی، سوسیالیسم، تمدّن، تجدّد، پیشرفت، تمدّن بزرگ و... مطرح می شد.

۱- ۱ - گفتار حقّی است که از آن اراده ی باطل شده است.

ملّت ایران آن روز که در تظاهرات چند میلیونی، شعار جمهوری اسلامی را عنوان کرد، در واقع می خواست مُهر خود یعنی فرهنگ خود را به این انقلاب بزند. می دانیم که هویّت فرهنگی یک ملّت، آن فرهنگی است که در جانش ریشه دوانیده است و هویّت ملّی این مردم، اسلام است.

بریدگان از اسلام اگر چه در داخل این ملّت و تحت حمایت آن هستند، امّا در حقیقت از آن بریده اند، زیرا خود را از فرهنگ و روح و خواست این ملّت جدا کرده اند.

حال اگر خواسته خود مردم، یعنی جمهوری اسلامی، حاکمیّت مردم را نقض کند، باید بگوییم که دمکراسی امری محال است، زیرا همیشه وجودش، مستلزم عدمش است. هیچ کس نمی خواهد اسلامی بودن جمهوری را بر مردم تحمیل کند. این تقاضای خود مردم است و در واقع نهضت از آن روز اوج گرفت و شورانگیز شد که شعار و خواست مردم، استقرار جمهوری اسلامی شد.

جمهوری اسلامی یعنی یک نفی و یک اثبات. امّا نفی، نفی رژیم حاکم ۲۵۰۰ ساله و اثبات، محتوای اسلامی و توحیدی آن است.

مسأله «ولایت فقیه» را هم که مطرح کردید، از همین قبیل است. ولایت فقیه به این معنی نیست که فقیه خود در رأس دولت قرار بگیرد و عملاً حکومت کند. نقش فقیه در یک کشور اسلامی، یعنی کشوری که در آن مردم، اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی پذیرفته و به آن ملتزم و متعهّد هستند، نقش یک ایدئولوگ است نه نقش یک حاکم.

وظیفه ی ایدئولوگ این است که بر اجرای درست و صحیح ایدئولوژی نظارت داشته باشد، او صلاحیّت مجری قانون و کسی را که می خواهد

ص :۱۶۹

رئیس دولت بشود و کارها را در کادر ایدئولوژی اسلام به انجام برساند، مورد نظارت و بررسی قرار می دهد.

تصوّر مردم آن روز - دوره ی مشروطیّت - و نیز مردم ما از ولایت فقیه این نبود و نیست که فقها حکومت کنند و اداره ی مملکت را به دست گیرند، بلکه در طول قرون و اعصار تصوّر مردم از ولایت فقیه این بوده که از آنجا که جامعه، یک جامعه اسلامی است و مردم وابسته به مکتب اسلامند، صلاحیّت هر حاکمی، از این نظر که قابلیّت اجرای قوانین ملّی اسلامی را دارد یا نه، باید مورد تصویب و تأیید فقیه قرار گیرد. لهذا امام در فرمان خود به نخست وزیر دولت موقّت(۱) می نویسد:

به موجب حق شرعی (ولایت فقیه) و به موجب رأی اعتمادی که از طرف اکثریت قاطع ملت به من ابراز شده، من رئیس دولت را تعیین می کنم.

ولایت فقیه، یک ولایت ایدئولوژیکی است و اساسا فقیه را خود مردم انتخاب می کنند و این امر عین دمکراسی است. اگر انتخاب فقیه انتصابی بود و هر فقیهی، فقیه بعد از خود را تعیین می کرد، جا داشت که بگوییم این امر، خلاف دمکراسی است. امّا مرجع را به عنوان کسی که در این مکتب صاحب نظر است، خود مردم انتخاب می کنند.

حقّ شرعی امام از وابستگی قاطع مردم به اسلام به عنوان یک مکتب و یک ایدئولوژی ناشی می شود و مردم تأیید می کنند که او مقام صلاحیتداری است که می تواند قابلیّت اشخاص را از جهت انجام وظایف اسلامی تشخیص دهد.

۱- ۲ - مهندس مهدی بازرگان.

در حقیقت، حقّ شرعی و ولایت شرعی، یعنی مهر ایدئولوژی مردم، و حق عرفی، همان حق حاکمیّت ملّی مردم است که آن ها باید فرد مورد تأیید رهبر را انتخاب کنند و به او رأی اعتماد بدهند.

و اما آنجا که از حکومت طبقه روحانی نام بردید، گویا در بیان شما میان حکومت اسلامی و حکومت طبقه روحانی، اشتباه شده است. می پرسم از کجای کلمه ی اسلامی مفهوم حکومت روحانیون استفاده می شود؟ آیا اسلام دین طبقه روحانیّت است؟ آیا اسلام ایدئولوژی روحانیون است؟ یا ایدئولوژی انسان بما هو انسان؟ آیا واقعا روشنفکران ما، آنگاه که با مفهوم جمهوری اسلامی روبرو می شوند، یا این کلمه را می شنوند، جمهوری به اصطلاح آخوندی در ذهنشان تداعی می شود که تنها فرقش با سایر جمهوری ها در این است که طبقه روحانیون عهده دار مشاغل و شاغل پست ها هستند؟!

حقیقتا اگر نمی دانسته اند و چنین تصوّری را داشته اند، جای تعجّب است و اگر می دانسته اند و نعل وارونه می زده اند، جای هزار تأسّف.

امروز هر بچّه دبستانی اینقدر می داند که جمهوری اسلامی یعنی جامعه اسلامی، با رژیم جمهوری و می داند که جامعه اسلامی یعنی جامعه توحیدی و جامعه توحیدی یعنی جامعه ای بر اساس جهان بینی توحیدی که بر طبق آن، جهان ماهیّت از اوئی و به سوی اوئی دارد. و این جهان بینی دارای یک ایدئولوژی توحیدی است که از آن به توحید عملی تعبیر می شود، یعنی رسیدن انسان به یگانگی اخلاقی و یگانگی اجتماعی، که هر دوی این ها در آیه کریمه معروفی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلمدر صدر نامه هایش به

شخصیتهای جهان آن را ثبت می کرد، مندرج است:

«قُلْ یا اَهْلَ الْکِتاب تَعالَوْا اِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُم اَلاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّه ِوَ لانُشْرِکَ بِهِ شَیْئا وَ لایَتّخَذَ بَعْضُنا بَعْضا اَرْبابا مِنْ دُونِ اللّه ِ». (۱)

جمله «تَعالَوْا اِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُم» توحید نظری و جمله «اَلاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّه » توحید عملی فردی و جمله «وَ لایَتّخَذَ بَعْضُنا بَعْضا اَرْبابا...» توحید عملی اجتماعی را که مساوی است با آزادی و دمکراسی در اصیل ترین شکلش، نشان می دهد.

گروهی می پندارند جمهوری اسلامی مفهومی طبقاتی دارد؛ یعنی حکومت عدّه ای از مردم (روحانیون) و این تقویت فلسفه مادّی طبقاتی است. امّا اگر به عوض جمهوری اسلامی، جمهوری مطلق نام برده شود، بکار بردن همین کلمه، بی طرفی جناح روحانیون را نشان می دهد و به این ترتیب حکومت واقعا در دست مردم قرار خواهد گرفت نه در دست طبقه ای خاصّ.

امّا همان طور که عرض کردم، این اشتباه ناشی از پندار باطلی است مبتنی بر این که حکومت جمهوری اسلامی، حکومت طبقه روحانیون است. حال آن که نه کلمه جمهوری به طور مطلق می تواند منشأ یک تحوّل واقعی باشد و نه این که هر جا جمهوری با قیدی و پسوندی مقیّد شود، تضادّ پیدا می شود.

۱- ۳ - سوره ی آل عمران، آیه ۶۳؛ «بگو ای اهل کتاب بسوی کلمه ای که بین ما و شما مساوی است، بیایید که غیر از خدا را بندگی نکنیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و کسی از ما، کسی غیراز خدا را ارباب خود قرار ندهد...»

بایـد دیـد که آن قید در ذات خود چه مفهومی دارد و آیا در ذات خود محدودیّت و محتوای طبقاتی دارد یا نه؟ قید اسـلام، با توجّه به ذات و محتوای آن هرگز جمهوری را طبقاتی نمی کند.(۱)

اختیارات ولیّ فقیه

اختیارات ولیّ فقیه

در اسـلام یک سلسـله اختیارات به پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم داده شده، وحی به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلماختیار داده، نه این که در آنجـا بـالخصوص وحی نازل می شود. در مسائل اداره ی جامعه اسـلامی غالبا چنین است، پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلمطبق اختیارات خودش عمل می کنـد؛ و لهذا مجتهد باید تشـخیص بدهد کدام کار پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلم به وحی بوده و کـدام کـار پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسـلمبه موجب اختیـار او، که چون به موجب اختیـار خود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بوده تابع زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلماست، زمان که عوض شد، ممکن است این جور نباشد.

این اختیارات از پیغمبر به امام منتقل می شود و از امام علیه السلام به حاکم شرعی مسلمین. بسیاری از تحریمها و تحلیلهایی(۲) که فقها کرده اند - که همه هم امروز قبول دارند - بر همین اساس بوده است.

میرزای شـیرازی قـدس سـره به چه مجوّز شـرعی تنبـاکو را تحریم کرد، آن هم تحریم مـوقّت؟ اگر کشـیدن تنبـاکو حرام بود، همیشه حرام است، چرا می گوید: «الیوم حرام است؟»؛ «الیوم»(۳) ندارد، «الأَمس»(۴) هم همین جور بوده، و

۱- ۴ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۸۲.

۲- ۱ - حرام کردن و حلال کردن.

۳- ۲ - امروز.

۴- ۳ - دیروز.

چرا بعد از مدّتی خودش تحلیل کرد؟ این به موجب آن بود که میرزای شیرازی قدس سره می دانست که حاکم شرعی، یک سلسله اختیارات دارد و به موقع می تواند از آن استفاده کند، به موقع می تواند امری را که در اصل شرع حرام نشده، یا لااقلّ فقیه دلیلی بر حرمتش ندارد، در مورد بالخصوص تحریم کند (که این غیر از آن است که در موردی که دلیل بر حرمتش دارد، به خاطر مصلحت مهمتر تحلیلش می کند، آن داخل باب تزاحم می شود) یک (امری) که در اصل شرع هیچ دلیلی بر حرمت یا وجوبش نیست، نه حرام است نه واجب، امر مباحی است، فقیه به موجب اختیارات خودش می تواند آن را تحریم کند که مرحوم آقای نائینی قدس سره در رساله تنبیه الأمّه و تنزیه الملّه روی این مسأله (بحث کرده است).(۱)

... خیلی کم اتّفاق افتاده مواردی که یک فقیه به آن ولایت فقیهانه ای که دارد، عمل کرده باشد.

خود فقیه در موارد خاصّی، نوعی ولایت دارد. بسیاری - حتّی از معاصرین ما - این فتوا را صریحا گفته اند، ولی در عمل کم اتّفاق افتاده. این قضیّه را مرحوم آقا میرزا سیّد علی کاشی که اهل کاشان بود، از پدرش که شاگرد مرحوم میرزای شیرازی قدس سره بوده، در همین تهران نقل کرد که در زمان میرزای شیرازی زن و شوهری بودند - ظاهرا شوهر روحانی و اهل علم بوده که کار ازدواجشان به شقاقی کشیده شده بود و هر چه می کردند، اصلاح نمی شد. دائما هم می آمدند نزد مرحوم میرزا شکایت می کردند - مرحوم

۱- ۴ - اسلام و مقتضیات زمان، ج ۲، ص ۹۱. (ظاهرا کمی از آخر این جلسه روی نوار ضبط نشده است).

میرزا افراد زیادی را مأمور کرده بود که بروید کاری کنید که آن ها اصلاح کنند، ولی آخرش نشد. بر میرزا محرز شد که این (اختلاف) دیگر قابل اصلاح نیست.

روزی در حالی که میرزا آماده ی درس بود و شاگردها همه جمع بودند، یک مرتبه این زن آمد داد و فریاد کرد، معلوم شد باز جنگی بینشان شروع شده، مرحوم میرزا همان جا به مرحوم آقای صدر - که اغلب به او می گفته بروید این کار را اصلاح کنید - گفت: «آقا برو طلاقش را بده.» مرحوم آقای صدر خیال کرد ایشان می خواهد بگوید برو شوهرش را راضی کن، گفت: «آقا من هر کاری می کنم، راضی نمی شود.»

(مرحوم میرزا) گفت: «نمی خواهد، لزومی ندارد، برو، من می گویم.» رفت و طلاقش داد.

روحانیت و ضرورت زمان شناسی

روحانیت و ضرورت زمان شناسی

داستانی را من خیلی سابق، از یکی از علمای قم شنیدم. در میان علما و مراجع گذشته در این صد سال اخیر، مرحوم میرزای شیرازی قدس سره(میرزای بزرگ، مرحوم حاج میرزا محمد حسن، همان که تنباکو را تحریم کرد) از کسانی است که در علم و در عقل و در تقوا تقریبا در طراز اوّل است و مخصوصا در صفا و معنویّت، شاید در طبقه مراجع، کسی به حدّ او نرسیده یا کمتر رسیده است و ظاهرا هم هیچ نشان نمی دادند، خیلی مرد عجیبی است.

در یکی از شهرستانها، یک ملّایی بوده است، بعضی از دوستان میرزا گفته بودند ما نامه ای خدمت ایشان نوشتیم و از ایشان تأیید خواستیم که

ص: ۱۷۵

این آقـا در این شهرسـتان هست، مرتّب نـامه به میرزا نوشتیم که فلان شـخص در این شـهر مردی خیلی عالم، در این حـدّ عالم است، مجتهد است و خیلی هم با تقوا، شما ایشان را تأیید کنید، مثلاً اجازه به ایشان بدهید.

می گویـد: ما نامه نوشتیم، میرزا جواب نـداد. بار دیگر نامه می نویسد، باز تعریف می کند که این مردی است بسـیار عالم و با تقوا، هم علمش را تأیید می کند و هم تقوایش را.

می گویـد: باز میرزا جواب نـداد. تا بالأخره آن کسـی که این همه او را تأیید می کرده، بلند می شود و می رود سامره که چرا میرزا جواب نداد؟ آیا به حرف او اعتماد نکرد؟

رفت و گفت: آقا؛ چرا ما هر چه برای این آقا تأییـد خواستیم، شـما تأیید نکردید؟ چرا نامه های ما را جواب ندادید؟ آیا حرف ما را قبول ندارید که او مرد عالم و با تقوایی است؟

فرمود: چرا؛ همه ی حرفهای شما را قبول کردم.

- پس چرا شما تأیید نکردید؟.

فرمود: تو همواره در نامه هایت نوشتی که این چقدر عالم است و چقدر با تقواست. در یک نامه ات ننوشتی که عقلش در چه حدّی است؟ برای ملاّ، علم و تقوا کافی نیست، عقل و فکر و دوراندیشی و هوشیاری و ادراک شرایط زمان خودش و شناختن مردم، این هـا خودش رکن اساسـی است. خیلی هم عـالم و بـا تقوا باشـد، امّـا یـک آدم سـاده دل! نتیجه چیست؟! ابزار دسـت شیّادها می شود. یعنی ابزاری از اسلام در دست ضدّ اسلامها، ابزاری از علم و تقوا در دست فاسق و فاجرها، فایده اش چیست؟

ص :۱۷۶

تو هیچ اسمی از آن مسأله عمده نبرده بودی، من نمی توانم کسی را فقط به دلیل علم و تقوا تأیید کنم، در صورتی که برای من محرز نیست که از نظر عقل و تدبیر و هوشیاری و درک شرایط زمان و درک و شناخت مردم در چه حدّی است.

بسیار خوب؛ آدم عالم و با تقوا برای خودش آدم خوبی است، امّا من نمی توانم مقدّرات اسلامی مردم را در دست کسی بدهم که عقلش برای من محرز نیست.(۱)

رهبری روحانیّت در نهضت

رهبری روحانیّت در نهضت

کدام رهبری توانسته است مانند همین رهبری سنّتی موج بیافریند و حرکت، خلق کند؟ در این صد ساله اخیر که از قضا دوره ی فرنگ رفته ها و روشنفکران متجدّد ضدّ سنّت است، کدام رهبری غیر سنّتی توانسته است یک دهُم رهبری سنّتی جنبش به وجود آورد؟

برخی دیگر به شکل دیگر درباره ی ضرورت انتقال رهبری نهضت اسلامی از روحانیت به طبقه به اصطلاح روشنفکر، اظهار عقیده کرده اند. و آن این که جامعه امروز، جامعه ای است مذهبی، ایران امروز از نظر زمان اجتماعی مانند اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم است که در فضای مذهبی تنفّس می کرد و تنها با شعارهای مذهبی به هیجان می آمد و از طرف دیگر، مذهب این مردم اسلام است. خصوصا اسلام شیعی که مذهبی است انقلابی و حرکت آفرین. و از ناحیه سوّم در هر جامعه ای گروه خاصّ روشنفکران

۱- ۱ - آشنایی با قرآن، ج ۸ سوره های طلاق، تحریم و... ص ۱۴۹.

که خود آگاهی انسانی دارند و درد امروز را احساس می کنند، تنها گروه صلاحیتداری هستند که مسئول رهایی و نجات جامعه خویشند.

روشنفکران جامعه امروز ایران، نباید ایران امروز را با اروپای امروز اشتباه کنند و همان نسخه را برای ایران تجویز کنند که روشنفکران اروپا از قبیل سارتر و راسل برای اروپای معاصر تجویز می کنند.

آن ها باید بدانند که اوّلاً جامعه امروز ایران در سطح اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم است نه در سطح اروپای قرن بیستم و ثانیا اسلام، مسیحیت نیست. اسلام و بالخصوص اسلام شیعی، مذهب حرکت و انقلاب و خون و آزادی و جهاد و شهادت است.

روشنفکر ایرانی به توهّم این که در اروپای امروز مذهب نقش ندارد و نقش خود را در گذشته ایفا کرده است. نقش مذهب را در ایران نیز تمام شده تلقّی نکند، که نه ایران، اروپا است و نه اسلام، مسیحیّت است. روشنفکر ایرانی باید از این منبع عظیم حرکت و انرژی برای نجات مردم خود بهره گیری نماید. و البتّه شروطی دارد: اوّلین شرط این است که از متولّیان و پاسداران فعلی مذهب، «خلع ید» نماید.

در پاسخ این روشنفکران محترم باید عرض کنیم اوّلاً ـ اسلام در ذات خود یک «حقیقت» است، نه یک «مصلحت»؛ یک «هدف» است، نه یک «وسیله» و تنها افرادی می توانند از این منبع انرژی اجتماعی بهره گیری نمایند که به اسلام به چشم «حقیقت» و «هدف» بنگرند نه به چشم «مصلحت» و «وسیله».

اسلام یک «ابزار» نیست که در مقتضیات قرن شانزدهم مورد استفاده قرار گیرد و در مقتضیات قرن بیستم به تاریخ سپرده شود.
اسلام صراط

مستقیم انسانیّت است، انسان متمدّن به همان اندازه به آن نیازمند است که انسان نیمه وحشی، و به انسان پیشرفته همان اندازه نجات و سعادت می بخشد که به انسان ابتدایی.

آن که به اسلام به چشم یک وسیله و یک مصلحت و بالأخره به چشم یک امر موقّت می نگرد که در شرایط جهانی و اجتماعی خاصّ فقط به کار گرفته می شود، اسلام را به درستی نشناخته است و با آن بیگانه است. پس بهتر آن که آن را به همان کسانی وا بگذاریم که به آن، به چشم حقیقت و هدف می نگرند، نه به چشم مصلحت و وسیله. آن را «مطلق» می بینند نه «نسبی».

ثانیا اگر اسلام به عنوان یک وسیله و ابزار، کارآمد باشد، قطعا اسلام راستین و اسلام واقعی است، نه هر چه به نام اسلام قالب زده شود. چگونه است که بهره گیری از هر ابزار و وسیله ای تخصّص می خواهد و بهره گیری از این وسیله تخصّص نمی خواهد؟!

خیال کرده اید هر مدّعی روشنفکری که چند صباح با فلان پرفسور صبحانه صرف کرده است، قادر خواهد بود اسلام راستین را از اسلام دروغین باز شناسد و به سود جامعه از آن استفاده نماید.

ثالثا متأسّفانه باید عرض کنم که این روشنفکران محترم کمی دیر از خواب برخاسته اند، زیرا متولّیان قدیمی این منبع عظیم و انرژی، نشان دادند که خود طرز بهره برداری از این منبع عظیم را خوب می دانند و بنابراین فرصت «خلع ید» به کسی نخواهند داد.

بهتر است که این روشنفکران عزیز که هر روز صبح به امید «انتقال» از

خواب بر می خیزنـد و هر شب «خلع ید» خواب می بینند، فکر کار و خدمت دیگری به عالَم انسانیّت بفرمایند. بگذارند اسـلام و فرهنگ اسلامی و منابع انرژی روانی اسلامی در اختیار همان متولّیان باقی بماند که در همان فضا پرورش یافته و همان رنگ و بو را یافته اند و مردم ما هم با آهنگ و صدای آن ها بهتر آشنا هستند.(۱)

بخشی از نامه مهم استاد به امام خمینی

بخشی از نامه مهم استاد به امام خمینی

اسـتاد شهید قدس سره در نامه ای تاریخی و مهمّ به امام خمینی قدس سره در سال ۱۳۵۶ به بعضی از خطرات اشاره داشتند که ذیلاً بخشی از آن تقدیم می گردد:

... مسأله سوّم، مسأله روحانیّت است. من خود از منتقـدین روحانیّت بوده و هسـتم، امّا با اعتراف به مزایایش و با اعتقاد به لزوم حفظ و نگهداریش و در همان حال اصلاحش.

ولی جریـان غیر قابـل انکـار این است که تنها موضوعی که گروههای مختلف از مقامات دولتی گرفته تا کمونیسـتها و منافقین خلق و برخی جمعیّتهای به ظاهر مـذهبی مثل شـریعتی ها در آن وحدت نظر دارند، کوبیدن روحانیّت از اساس و برداشـتن این سـدّ از میـان است، البتّه هر دسـته ای به منظوری؛ یکی به منظور ایجـاد یـک روحانیّت فرمایشـی به شـکل اهل تسـنّن که مطیع دولتها باشـد، و دیگری به منظور از میان برداشـتن دین، و سوّم و چهارم به منظور تصاحب یک قـدرت مردمی که دین است و آن را بر وِفق مراد تفسیر کردن.

ص: ۱۸۰

۱- ۱ - بررسی اجمالی نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، ص ۸۴ - ۸۰.

در این مقـام نیز بایـد اظهـار تأسّف کنم که برخی دوسـتان ما، طلّاب جوان و جوانان دانش آموز و دانشـجو را بر بغض و کینه روحانیّین به استثنای شخص حضرتعالی پرورش می دهند و این برای اسلام و روحانیّت، عاقبت بسیار وخیمی دارد. خوب است حضـرتعالی به بیت محترم دسـتور فرماییـد از این جهت، درباره ی دوسـتان و ارادتمندان تحقیق کامل بفرمایند و به کسانی که چنین روشی دارند، تذکّراتی داده شود.

چهارم مسأله شـریعتی هاست. در نامه قبل معروض شـد که پس از مذاکره با بعضـی دوسـتان مشترک، قرار بر این شد که بنده دیگر درباره ی مسائلی که به شـخص او مربوط می شـد، از قبیل صـداقت داشـتن و صـداقت نداشـتن و از قبیل التزامات عملی سخنی نگویم، ولی انحرافـاتی که در نوشـته های او هست به صورت خیرخواهانه و نه خصـمانه تـذکّر دهم؛ ولی اخیرا می بینم گروهی که عقیده و علاقه درستی به اسلام ندارند و گرایشهای انحرافی دارند، با دسته بندیهای وسیعی در صدد این هستند که از او بُتی بسازند که هیچ مقام روحانی، جرأت اظهار نظر در گفته های او را نداشته باشد.

این برنـامه در مراسم چهلم او در مشـهد - متأسّ ِفانه بـا حضور بعضـی از دوسـتان خوب ما - و پیشتر در ماه مبارک رمضان در مسـجد قبا اجرا شد، تحت عنوان این که بعد از سیّد جمال و اقبال - و بیش از آن ها - این شـخص رنسانس اسـلامی به وجود آورده و اسـلام را نو کرده و خرافـات را دور ریخته و همه بایـد به افکـار او بچسـبیم؛ ولی خوشـبختانه بـا عکس العمـل شـدید گروهی دیگر مواجه شـد و به علاـوه [بـا] هوشـیاری و حُسن نیّت امام مسـجد که متوجّه شـد توطئه ای علیه روحانیّت بوده، در شبهای آخر

فی الجمله اصلاح شد.

عجبا! می خواهند با اندیشه هایی که چکیده ی افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلّغان مسیحی در مصر و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست و اندیشه های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضدّ خدا و عقاید دورکهایم جامعه شناس ضدّ مذهب است، اسلام نوین بسازند، پس و علی الاسلامِ السّلام.

به خدا قسم؛ اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه های این شخص حلّاجی شود و ریشه هایش به دست آید و با اندیشه های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطلب به دست می آید که بر ضدّ اصول اسلام است و به علاوه بی پایگی آن ها روشن می شود. من هنوز نمی دانم فعلاً ـ چنین وظیفه ای دارم یا ندارم؛ ولی با این که می بینم چنین بُت سازی می شود فکر می کنم که تعهّدی که درباره ی این شخص دارم، دیگر مُلغی است، در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می باشم. کوچک ترین گناه این مرد، بدنام کردن روحانیّت است. او همکاری روحانیّت با دستگاههای ظلم و زور علیه توده ی مردم را به صورت یک اصل کلّی اجتماعی در آورد، مدّعی شد که مِلک و مالک و ملّا و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته اند. این اصل معروف مارکس و به عبارت بهتر مثلّث معروف مارکس را که دین و دولت و سرمایه، سه عامل همکار بر ضدّ خلقند و سه عامل از خودبیگانگی بشرند، به صد زبان پیاده کرد، منتها به جای دین، روحانیت را گذاشت؛ نتیجه اش این شده که جوان امروز به اهل علم، به چشم بدتری از افسران امنیّتی نگاه می کند و خدا می داند که

ص :۱۸۲

اگر خداوند از باب «وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللّه ُ وَاللّه ُ خَيْرُ الْماكِرينَ» در كمين او نبود، او در مأموريت خارجش چه بر سر روحانيت و اسلام مى آورد.

تبليغاتى در اروپا و آمريكا لَهِ او از زهد و ورع و پارسايى تا خدمت به خلق و فداكارى و جهاد در راه خدا و پاكباختگى در راه حقّ شده است و بسيار روشن است كه دستهاى مرموزى در كار بوده و دوستان خوب شما در اروپا و آمريكا اغفال شده اند.

من لازم مى دانم كه حضرتعالى گاهى برخى افراد بصير را ولو به طور خفاء به اروپا و آمريكا بفرستيد، جريانها را از نزديك ببينند و گزارش دهند، كه به عقيده ى بعضى از دوستانتان در آنجا پاره اى از حقايق از حضرتعالى كتمان مى شود. گروههاى چهارگانه فوق با من به حساب اين كه تا اندازه اى اهل فكر و نظر و بيان و قلم هستم، به شدّت مبارزه مى كنند؛ شايعه برايم مى سازند، و جعل و افترا مى بندند، به طورى كه خود را مصداق آن شعر فارسى مى بينم كه محقّق اعظم خواجه نصيرالدّين طوسى در آخرِ شرح اشارات به عنوان زبان حال خود آورده است:

به گرداگرد خود چندان كه بينم

بلا انگشترى و من نگينم

ولى به لطف و عنايت پروردگار و توجّهات اولياء دين، هراسى به خود راه نخواهم داد. اين مقدار بثّ شكوى را جز به مثل حضرتعالى كه استاد عاليقدرم و به جاى پدرم هستيد نمى كنم.

من الأن مركز ثِقل حملات اين گروهها هستم؛ اگر بفرماييد ايستادگى

کن، ایستادگی می کنم؛ اگر بفرمایید مصلحت نیست، خود را کنار می کشم. بار دیگر تکرار می کنم من جدّا از خداوند متعال طول عمر برای شما می خواهم و فوق العاده نگرانم که اگر خدای ناخواسته پای حضرتعالی که تنها شخصیّتی هستید که همه ی این گروهها از او حساب می برند از میان برود، اوضاع فوق العاده ناراحت کننده خواهد بود. ای بسا که گروههای منحرف و منتحل، مقاصد شوم خود را با نام حضرتعالی تعقیب کنند. این است که لازم می دانم به هر شکل و صورت هست، به وسایل مختلف، حضرتعالی نظرتان را درباره ی راه ها و روش ها و مسلک های مختلف روشن و روشنتر بفرمایید و حتّی لازم است به بعضی دوستان به طور خصوصی تذکّراتی بدهید. شنیدم به یکی از دوستان مشهد که اخیرا به نجف مشرّف شده بود، تذکّرات مفیدی داده اید و دورادور اطّلاع دارم که مؤثّر بوده و در روش ایشان که اخیرا خیلی خطرناک شده بود، مؤثر واقع شده والحمدللّه .

خوب است اطّلاع داشته باشید که در ماههای آخرِ عمر شریعتی، بنده مکرّر وسیله اشخاص مختلف به او پیغام دادم که در نوشته های تو، مطالبی هست بر ضدّ اسلام و لازم است اصلاح شود، من حاضرم در حضور جمعی صاحب نظر یا تنها، هر طور خودت مایل باشی، به تو ثابت کنم، اگر ثابت شد خودت آن ها را ولو به نام خودت نه به نام من، اصلاح کن و شأن تو بالا هم خواهد رفت و الاّ مجبورم از تو صریحا و مستدلّ انتقاد کنم و برایت گران تمام خواهد شد.

آخرین شخصی که از طرف او نزد من آمد، اظهار داشت که او حاضر است اختیار بدهد به آقای محمّد تقی جعفری و آقای محمّد رضا حکیمی

که از آثارش انتقاد کنند و در نهایتِ امر، تو صحّه بگذاری. من گفتم بسیار خوب؛ ولی به شرط این که کتبا بنویسد. مقارن با حرکتش به خارج، اطّلاع پیدا کردم که تنها به آقای حکیمی نوشته که شما مجازی نوشته های مرا نقد کنی.

در اروپا خبر موثّق این بود که گفته بود تا یکسال کاری نخواهم کرد جز اصلاح نوشته های خودم. و یکی از دوستان نزدیک حضرتعالی نقل کرد که به او گفته بود منتظرم فلانی به اروپا بیاید، راجع به اصلاح کتاب هایم با او مشورت کنم، و البتّه من این جهت را تحسین کردم و دلیل حُسن نیّت او و سوء نیّت اطرافیانش در ایران گرفتم. روی این حساب می بایست از نشر آثارش قبل از اصلاح و تجدید نظر لااقلّ وسیله آقای حکیمی که کتبا به او اجازه داده است، جلوگیری شود؛ ولی افرادی که اخیرا تصمیم گرفته اند او را مظهر رنسانس اسلامی قرار دهند و راه را برای اظهار نظرهای خود در اصول و فروع اسلام باز کنند، در شعاع وسیعی به نشر و تکثیر همه ی آثار او پرداخته اند. بنده فکر می کنم اگر صلاح می دانید به برخی از ارادتمندان خودتان در اروپا و آمریکا که ضمنا ناشر آثار و افکار او هستند، یادآوری فرمایید که قبل از انجام اصلاحات وسیله آقای حکیمی یا گروهی که خودتان تعیین می فرمایید، از نشر آثارش جلوگیری شود و اگر هم صلاح نمی دانید که در کار او مستقیما دخالتی فرمایید، راه دیگری باید اندیشید... .(۱)

ص: ۱۸۵

۱- ۱ - سیری در زندگانی استاد مطهّری از منشورات انتشارات صدرا، ص ۲۲۱.

آفات نهضت اسلامی

اشاره

آفات نهضت اسلامی

نهضت ها مانند همه ی پدیده های دیگر ممکن است دچار «آفت زدگی» شوند. وظیفه ی رهبری نهضت است که پیشگیری کند و اگر احیانا آفت نفوذ کرد، با وسائلی که در اختیار دارد و یا باید در اختیار بگیرد، «آفت زدایی» نماید. اگر رهبری یک نهضت، به آفتها توجّه نداشته باشد یا در آفت زدایی سهل انگاری نماید، قطعا آن نهضت، عقیم یا تبدیل به ضدّ خود خواهد شد و اثر معکوس خواهد بخشید. ما از نظر انواع آفتها، آن چه به نظرمان رسیده است، یادآوری می کنیم، بدون آن که مدّعی باشیم همه ی آن ها را استقصا کرده ایم.

۱- نفوذ اندیشه های بیگانه

۱- نفوذ اندیشه های بیگانه

اندیشه های بیگانه از دو طریق نفوذ می کنند، یکی از طریق دشمنان. هنگامی که یک نهضت اجتماعی اوج می گیرد و جاذبه پیدا می کند و مکتبهای دیگر را تحت الشّعاع قرار می دهد، پیروان مکتبهای دیگر برای رخنه کردن در آن مکتب و پوسانیدن آن از درون، اندیشه های بیگانه را که با روح آن مکتب مغایر است، وارد آن مکتب می کنند و آن مکتب را به این ترتیب از اثر و خاصیت می اندازند و یا کم اثر می کنند.

نمونه اش را در قرون اوّلیه اسلام دیده ایم، پس از گسترد گی و جهانگیری اسلام، مخالفان اسلام، مبارزه با اسلام را از طریق تحریف آغاز کردند. اندیشه های خود را با مارک تقلّبی اسلام صادر نمودند.

اسرائیلیات، مجوسیّات، مانویّات با مارک اسلام وارد حدیث و تفسیر و افکار و اندیشه های مسلمانان گردید و بر سر اسلام آمد آن چه آمد.

ص: ۱۸۶

خوشبختانه علماء اسلام متوجّه این نکته شدند و تا حدّ زیادی مؤفّق به آفت زدایی گشتند و هنوز هم ادامه دارد.

دیگر از طریق دوستان و پیروان. گاهی پیروان خود مکتب، به علّت ناآشنایی درست با مکتب، مجذوب یک سلسله نظریات و اندیشه های بیگانه می گردند و آگاهانه یا ناآگاهانه آن نظریات را رنگ مکتب می دهند و عرضه می نمایند.

نمونه ی این جهت نیز در جریانات قرون اوّلیه اسلامیّه دیده می شود که مثلاً مجذوب شدگان به فلسفه یونانی و آداب و رسوم ایرانی و تصوّف هندی، نظریّات و اندیشه هایی را به عنوان خدمت نه به قصد خیانت وارد اندیشه های اسلامی کردند. خوشبختانه این جهت نیز از چشم تیزبین علماء اسلامی دور نماند و یک جریان «نقد اندیشه» در این موضوعات نیز می بینیم که سیر تحوّلات آن نظریات در جهت حذف نظریات بیگانه هدایت شده است.

امروز که نهضت اسلامی ایران اوج گرفته و مکتب ها و «ایسم ها» را تحت الشّعاع قرار داده است، هر دو جریان را مشاهده می کنیم:

هم گروهی را می بینیم که واقعا وابسته به مکتب های دیگر بالخصوص مکتب های ماتریالیستی هستند و چون می دانند با شعارها و مارکهای ماتریالیستی کمتر می توان جوان ایرانی را شکار کرد، اندیشه های بیگانه را با مارک اسلامی عرضه می دارند.

بدیهی است اسلامی که با محتوای ماتریالیستی در مغز یک جوان فرو رود و تنها پوسته اسلامی داشته باشد، به سرعت دور انداخته می شود. و هم

می بینیم – و این خطرناکتر است – که افرادی مسلمان امّا ناآشنا به معارف اسلامی و شیفته مکتبهای بیگانه، به نام اسلام اخلاق می نویسند و تبلیغ می کنند، امّا اخلاق بیگانه؛ فلسفه تاریخ می نویسند همان طور، فلسفه دین و نبوّت می نویسند همان طور، اقتصاد می نویسند همان طور، سیاست می نویسند همان طور، جهان بینی می نویسند همان طور، تفسیر قرآن می نویسند همان طور و و و

من به عنوان یک فرد مسئول به مسئولیت الهی، به رهبران عظیم الشّأن نهضت اسلامی که برای همه شان احترام فراوان قائلم، هشدار می دهم و بین خود و خدای متعال اتمام حجّت می کنم که:

نفوذ و نشر اندیشه های بیگانه به نام اندیشه اسلامی و با مارک اسلامی اعمّ از آن که از روی سوء نیّت و یا عدم سوء نیّت صورت گیرد، خطری است که کیان اسلام را تهدید می کند.

راه مبارزه ی این خطر، تحریم و منع نیست، مگر می شود تشنگانی را که برای جرعه ای آب له له می زنند، از نوشیدن آب موجود به عذر این که آلوده است، منع کرد؟!

این ما هستیم که مسئولیم، ما به قدر کافی در زمینه های مختلف اسلامی کتاب به زبان روز عرضه نکرده ایم. اگر ما به قدر کافی آب زلال و گوارا عرضه کرده بودیم، به سراغ آبهای آلوده نمی رفتند.

گر نه تهی باشدی بیشتر این جویها

خواجه چرا می دود تشنه در این کویرها

ص :۱۸۸

راه مبارزه، عرضه داشتن صحیح این مکتب در همه ی زمینه ها با زبان روز است. حوزه های علمیه ما که امروز این چنین شور و هیجان فعالیّت اجتماعی یافته اند باید، به مسئولیت عظیم علمی و فکری خود آگاه گردند. باید کارهای علمی و فکری خود را ده برابر کنند، باید بدانند که اشتغالِ منحصر به فقه و اصول رسمی، جوابگوی مشکلات نسل معاصر نیست.

۲ – تجدّدگرایی افراطی

۲ – تجدّدگرایی افراطی

پرهیز از افراط و تفریط و گرایش به اعتدال در هر کاری خالی از دشواری نیست. گویی همیشه راه اعتدال یک خط باریک است که اندک بی توجّهی موجب خروج از آن است. این که در آثار دینی وارد شده که «صراط» از «مو» باریکتر است، اشاره به همین نکته است که رعایت اعتدال در هر کاری سخت و دشوار است.

بدیهی است که مشکلات جامعه بشری نو می شود و مشکلات نو راه حلّ نو می خواهد. «الحوادث الواقعه» چیزی جز پدیده های نوظهور نیست که حلّ آن ها بر عهده ی حاملان معارف اسلامی است. سرّ ضرورت وجود مجتهد در هر دوره و ضرورت تقلید و رجوع به مجتهد زنده همین است. و الاّ در یک سلسله مسائل استاندارد شده، میان تقلید از زنده و مرده فرقی نیست،

اگر مجتهدی به مسائل و مشکلات روز توجّه نکند، او را باید در صف مردگان به شمار آورد. افراط و تفریط در همین جا پیدا می شود.

برخی آن چنان «عوام زده» هستند که تنها معیارشان سلیقه عوام است و عوام هم گذشته گرا است و به حال و آینده کاری ندارد، برخی دیگر که به

ص :۱۸۹

مسائل روز توجّه دارند و درباره ی آینده می اندیشند، متأسّفانه سخاوتمندانه از اسلام مایه می گذارند. سلیقه روز را معیار قرار می دهند و به نام «اجتهاد زنده» به جای آن که اسلام را معیار حق و باطل زمان قرار دهند، سلیقه و روح حاکم بر زمان را معیار اسلام قرار می دهند. مثلاً «مَهْر» نباید باشد، چون زمان نمی پسندد! تعدّد زوجات یادگار عهد بردگی زن است! پوشیدگی همین طور، اجاره و مضاربه و مزارعه یادگار عهد فئودالیسم است و فلان حکم دیگر یادگار عهدی دیگر، اسلام دین عقل و اجتهاد است، اجتهاد چنین و چنان حکم می کند!.

باید توجّه داشته باشیم که حتّی معیارهایی که دانشمندان روشنفکر و مترقّی اهل تسنّن نظیر عبده و اقبال برای حلّ مشکل جدید ارائه کرده اند، از قبیل تمایز قائل شدن میان عبادات و معاملات و تعبیرهای خاصی که آن ها از اجماع، اجتهاد، شورا و غیره کرده اند و هم چنین جهان بینی اسلامی که آن ها عرضه کرده اند، به هیچ وجه برای ما که پرورده ی فرهنگ اسلامی پیشرفته شیعی هستیم، قابل قبول نیست و نمی تواند الگو قرار گیرد.

فقه شیعه، حدیث شیعه، کلام شیعه، فلسفه شیعه، تفسیر شیعه، فلسفه اجتماعی شیعه از آن چه در جهان تسنّن رشد کرده، بسی رشدیافته تر و جوابگوتر است.

هر چند جهان تسنّن به علل جغرافیایی و غیر جغرافیایی پیش از جهان تشیع با تمدّن جدید و مشکلات و مسائلی که این تمدّن به وجود آورده آشنا شده و در جستجوی کشف راه حلّ آن برآمده است و شیعه دیرتر نظریات خود را عرضه داشته است، ولی مقایسه میان آن چه در سنوات اخیر

از جهان شیعه عرضه شده و آن چه از جهان تسنن عرضه شده است، می رساند که نظریات شیعی از برکت پیروی از مکتب اهل بیت علیهم السلام بسی عمیقتر و منطقی تر است. ما نیازی نداریم امثال عبده و اقبال و فرید وجدی و سیّد قطب و محمد قطب و محمد غزالی و امثال این ها را الگو قرار دهیم.

به هر حال تجدّد گرایی افراطی - که هم در شیعه وجود داشته و دارد و هم در سنّی - و در حقیقت عبارت است از آراستن اسلام به آن چه از اسلام نیست، و پیراستن آن از آن چه از اسلام هست، به منظور رنگ زمان زدن و باب طبع زمان کردن - آفت بزرگی برای نهضت است و وظیفه ی رهبری نهضت است که جلو آن را بگیرد.

۳ - ناتمام گذاشتن

۳ - ناتمام گذاشتن

متأسّفانه تاریخ نهضت های اسلامی صد ساله اخیر، یک نقیصه را در رهبری روحانیت نشان می دهد و آن این که روحانیت، نهضت هایی که رهبری کرده تا مرحله پیروزی بر خصم ادامه داده و از آن پس ادامه نداده و پی کار خود رفته و نتیجه زحمات او را دیگران و احیانا دشمنان برده اند. مانند این که کسی زمین غصب شده اش را با قدرت و شدّت مطالبه کند و با صرف نیرو و بذل مال و جان، آن را از دست دشمن بگیرد، امّا همین که گرفت، برود به خانه خود بنشیند و یک دانه بذر هم در آن نپاشد، دیگران بروند از آن به سود خود استفاده کنند.

انقلاب عراق با پایمردی روحانیت شیعه به ثمر رسید، امّا روحانیت از ثمره ی آن بهره برداری نکرد و نتیجه اش را امروز می بینیم.

ص :۱۹۱

مشروطیّت ایران را روحانیت به ثمر رسانید، اما آن را ادامه نداد و بهره برداری نکرد و لهذا طولی نکشید که یک دیکتاتوری خشن روی کار آمد و از مشروطیّت جز نام باقی نماند، بلکه تدریجا در مردم سوء ظنّ پدید آمد که اساسا رژیم استبداد از رژیم مشروطه بهتر بوده است و مشروطیّت گناه است.

حتّی در جنبش تنباکو اظهار تأسّف می شود که روحانیت با لغو امتیاز رژی کار خود را تمام شده تلقّی کرد، در صورتی که می توانست پس از آن آمادگی مردم، یک نظام واقعا اسلامی به وجود آورد.

نهضت اسلامی ایران در حال حاضر، در مرحله نفی و انکار است. مردم ایران یکدست علیه استبداد و استعمار قیام کرده اند، مرحله نفی و انکار، به دنبال خود مرحله سازندگی و اثبات دارد. به دنبال «لا اله» باید «الاّ اللّه » بیاید. در هر نهضت، مرحله سازندگی و اثبات، از مرحله نفی و انکار دشوارتر است. اکنون این نگرانی در مردم هوشمند پدید آمده است که آیا باز هم روحانیت، کار خود را نیمه تمام خواهد گذاشت؟

۴ – رخنه ی فرصت طلبان

۴ – رخنه ی فرصت طلبان

رخنه و نفوذ افراد فرصت طلب در درون یک نهضت، از آفتهای بزرگ هر نهضت است. وظیفه ی بزرگ رهبران اصلی این است که راه نفوذ و رخنه ی اینگونه افراد را سدّ نمایند.

هر نهضت مادام که مراحل دشوار اوّلیه را طی می کند، سنگینیش بر دوش افراد مؤمن مخلص فداکار است. امّا همین که به «بار» نشست و یا لااقلّ نشانه های «باردادن» آشکار گشت و شکوفه های درخت هویدا شد، سر

و کله افراد فرصت طلب پیـدا می شود. روز به روز که از دشواری هـا کاسـته می شود و موعـد چیـدن ثمر نزدیکـتر می گردد، فرصت طلبـان محکمتر و پرشورتر پـای عَلَم نهضت سـینه می زننـد تـا آنجـا که تـدریجا انقلابیون مؤمن و فـداکاران اوّلیه را از میدان به در می کنند.

این جریان تا آنجا کلّیت پیدا کرده که می گویند: «انقلاب فرزند خور است.» گویی خاصّیت انقلاب این است که همین که به نتیجه رسید، فرزندان خود را یک یک نابود سازد. ولی انقلاب فرزند خور نیست، غفلت از نفوذ و رخنه ی فرصت طلبان است که فاجعه به بار می آورد.

جای دوری نمی رویم. انقلاب مشـروطیّت ایران را چه کسانی به ثمر رساندند؟ و پس از به ثمر رسانیدن، چه چهره هایی پست ها و مقامات را اشغال کردند؟ و نتیجه نهایی چه شد؟

سردار ملّی ها و سالار ملّی ها و سایر قهرمانان آزادی خواه، همه به گوشه ای پرتاب شدند و به فراموشی سپرده شدند و عاقبت با گرسـنگی و در گمنامی مردند، امّا فلان الدّوله ها که تا دیروز زیر پرچم اسـتبداد با انقلابیون می جنگیدند و طناب به گردن مشروطه چیان می انداختند، به مقام صدارت عظمی رسیدند و نتیجه نهایی، استبدادی شد به صورت مشروطیّت.

فرصت طلبی تأثیر شوم خود را در تاریخ صدر اسـلام نشان داد. در دوره ی عثمان، فرصت طلبان جای شخصـیت های مؤمن به اسـلام و اهـداف اسـلامی را گرفتند، طریدها وزیر شدند و کعب الأحبارها مشاور، و امّا ابوذرها و عمّارها به تبعیدگاه فرسـتاده شدند و یا در زیر لگد مچاله شدند.

چرا قرآن کریم میان انفاق و جهاد قبل از فتح مکّه و انفاق و جهاد بعد از فتح مکّه، و در حقیقت میان مؤمن مُنفِق مجاهد قبل از فتح و مؤمن مُنفِق مجاهد بعد از فتح فرق می گذارد:

لایَسْتَوی مِنکُم مَن اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتحِ وَ قاتَلَ اُولئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَهً مِنَ اللَّذینَ اَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا وَ کُلًّا وَعَدَ اللّه ُالْحُسْنی وَاللّه ُبِما تَعْمَلُونَ خَبیرٌ.(۱)

آنان که پیش از فتح انفاق و جهاد کردند (با دیگران) همانند نیستند. آنان از نظر درجه بزرگترند از کسانی که بعد از فتح انفاق و جهاد کردند. و خداوند به همه، وعده ی نیکی داده و خداوند به آن چه می کنید، آگاه است.

سرّ مطلب واضح است. پیش از فتح مکه هر چه بود دشواری و تحمّل مشقّت بود. این ها خالص تر و انفاقها و جهادها بی شائبه تر و از روحیه فرصت طلبی دورتر بود. بر خلاف انفاق و جهاد بعد از فتح، که در آن حدّ از بی شائبگی نبود.

هم چنین قرآن درباره ی مجاهدین اوّلین می فرماید: «بیست نفر شما برابر با دویست نفر از کافران است»، ولی همین که عناصر دیگر که هنوز روح اسلامی کاملاً در آن ها دمیده نشده بود و دقیقا مؤمن به اهداف انقلاب اسلامی نبودند، وارد شدند – و در آن هنگام می شد اسلام را یک فرصت تلقّی کرد – می گوید «صد نفر شما با دویست نفر دشمن برابری می کند.»

نهضت را اصلاح طلب آغاز می کند نه فرصت طلب و هم چنین آن را اصلاح طلبِ مؤمن به اهداف نهضت، می تواند ادامه دهد، نه فرصت طلب که در پی منافع خویش است.

ص: ۱۹۴

۱- ۱ – سوره ی حدید، آیه ۱۰.

به هر حال مبارزه با رخنه و نفوذ فرصت طلبان علی رغم تظاهرات فریبنده ی شان، یکی از شرایط اصلی ادامه یک نهضت در مسیر اصلی است.

۵ – ابهام طرح های آینده

۵ - ابهام طرح های آینده

فرض کنیم ساختمان فرسوده و بی قواره ای را که در آن با ناراحتی بسر می بریم، می خواهیم خراب کنیم و به جای آن ساختمانی نو و زیبا که فاقد نواقص قبلی باشد و آسایش ما را کاملاً تأمین کند بسازیم.

اینجا دو احساس داریم، یک احساس منفی درباره ی ساختمان موجود که می خواهیم هر چه زودتر خود را از شرّ آن راحت سازیم و دیگر احساس مثبت درباره ی ساختمان جدیدی که می خواهیم بسازیم و هر چه زودتر یک زندگی خانوادگی ایده آل در آن به وجود آوریم.

از نظر احساس منفی تکلیف ما روشن است. نیاز زیادی نیست که ضرورت تخریب آن برای ما توضیح داده شود، زیرا عملاً ناراحتیها را لمس می کنیم. اما از نظر احساس مثبت اگر طرحی و نقشه ای مشخّص جلو ما بگذارند، یا ماکتی تهیه کنند و جلو ما بگذارند که ساختمان آینده این است، با این مزایا و محاسن و ما در مجموع نقصی نتوانیم پیدا کنیم، قطعا تسلیم می شویم و قبول می کنیم.

ولی اگر طرحی ارائه نشود و از طرف متخصّصان مورد اعتماد به طور اجمال گفته شود، بعد از خراب کردن، ساختمانی بسیار عالی به جای آن خواهیم ساخت، بدیهی است که شوق ما تحریک می شود امّا نوعی دلهره هم در ته دل خواهیم داشت.

حالا اگر دو گروه مهندس پیشنهاد ساختمان جدید بدهند، یک گروه نقشه ای معیّن از هم اکنون ارائه می دهد که مثلاً درِ ورودی کجا است،

آشپزخانه به چه شکل و در کجاست، سالن پذیرایی چه ابعادی دارد و در کجاست، حمام و دستشویی کجا. امّا گروه دیگر در عین این که به ارزش و شخصیّتشان اعتماد داریم، هیچگاه نقشه و طرح خود را ارائه نمی دهند، همین قدر وعده می دهند بهترین ساختمان ها خواهیم ساخت. اینجاست که ابهام و روشن نبودن طرح این گروه، ممکن است ما را به آن گروه دیگر بکشاند.

روحانیت آن گروه مهندس اجتماعی مورد اعتماد جامعه است که به علل خاصّی در ارائه طرح آینده کوتاهی کرده و لااقلّ به طور کامل و به امضاء رسیده ارائه نداده است. امّا در مقابل، گروههای دیگر هستند که طرحها و نقشه هاشان مشخّص است، معلوم است جامعه ایده آلِ آن ها از نظر حکومت، از نظر قانون، از نظر آزادی، از نظر ثروت، از نظر مالکیت، از نظر اصول قضایی، از نظر اصول اخلاقی و... چگونه جامعه ای است. تجربه نشان داده که روشن نبودن طرح آینده، ضایعات انسانی به بار می آورد.

قطعا نهضت باید طرحهای روشن و خالی از ابهام و مورد قبول و تأیید رهبران ارائه دهد تا جلو ضایعات گرفته شود.

ما خوشوقتیم و خدا را سپاسگزار که از نظر مواد خام فرهنگی فوق العاده غنیّ هستیم، نیازی از این نظر به هیچ منبع دیگر نداریم. تنها کاری که باید بکنیم، استخراج و تصفیه و تبدیل این مواد خام به مواد قابل استفاده است و مستلزم بیداردلی و کار و صرف وقت است.

و باز خوشوقتیم که این بیداری در حوزه های علمی ما آغاز شده و امیدواریم که روزافزون باشد و هر چه زودتر شاهد آن چه آرزو داریم باشیم.

ص :۱۹۶

اَللّهُمّ حَقِّق رَجائَنا وَ لاتُخَیّب آمالَنا.

۶ – ششمین آفت

۶ – ششمین آفت

ششمین آفتی که یک نهضت خدایی را تهدید می کند، از نوع معنی است، از نوع تغییر جهت دادن اندیشه ها است. از نوع انحراف یافتن مسیر نیّتها است. نهضت خدایی باید برای خدا آغاز یابد و برای خدا ادامه یابد و هیچ خاطره و اندیشه غیرخدایی در آن راه نیابد تا عنایت و نصرت الهی شاملش گردد. آن که نهضت خدایی می کند، باید جز به خدا نیندیشد، توکّلش بر ذات مقدّس او باشد و دائما حضور ذهنی داشته باشد که در حال بازگشتن به او است.

قرآن از زبان شعیب پیغمبر نقل می کند:

«اِنْ اُریدُ اِلّا الْاِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَوفیقی اِلّا بِاللّه عَلَیْهِ تَوَکّلْتُ وَ اِلَیْه اُنیبُ.»

هنگامی که گروهی از مجاهدین اسلام نبردی را پشت سر گذاشته و به مدینه بر می گشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به آن ها فرمود:

«مَرْحَبا بِقَومٍ قَضَوا الْجِهادَ الْأَصْغَر وَ بَقِیَ عَلَیهِم الْجِهادَ الْأَکْبَر.»

«آفرین بر گروهی که جهاد کوچکتر را انجام داده و جهاد بزرگترشان هنوز باقی است.»

گفتند:

«یا رَسُولَ اللّه ؛ وَ مَا الْجِهاد الْأَکْبَر؟»

«جهاد بزرگتر چیست؟»

فرمود: «جهاد با هوای نفس.»

پاک نگهداشتن اندیشه و نیّت در مراحل نفی و انکار که همه ی سرگرمیها، درگیری با دشمن بیرونی است، آسانتر است، همین که نهضت به ثمر رسد و نوبت سازندگی و اثبات که ضمنا پای تقسیم غنائم هم در میان

است برسد، حفظ اخلاص بسی مشکل تر است...(۱)

خطر التقاط همواره باقی است

خطر التقاط همواره باقی است

انقلاب ما آن وقت پیروز خواهد شد که ما مکتب و ایدئولوژی خودمان را که همان اسلام خالص و بدون شائبه است، به دنیا معرّفی کنیم. یعنی اگر ما استقلال مکتبی داشته باشیم و مکتبمان را بدون خجلت و شرمندگی، آنچنان که واقعا هست به جهانیان عرضه کنیم، می توانیم امید پیروزی داشته باشیم.

امّا اگر قرار شود به اسم اسلام، یک مکتب التقاطی درست شود و روشمان این باشد که از هر جایی چیزی اخذ کنیم، یک چیزی از مارکسیسم بگیریم، یک چیز از اگزیستانسیالیسم بگیریم و چیز دیگری از سوسیالیسم بگیریم و از اسلام هم چیزهایی داخل کنیم و از مجموع این ها معجونی درست بکنیم و بگوییم این است اسلام، ممکن است مردم در ابتدا این امر را بپذیرند، زیرا که در کوتاه مدّت شاید بشود حقیقت را پنهان کرد، ولی این امر برای همیشه مکتوم نمی ماند.

افرادی پیدا می شوند اهل فکر و تحقیق که حقیقت را می فهمند و بعد شروع می کنند به خرده گیری که آقا فلان حرفی که شما بنام اسلام می زنید، مشخّص است که مال اسلام نیست. منابع اسلامی معلومند، قرآن و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلمو فقه اسلام و اصول معتبر اسلامی همه و همه مشخص اند. از آن طرف، آن حرفهایی را که شما به نام اسلام می زنید، مشخّص است. با مقایسه روشن می شود که این حرفها را شما مثلاً از مارکسیسم گرفته اید و

۱- ۱ - بررسی اجمالی نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر، ص ۹۹ - ۸۷.

بعد یک روکش اسلامی روی آن کشیده اید.

نتیجه این می شود که همین اشخاص که با شوق به اسلام روی آورده بودند و همان افکار التقاطی را به نام اسلام پذیرفته بودند، بعد از معلوم شدن حقیقت، با شدّت و سرعت از اسلام گریزان می شوند.

این است که به عقیده ی من، این مکتبهای التقاطی ضررشان برای اسلام از مکتبهایی که صریحا ضدّ اسلام هستند، اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست. و انقلاب ما اگر می خواهد پیروزمندانه راه خودش را ادامه دهد، باید خود را از همه این پیرایه ها پاک کند و در راه احیای ارزشهای اسلام راستین - اسلام قرآن و اهل بیت علیهم السلام - حرکت کند.(۱)

ماهیّت نفاق و ادّعای اصلاح طلبی!

ماهیّت نفاق و ادّعای اصلاح طلبی!

نفاق چیست؟ نفاق یعنی دو چهرگی، این که انسان جوری باشد و طور دیگری ارائه دهد.

این خصلت گرچه یک خصلت نبایستنی و مذموم است ولی در عین حال، ناشی از کمال انسان است. یعنی قدرت بر تصنّع و ظاهر سازی دارد، حیوانات دیگر معمولاً و اکثرا قدرت نفاق ندارند.

تنها بعضی از حیوانات که از نظر هوش اندکی کاملترند، گاهی تا حدودی توانایی تصنّع دارند.

مثلاً هیچگاه مرغ و یا چهارپایانی از قبیل اسب و یا الاغ نمی توانند چنین کاری کنند، ولی گربه در یک حدّی می تواند و لذا در هنگام شکار موش و

۱- ۱ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۶۵.

یا گنجشک از این قـدرت اسـتفاده کرده و با مخفی نمودن خود، طعمه خویش را بـدست می آورد. روباه نیز چنین است و لذا ضرب المثل فریب کاری شناخته شده است. و نیز گرگ گاهی با نقشه های فریب کارانه به مقاصد خویش دست می یابد.

ولی هیچ حیوانی مانند انسان، قدرت تصنّع ندارد و برای این کار تعبیرات ادبی گوناگونی بکار می برد.

دودوزه بازی، جو فروشی و گندم نمایی جملاتی است که همین معنا را می رساند و یا این که می گویند فلان کس، با گرگ دنبه می خورد و با چوپان گریه می کند!

این که گفتم نفاق ناشـی از تکامل انسان است، دلیلش این اسـتکه هر چه انسان بدوی تر است، نفاقش کمتر است. کودک در کودکی نفاق ندارد و لذا در مجلسـی که نشسته است، هر غذایی که به او پیشنهاد می کنند، در صورتی که تمایل داشته باشد، مصـرف می کنـد و حتّی اگر رغبت داشـته باشد، قبل از تعارف دیگران با گریه کردن اظهار تمایل می نماید. ولی آدم بزرگ در یـک مجلس که قرار می گیرد، بـا وجودی که تمایـل شدیـد به غـذاهای موجود دارد، ولی وقتی به او تعارف می شود، می گوید میل ندارم. این دروغ را بچّه نمی گوید.

انسـان هر چه از نظر تمـدّن پیش می رود، قـدرت نفـاق بیشتری می یابـد. بشـر هزار سـال قبـل، یـک صـدم نفاقِ بشـرِ امروز را نداشت.

آیـا توجّه داریـد که بسـیاری از الفـاظی که امروز رایـج است، الفاظ منافقانه است؟! مثلاً کلمه ی «اسـتعمار» که در اصل لغت، بسیار کلمه ی خوبی است،

چنان که قرآن هم آن را به صورت معنای اصلی استعمال فرموده است:

هُوَ اللّذی أَنْشَأَکُم مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُم فیها فَاسْتَغْفِرُوهُ.(۱)

خداوند همان کسی است که شما را از زمین به وجود آورد و شما را در زمین استعمار کرد.

استعمار از باب استفعال است و از مادّه ی عمران گرفته شده است. یعنی از شما طلب کرده عمران زمین را. شما را خلق کرده در روی زمین و مکلّف کرده است که زمین را عمران و آباد کنید. پس استعمار یعنی به دنبال آبادی رفتن.

کشورهای استعمارگر، هر جا که می رفتند، نمی گفتند ما آمده ایم منافع شما را بچاپیم و منابع زیرزمینی شما را ببریم. بلکه می گفتند ما آمده ایم سرزمین شما را آباد سازیم و به ظاهر هم همین کارها را هم می کردند، مثلاً یکی دو تا جادّه هم می کشیدند. ولی هزار برابر آن چه که برای مردم کار می کردند، از منافع آن ها می بردند. و بدین وسیله مردم آن کشورها را بنده ی خویش می ساختند.

پس استعمار یک لغت منافقانه است، یعنی در عین این که معنی درستی دارد، ولی به صورت واقعی به کار نمی رود.

مبلّغین مسیحی که در اصطلاح، آنان را مبشّرین می گویند، پیشقراولان استعمار بودند، یعنی همیشه پای استعمار را آن ها به کشورهای استعمار زده باز می کردند.

۱- ۱ - سوره ی هود، آیه ۶۱.

یعنی اوّل به صورت یـک نفر مبلّغ مـذهب وارد این کشورهـا شـده و آنـان را به اوصـاف عیسای مسـیح و مادرش مریم عـذرا، سرگرم می ساختند، ولی پس از مدّتی مردم می دیدند که در زیر این سـرپوش های مذهبی، تمام سرمایه های مادّی آنان رفته است.

یکی از آفریقائی ها گفته است:

«روزی که اروپائیها به کشورهای ما آمدند، ما زمین داشتیم و آن ها انجیل به دست داشتند، ولی پس از گذشتن ۴۰ – ۵۰ سال دیدیم انجیل در دست ما مانده است و زمین ها در دست آنان است!! این است معنی نفاق!!

و البتّه این که قرآن راجع به منافقین زیاد سـخن می گویـد، در حقیقت هشـداری است به مسـلمانان که همواره بایستی مواظب منافقین باشـند و فریب آن ها را نخورند. زیرا منافق اختصاص به صدر اسـلام ندارد، در هر زمانی منافق وجود دارد که در میان صفوف مسلمانان رخنه می کنند و تظاهر به اسلام می نمایند و از پشت خنجر می زنند.

اصطلاح ستون پنجم را شاید شنیده باشید، گویا در جنگ بین المللی اوّل، یکی از ارتشها چهار ستون علنی داشت که با اسلحه گرم به دشـمن حمله می کرد. ولی گروهی را نیز قبلاً ـ به داخـل ارتش مخالف فرسـتاده بودنـد که آنان را اغفال می کردنـد و چنان که می گویند پیش از چهار ستون علنی، این ستون مخفیانه کار می کردند. نام آن ها را «ستون پنجم» گذاشته اند که در داخل صفوف تظاهر به محبّت می کنند ولی در باطن به نفع گروه خودشان در کارند.

قرآن می گوید: همیشه خطر ستون پنجم، جامعه مسلمانان را تهدید می کند. کسانی که می گویند:

ص :۲۰۲

آمَنّا بِاللّه وَ بِالْیومِ الْاخِرِ وَ ما هُم بِمُؤمِنین.(۱)

ایمان به خداوند و به روز قیامت آورده ایم، ولی دروغ می گویند.(۲)

...وَ اِذا قیلَ لَهُم لاتُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ قالُوا اِنّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ.(۳)

قبلاًـ قرآن مجید درباره ی منافقین گفت که آن ها خودشان را فریب داده و خویشتن را گول می زنند. از این آیه، مسأله خودفریبی منافقین بخوبی آشکار می گردد.

می گویند آدم های دروغگو، از بس به دیگران دروغ می گویند، کم کم خودشان دروغ های خودشان به صورت راست و حقیقت برایشان جلوه می کند و گویا یادشان می رود که این دروغ و شایعه را خودشان ساخته اند.

چنان که می گویند: ابلهی که بچّه ها آزارش می دادند، برای این که آن ها را از دور خودش دور کند، گفت: آن سر شهر، آش خیر می کنند.

بچّه ها باور کردند و از دور او پراکنده شدند و همگی به آن طرف که او اشاره کرده بود، دویدند. همین که او دید همه دارند می روند، خودش هم به راه افتاد و با خود گفت شاید راست باشد!!

قرآن می گوید این گروه ستون پنجم که کارشان در ظاهر تظاهر به دوستی با مسلمانان و در باطن تباه کاری و افساد و اخلال در جمعیّت مسلمین و هدف های مقدّس اسلامی بود، هنگامی که بعضی از دوستانشان به آنان می گفتند این قدر فساد نکنید، در جواب می گفتند: «اِنّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ.»؛ نخیر، ما مصلح هستیم! ما مفسد نیستیم.

ص: ۲۰۳

۱- ۲ - سوره ی بقره، آیه ۸.

۲- ۳ - آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲ شناخت قرآن و تفسیر سوره ی حمد و... ص ۱۵۲.

۳- ۴ - سوره ی بقره، آیه ۱۱.

«اَلا اِنَّهُم هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لکِنْ لایَشْعُرُونَ»؛ اصلًا مفسد اینانند، یعنی مفسدی جز اینان وجود ندارد، ولی خودشان ناآگاهند و خیال می کنند که مصلحند. گویا خودشان هم واقعا باورشان آمده است.

توجّه دارید که چگونه جمله قرآن، انحصار را می رساند. یک وقت می گوییم «زید عالم است» ولی یک وقت می گوییم «عالم زید است». جمله دوّم یعنی «اگر عالمی در جهان هست، زید است و باقی دیگر در قبال او عالم شمرده نمی شوند». تعبیر قرآن در اینجا این چنین است که اصلاً مفسد این ها هستند، یعنی مفسدهای دیگر در مقابل آن ها مفسد محسوب نمی گردند، زیرا افساد و تبهکاری در وجود آن ها تجسّم یافته است. ولی خودشان نمی دانند.(۱)

ص: ۲۰۴

۱- ۵ - آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲ شناخت قرآن و تفسیر سوره ی حمد و...، ص ۱۵۵.

بخش پنجم: فرهنگ انسانی، اسلامی اصالت، بایدها و نبایدها

اشاره

بخش پنجم: فرهنگ انسانی، اسلامی اصالت، بایدها و نبایدها

زیر فصل ها

خطر خودباختگی در عرصه فرهنگ

مبارزه با خودباختگی

استعمار و استقلال فرهنگی

استعمار فرهنگی، مقدّمه استعمار سیاسی

احساس شخصیّت، رمز کامیابی ها

جامعه آلوده، مستعمره شیطان

جهل و فساد، دشمنان بشریّت

رشد فساد در دوران طاغوت

شیوه ی مقابله با منحرفان فکری

مسلمان و غیرتمندی

تکیه بر فرهنگ خودی، مایه ی رشد

غربزده از دیدگاه آل احمد

خطر تمدّن غرب از نظر اقبال

جهان اسلام، عامل پیشرفت غرب

خطر خودباختگی در عرصه فرهنگ

خطر خودباختگی در عرصه فرهنگ

در دنیای امروز، علوم و فنون در کشورهای مختلف به طور مشابه مورد استفاده قرار می گیرد و هیچ ملّتی نمی تواند ادّعا کند که علم خاصّی متعلّق به اوست. امّا علوم با مکتبها و ایدئولوژیها و راه و رسمهای زندگی تفاوت دارند.

اینجا است که ملّتها حسابشان را جدا می کنند. هر ملّتی که از خود مکتبی مستقل، و استقلال فکر و رأی داشته باشد و زیر بار مکتبهای بیگانه نرود، حقّ حیات دارد و هر ملّتی که مکتب نداشته باشد و بخواهد مکتبش را از بیگانه بگیرد، ناچار تن به بردگی و بندگی خواهد داد.

این، متأسّفانه همان بلایی است که در گذشته بر سر ما آورده اند.

در مملکت ما گروه به اصطلاح روشنفکران خودباخته - که تعداشان هم کم نیست(۱) - دو دسته اند. یک دسته می گویند ما بایـد مکتب غربیها را از کشورهای آزاد بگیریم - لیبرالیسم - و عدّه ای دیگر می گویند ما باید مکتب را از بلوکهای دیگر غربی بگیریم - کمونیسم - .

در سالهای اخیر، بدبختانه گروه سوّمی هم پیدا شده اند که به یک مکتب التقاطی معتقد شده اند. این ها قسمتی از اصول کمونیسم را با بعضی از مبانی

ص: ۲۰۵

۱- ۱ - و اتّفاقا در زمان فعلی هم تعدادشان متأسّفانه رو به افزایش بوده و آثار شوم و نامطلوب خودباختگی آن ها در جامعه مخصوصا در میان جوانان کم اطّلاع مشهود است. «ن».

«اگزیستانسیالیسم» ترکیب کرده اند و بعد حاصل را با مفاهیم ارزشها و اصطلاحات خاصّ فرهنگ اسلامی آمیخته اند. آن وقت می گویند مکتب اصیل و ناب اسلام این است و جز این نیست!

من در اینجا هشدار می دهم، ما با گرایش به مکتبهای بیگانه، استقلال مکتبی خودمان را از دست می دهیم. حال می خواهد آن مکتب کمونیزم باشد یا اگزیستانسیالیسم یا یک مکتب التقاطی.

با این شیوه ها و با این طرز تفکّر به استقلال فرهنگی نخواهیم رسید و به ناچار محکوم به فنا خواهیم بود. این اعلام خطر بزرگی است که من می کنم.

ما اگر مکتب مستقلّی نمی داشتیم، خوب، در آن صورت می گفتیم چاره ای نداریم، باید یا به این گروه ملحق شویم، یا به آن گروه.

ولی درد بر سر اینست که چنین مکتب «مستقلّ و غیر نیازمند به غیری» را داریم. این از خودباختگی ماست که فکر می کنیم آن چه را که داریم، باید از دست بدهیم و کالای دیگران را مورد استفاده قرار بدهیم.

در جامعه خودمان به کرّات دیده ایم که کسی فی المثل شیفته منطق دیالکتیک است و تازه واقع مطلب این است که همان منطق را هم به خوبی نفهمیده، بلکه جسته و گریخته از گوشه و کنار به گوشش خورده و چیزی در ذهنش جای گرفته است. بعد همین آدم ادّعا می کند که «منطق اسلام هم، همان منطق دیالکتیک است!»، بدون این که توجّه کند، منطق دیالکتیک دین او را و اسلام او را از ریشه می کَنَد و نابود می سازد.

و یا دیگری می بیند که در دنیا مُد شده که می گویند «زیر بنا اقتصاد است.»

ص :۲۰۶

او هم بـدون تعمّق و طوطی وار می گویـد «زیر بنای اسـلام هم اقتصاد است.» بـدون این که بفهمـد معنی این سـخن که زیر بنا اقتصاد است، محو و طرد هرگونه معنویّت است، معنویتی که اسلام بر اساس آن بنا شده است.

یـا خودبـاخته دیگری می بینـد مبارزه با مالکیت، امروز شایع و رایـج است، او هم بـدون آن که با ضوابط و معیارهای اسـلامی آشنایی داشته باشد، می گوید «آقا؛ مالکیت اختصاصی نباید وجود داشته باشد، اسلام هم منکر مالکیت اختصاصی است.»

من نمی خواهم بگویم در این موارد سوء نیّتی در کار است، ولی اگر کاری یا عملی، خطری بزرگ به دنبال داشته باشد، بروز خطر، دیگر ربطی ندارد که سوء نیّت در کار باشد یا نباشد.

در نظر بگیرید اگر در ساختمانی بنزین ریخته شده باشد، بعد هم کسـی بیاید و کبریتی بکشد، حتّی اگر کبریت را برای روشن کردن سیگارش استفاده کند، باز در اصل فاجعه تفاوتی رُخ نمی دهد. وقتی که فضا پر از گاز قابل اشتعال باشد، ولو سوء نیّتی هم وجود نداشته باشد، کبریت که زدیم، گاز مشتعل می شود و انفجار رخ می دهد.

به دلیـل همین نگرانیهـاست که من بر روی مسأله اسـتقلال، و بالأخصّ اسـتقلال مکتبی زیاد تکیه دارم. ما اگر مکتب مسـتقل خودمان را ارائه نکنیم، حتّی با این که رژیم را ساقط کرده ایم و حتّی با این فرض که اسـتقلال سیاسـی و اسـتقلال اقتصادی را به دست آوریم، اگر به استقلال فرهنگی دست نیابیم، شکست خواهیم خورد و نخواهیم توانست انقلاب را به ثمر برسانیم.

ما باید نشان بدهیم جهان بینی اسـلامی، نه با جهان بینی غرب منطبق است و نه با جهان بینی شـرق و به هیچ کدامشان وابسته و محتاج نیست.

ص :۲۰۷

این چه بیماری است که حتّی جهان بینی اسلامی را می خواهند با جهان بینی های بیگانه تطبیق بدهند...

من به عنوان نصیحت می گویم کسانی که این چنین فکر می کنند، یعنی می خواهند مکتب اسلام را با مکاتب دیگر تطبیق دهند و یا عناصری از آن مکتب را در اسلام وارد کنند، چه بدانند و چه ندانند، در خدمت استعمار هستند، خدمت این ها به استعمار، از خدمت آن ها که عامل استعمار سیاسی یا عامل استعمار اقتصادی هستند، به مراتب بیشتر است و به همین نسبت خیانتشان به ملّت بیشتر و عظیمتر. از این رو و با توجّه به این خطرات «برای حفظ انقلاب اسلامی در آینده، از جمله اساسی ترین مسائلی که می باید مدّ نظر داشته باشیم، حفظ استقلال مکتبی و ایدئولوژیک خودمان است.»(1)

مبارزه با خودباختگی

مبارزه با خودباختگی

نهضت ما توانست مؤفّقیت بسیار بزرگی کسب بکند و آن از بین بردن خودباختگی ملّت ما در برابر غرب - به معنی اعمّ آن یعنی بلوک غرب و شرق - بود. نهضت ما توانست به مردم بگوید که شما خود یک مکتب و یک فکر مستقل دارید. خود می توانید بر روی پای خود بایستید و تنها به خود اتّکا داشته باشید.

از نظر علمای جامعه شناسی، این مطلب ثابت شده که همان طور که فرد دارای روح است، جامعه هم روح دارد. هر جامعه ای دارای فرهنگی است که آن فرهنگ روح جامعه را تشکیل می دهد. اگر کسی در نهضتی بتواند بر

۱- ۲ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۶۵ - ۱۶۲.

روی آن روح انگشت بگذارد، آن را زنده کند، خواهد توانست تمام اندام جامعه را یک جا به حرکت درآورد.(۱)

مسلمانان در قرن سیزدهم هجری و نوزدهم مسیحی یا از آن چه در غرب می گذشت بی خبر بودند و یا اگر سفری به غرب رفته بودند و کم و بیش، از آن چه در جهان پیشرفته غرب می گذشت آگاه می شدند، سخت مرعوب یا مجذوب می شدند و از این که شرق اسلامی بتواند در برابر غرب مسیحی، به نحوی، چه به شکل رقابت و چه به شکل مبارزه قد عَلَم کند، مأیوس بودند.

گویند: ناصرالدّین شاه در بازگشت از یکی از مسافرتهای فرنگ، به صدر اعظم خود گفت: «صدر اعظم؛ ما هرگز به غرب نخواهیم رسید، تو فقط کاری بکن تا من زنده هستم، صدایی از کسی بلند نشود!!»

سر سیّد احمد خان هندی که در عصر خود رهبر مسلمانان هند به شمار می رفت و در ابتدا با استعمار مبارزه می کرد، در سال ۱۲۸۴ هجری، سفری به انگلستان رفت. به اقرار دوست و دشمن، آن سفر اثری عمیق در روحیه او باقی گذاشت.

اندیشه مبارزه با استعمار انگلستان، پس از مشاهده ی آن تمدّن گسترده و وسیع و آن قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی، به کلّی از دماغ سیّد احمد خان خارج شد، او آنچنان مرعوب فرهنگ و تمدّن غرب شد که آن را غیر قابل خدشه و چون و چرا و قدرت انگلستان را مقاومت ناپذیر و مبارزه با آن را بیهوده دانست.

۱- ۱ - همان، ص ۴۵.

از آن پس، نه تنها همکاری با هندوان هم زنجیر مسلمانان را که با استعمار انگلستان مبارزه می کردند، ترک گفت، مبارزه ی حزب مسلم لیگ را که اقبال نیز یکی از ارکان آن بود، تخطئه کرد و از تأیید و همکاری با آن ها خودداری نمود. به نظرش رسید که تنها راه برای مسلمانان جلب حمایت انگلستان در مقابل هندوان است.

سیّد احمد خان از این پس تبدیل شد به یک فرد مبلّغ تمدّن و فرهنگ غرب. قرآن را هم با دید حسّی و احیانا مادّی تفسیر می کرد.

امّا سیّد جمال بر عکس، نه مجذوب تمدّن غرب بود و نه مرعوب، همواره مسلمانان را هشدار می داد ترس و نومیدی را به خود راه ندهند و در مقابل ابوالهول استعمار غربی ایستادگی کنند.

آقای دکتر حمید عنایت می نویسد:

سید جمال در زمانی که می خواست از راه عروه الوثقی (مجله ای که به زبان عربی در پاریس منتشر می کرد) بر دامنه این مبارزه (مبارزه با ترس و نومیدی) بیفزاید که استعمار انگلیس در آسیا، به کامیابی های بزرگی دست یافته بود و بر اثر شکست ایران در جنگ هرات (۱۲۷۳ هجری و ۱۸۵۶ میلادی) و نافرجامی شورش هند (۱۲۷۴ هجری - ۱۸۵۷ میلادی) و اشغال مصر(۱۳۰۰ هجری - و ۱۸۸۲ میلادی) در نظر توده ی مسلمان همچون قدرتی شکست ناپذیر می نمود. سیّد می دانست که مسلمانان تا زمانی که خویشتن را از «عقده ی بیچارگی» در برابر استعمار انگلیس نرهانند، از ایشان نمی توان چشم داشت که بر ضدّ «استعمار بیگانه» و امیران ستمکار و ظلم شعار (استبداد داخلی) به پیکار برخیزند.

از این رو در سراسر زندگی خویش می کوشد تا مسلمانان را در مبارزه با انگلستان قویدل کند و نشان دهد که اگر مسلمانان به راستی یگانه و بسیج شوند (اتّحاد اسلام) می توانند انگلستان را از گسترش خواهی و زورگویی

باز دارند.

نمونه ای از این اعتقاد سیّد، مقاله ای به عنوان اسطوره در عروه الوثقی است که خلاصه اش این است:

بیرون شهر استخر پرستشگاهی بود که مسافران به هنگام شب از ترس تاریکی به درون آن پناه می بردند. ولی هر کسی که درون آن می رفت به طرزی مرموز در می گذشت. کم کم همه مسافران از این پرستشگاه ترسیدند و هیچ کس پروای آن را نداشت که شب را در آنجا بگذراند، تا سرانجام مردی که از زندگی بیزار و خسته شده بود ولی اراده ای نیرومند داشت، به درون پرستشگاه رفت، صداهای سهمگین و هراس انگیز از هر گوشه برخاست که او را به مرگ تهدید می کرد، ولی او نترسید و فریاد زد: پیش آیید که از زندگی خسته شده ام. با همین فریاد یکباره صدای انفجاری برخاست و طلسم پرستشگاه شکسته شد و از شکاف دیوارهایش گنجینه های معبد پیش پای مرد فرو ریخت. بدین سان آشکار شد آن چه مسافران را می کشته ترس از خطری موهوم بوده است...

بریتانیای کبیر چنین پرستش گاهی بزرگ است که گمراهان چون از تاریکی سیاسی بترسند به درون آن پناه می برند و آنگاه اوهام هراس انگیز، ایشان را از پای در می آورد. می ترسم روزی مردی که از زندگی نومید شده ولی همّتی استوار دارد به درون این پرستشگاه برود و یکباره در آن فریاد نومیدی برآورد، پس دیوارها بشکافد و طلسم اعظم بشکند.(۱)

استعمار و استقلال فرهنگی

استعمار و استقلال فرهنگی

یادتان می آید که مردم در تظاهرات چه شعار با معنایی می دادند؟ «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» این نشانه این است که یک ملّت می خواهد مستقل

ص: ۲۱۱

۱- ۲ - بررسی اجمالی نهضتهای...، ص ۲۹.

باشـد. می خواهـد از نظر سیاسـی خـودش برای خـودش تصـمیم بگیرد، از نظر علمی خـودش برای خـودش طرح ریزی کنـد، خـودش برای اقتصـاد خودش نظر بدهـد و بالاـتر از همه ی این هـا می خواهـد «اسـتقلال فرهنگی، فکری و مکتبی» خود را به دست آورد و خودش برای خودش فکر کند و فرهنگ بسازد.

بی شکّ در میان انواع گوناگون استعمار، خطرناکتر از همه «استعمار فرهنگی» است. مگر ممکن است ملّتی را از نظر اقتصادی و سیاسـی استعمار بکنند، بدون آن که قبلاً او را استعمار فکری کرده باشند. برای بهره کشی از فرد، باید شخصیّت فکری او را سلب کنند، او را به آن چه مال خودش است بدبین کنند و در عوض، او را شـیفته هر آن چه که از ناحیه استعمارگر عرضه می شود، بسازند.

می بایـد در مردم حـالتی به نـام «تجـدّد زدگی» به وجود بیاورنـد، به طوری که از آداب و رسوم خودشـان متنفّر بشونـد، امّا از آداب و رسوم بیگـانه خوشـشان بیایـد. می بایـد آن هـا را به ادبیّـات خودشـان، به فلسـفه خودشان، به کتاب های خودشان، به دانشمندان و مفاخر علمی و فرهنگی خودشان بدبین کنند و در عوض مسحور ادبیّات و فلسفه و کتاب های دیگران کنند.

(۱)(۲)

---

۱ - ۱ * - یکی از آقایـان فضـلا نقـل می کرد: در اواخر دوره ی رضاخـان، شخصـی که در آن زمـان وزیر فرهنـگ بود و بعد سناتور شد، روزی در دانشـگاه تهران برای دانشـجویان سـخنرانی می کرد. محتوای سـخنش هم تجلیل از فعالیت های فرهنگی رضاخان بود. به دانشـجویان می گفت شـما بایـد قـدر این دولت و تمدّنی را که برایتان به وجود آورده است، بدانید. شـما می خواهیـد در این دانشـگاه رشـته هـای گوناگون نظیر ادبیّات، پزشـکی و علوم را بخوانیـد و انشاءاللّه در این زمینه ها متخصّـِص خواهیـد شـد. امّا آیا می دانید ما در گذشـته چه داشـته ایم؟. بعد برای نشان دادن شـرایط فرهنگی دوره های گذشـته، یکی از کتاب های خرافی مربوط به جادوگری و مارگیری و رمالی و از این قبیل را بیرون آورد و مقـداری از مطالب کتاب را بر سبیل تمسـخر و اسـتهزا برای دانشـجویان خوانـد. دوست مـا نقـل می کرد که اتّفاقـا در همـان ایّـام، وزارت فرهنگ، موضوعی را به مسابقه گذاشته بود و از حُسن اتّفاق، مقاله ای را که من نوشته بودم، برنده ی این مسابقه شد. طبق مقرّرات قرار شد که با آقای وزیر ملاقات کنم. وقتی مرا دید، تعجّب کرد که در لباس اهل علم هسـتم. گفت: «باورم نمی شد که یک آخوندتوانسته باشد، بهترین مقاله را بنویسـد.» بعد توضیـح داد که فلان مطلبی که در مقاله شـما بود، با آخرین نظریه های روانکاوی و روانشناسـی امروز مطابقت می کند و ما فکر می کردیم نویسـنده ی این مقاله تحصـیل کرده ی اروپا یا آمریکاست. حالا می توانی بگویی این مطلب را از کجـا نقل کرده ای؟ در جواب گفتم: این مضـمون یک حـدیث است و حـدیث را برایش خوانـدم. بعـد هم با عصـبانیّت به او گفتم: «آقای وزیر؛ تو که در اینجا نشسـته ای فاضلتری یا من؟ آن مزخرفات چه بود که آن روز در دانشگاه، به دانشجوها می گفتی؟ چرا به ملّت خیانت می کنی؟ آیا آن چه در مدارس قدیم ما تدریس می شود، آن هایی است که در آن کتاب نوشـته شده بود؟ آیا اگر در مدارس قدیم ما ادبیّات تدریس نمی شد، شـما امروز می توانستید اساسا دانشکده ی ادبیّات داشته باشید؟ آیا تو خبر نداری که فقهی که در این مدارس تدریس می شود، با بزرگ ترین مکتب های دنیا برابری می کند؟

و یا اصولی که در آنجا تدریس می شود، از نظر ملل پیشرفته یک علم جدید است که فلسفه های غرب در نهایت امر دارند به آن شباهت پیدا می کنند؟ در حوزه های ما، اشارات بوعلی و اسفار ملّاصدرا و منظومه حاجی سبزواری و کفایه آخوند خراسانی و آثار شیخ مرتضی انصاری و صدها کتاب علمی و فلسفی و فقهی طراز اوّل تدریس می شود. تو همه ی این ها را نادیده گرفته ای و به جمعی جوان بی اطّلاع می گویی در حوزه، یک مشت اباطیل درس می دهند. راستی زهی شرافت و درستی.» در هر حال، آن چه مسلّم است این که از همان زمان، نقشه بر این بود که از ابتدا فرزندان ما را به فرهنگ خود بدبین کنند و ارتباط آن ها را با گذشته شان از بین ببرند و به جایش پیوندهای تازه ای با غرب برایشان ایجاد کنند. ۱- پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۶۰.

۲-۲

استعمار فرهنگی، مقدّمه استعمار سیاسی

استعمار فرهنگی، مقدّمه استعمار سیاسی

استعمار سیاسی و اقتصادی آنگاه توفیق حاصل می کند که در استعمار فرهنگی توفیق به دست آورده باشد. بی اعتقاد کردن مردم به فرهنگ خودشان و تاریخ خودشان، شرط اصلی این مؤفّقیت است.

استعمار دقیقا تشخیص داده و تجربه کرده است که فرهنگی که مردم مسلمان به آن تکیه می کنند و ایدئولوژی که به آن می نازند، فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی است، باقی همه حرف است و از چهار دیوار کنفرانسها و جشنواره ها و کنگره ها و سمینارها هرگز بیرون نمی رود و به متن توده نفوذ نمی یابد. پس مردم از آن اعتقاد و از آن ایمان و از آن اعتماد و حسن ظنّ باید تخلیه شوند تا آماده ساخته شدن طبق الگوهای غربی گردند.

برای بدبین کردن مردم به آن فرهنگ و آن ایدئولوژی و پیام آوران آن ها

ص :۲۱۳

چه بهتر که به نسل جدید چنین وانمود شود که مردمی که شما می پندارید رسالت نجات و رهایی و رهبری بشریّت به سعادت را داشتند و به این نام به کشورهای دیگر حمله می بردند و رژیمهایی را سرنگون می کردند، خود به وحشیانه ترین کارها دست زده اند...(۱)

احساس شخصیّت، رمز کامیابی ها

احساس شخصیّت، رمز کامیابی ها

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک چنین حالتی (جرأت و شهامت و زوال ترس) به وجود آمد، یک رونقی در اسلام پیدا شد.

این اثر در اجتماع از آن جهت بود که امام حسین علیه السلام با حرکات قهرمانانه خود، روح مردم مسلمان را زنده کرد، احساسات بردگی و اسارتی را که در اواخر زمان عثمان و تمام دوره ی معاویه بر روح جامعه اسلامی حکمفرما بود، تضعیف کرد و ترس را ریخت، احساس عبودیّت را زایل کرد. و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی شخصیّت داد. او بر روی نقطه ای در اجتماع انگشت گذاشت که بعدا اجتماع در خودش احساس شخصیت کرد.

مسأله احساس شخصیّت، مسأله بسیار مهمّی است. از این سرمایه بالاتر برای اجتماع وجود ندارد که در خودش احساس شخصیت بکند، احساس منش بکند، برای خودش ایده آل داشته باشد و نسبت به اجتماعهای دیگر حسّ استغناء و بی نیازی داشته باشد. یک اجتماع این طور فکر بکند که خودش و برای خودش فلسفه مستقلّی در زندگی دارد و به آن فلسفه مستقلّ زندگی خودش افتخار و مباهات بکند و اساسا حفظ حماسه در

۱- ۱ - خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۳۵۳.

اجتماع یعنی همین که اجتماع از خودش فلسفه ای در زندگی داشته باشد و به آن فلسفه ایمان و اعتقاد داشته باشد و او را برتر و بهتر و بالاتر بداند و به آن ببالد.

وای به حال آن اجتماعی که این حسّ را از دست بدهد، این یک مرض اجتماعی است و این غیر از آن «خودی» اخلاقی است که بد است و نفس پرستی و شهوت پرستی است.

اگر اجتماعی این منش را از دست داد و احساس نکرد که خودش فلسفه مستقلّی دارد که باید به آن فلسفه متّکی باشد و اگر به فلسفه مستقل زندگی خودش ایمان نداشته باشد، هر چه داشته باشد از دست می دهد، ولی اگر این یکی را داشته باشد، ولی همه ی چیزهای دیگر را از او بگیرند، باز روی پای خودش می ایستد. یعنی یگانه نیرویی که مانع جذب شدن ملّتی در ملّت دیگر و یا فردی در فرد دیگر می شود، همین احساس منش و شخصیّت است.

معروف است که آلمانها گفته اند: «ما در جنگ دوّم همه چیز را از دست دادیم، مگر یک چیز را که همان شخصیّت خودمان بود و چون شخصیّت خودمان را از دست ندادیم، همه چیز را دوباره به دست آوردیم.»

و راست هم گفته اند. امّا اگر ملّتی همه چیز داشته باشد ولی شخصیّت خودش را ببازد، هیچ چیز نخواهد داشت و خواه ناخواه در ملّتهای دیگر جذب می شود. وای به حال این «خود باختگی» که متأسّفانه در جامعه امروز ما وجود دارد.

در گفتارهای اقبال لاهوری خواندم که موسولینی گفته است: «انسان باید

آهن داشـته باشـد تا نان داشـته باشد.» یعنی اگر می خواهی نان داشـته باشـی، زور داشـته باش. ولی اقبال می گوید: این حرف درست نیست «اگر می خواهی نـان داشـته باشـی، آهن باش.» نمی گویـد آهن داشـته باش، بلکه آهن باش. یعنی شخصـیّت تو شخصـیّتی محکم به صلابت آهن باشد. می گوید شخصیّت داشته باش؛ چرا به زور متوسّل می شوی، چرا به اسلحه متوسّل می شـوی، چرا می گویی اگر می خواهی نـان داشته باشـی، بایـد اسـلحه داشته باشـی؟ بگو اگر می خواهی هر چه داشـته باشـی، خودت آهن باش، خودت فولاد باش، خودت شخصـیّت داشته باش، خودت صلابت داشته باش، خودت منش داشته باش. اگر یک ملّت بیچاره و بـدبخت، ایمانش را به آن چه که خودش از فلسـفه زندگی دارد، از دست بدهد و مرعوب یک ملّت دیگر بشود، در تمام مسائل آن جور فکر می کنـد که دیگران فکر می کننـد و اصـلاً نمی توانـد شـخصا در مسائل قضاوت بکند. هر موضوعی را فقـط به دلیل این که مُـد است یا پدیـده ی قرن است، به دلیل این که در جامعه آمریکا و در جامعه اروپا پـذیرفته شده است، می پذیرد و دیگر، منطق سرش نمی شود.

در یکی دو سـال قبل در کتابی از یک نفر از متجـدّدین ایرانی که کتاب بـدی هم نیست، می خوانـدم که در زمانی که من در لندن بودم، حادثه خیلی جالبی پیش آمد و آن این که:

دختر سفیر کبیر سابق انگلستان در مسکو که قهرا از شخصیّتهای خیلی معتبر انگلستان بود، عاشق یک سیاه پوست شده بود و با این سیاه پوست ازدواج کرد و باعث غوغایی در انگلستان شد که چرا این دختر سفیدپوست

آن هم دختر یکی از شخصیّتهای بزرگ انگلستان با یک سیاه پوست ازدواج کرده است.

مدّتها این مطلب سوژه شده بود و یک روزنامه نوشت که این موضوع، این همه سروصدا ندارد، دنیا دارد به طرف تساوی می رود و دنیای امروز میان نژادها تساوی قائل است و به علاوه در چهارده قرن پیش، دین اسلام که یکی از مذاهب بزرگ جهان است، اختلاف سفید و سیاه را برداشته است.

در آن کتاب نوشته بود در یک مجلسی که عدّه ای از انگلیسیها در آن بودند، چند جوان ایرانی هم بودند. صحبت این حرف می شود که فلان روزنامه چنین حرفی نوشته و استناد کرده است به اسلام، که اسلام در چهارده قرن پیش از سیاهان حمایت کرده و آن ها را همدوش سفیدها قرار داده است و یک مرد انگلیسی گفته بود «یک دین کثیف، باید هم از کثیفها حمایت بکند.» و بعد نوشته بود دو نفر جوان ایرانی که در آن مجلس بودند، خیلی افسرده شده و گفته بودند چرا ما باید یک دینی داشته باشیم که اسباب سرشکستگی ما باشد و بعد هم، ماجرای این مجلس را تعریف کرده بودند که ما در جلسه ای بودیم و چنین حرفی زدند و گفتند یک دین کثیف باید هم از یک نژاد کثیف حمایت بکند. آن دو جوان اظهار کرده بودند که واقعا چطور اسلام نتوانسته درک بکند که میان سفید و سیاه فرق است!!

این را می گویند شخصیت باختگی. این ها چون در محیطی قرار گرفته اند که آن محیط این طور فکر می کند، به جای این که یک ذرّه استقلال فکری داشته باشند و بر دهان گوینده ی آن سخن بکوبند و بگویند حرف تو حرف

مفت و مزخرفی است و مگر اختلاف رنگ می تواند سبب امتیاز [و] فضیلت در میان افراد بشر باشد، آن طور افسرده می شوند و خود را می بازند. زیرا او می گوید وقتی فرنگی این طور فکر می کند، لابدّ این طور درست است!

ما مردم ایران یک حُسن داریم و یک عیب. حُسن ما مردم این است که در مقابل حقیقت تعصّب کمی داریم و شاید می توانیم بگوییم بی تعصّب هستیم. یعنی اگر با حقایقی برخورد بکنیم و آن ها را درک بکنیم، شاید از هر ملّت دیگر زودتر تسلیم آن حقایق می شویم، ولی یک عیب بزرگی در ما ملّت ایران هست که به موازات این که در مقابل حقایق تسلیم می شویم، به حماسه ها و ارکان شخصیّت خودمان زیاد پایبند نیستیم و با یک حرف پوچ زود آن را از دست می دهیم و رها می کنیم. هیچ ملّتی به اندازه ی ما نسبت به شعائر خودش بی اعتنا نیست. شما هندیها و ژاپنیها و اعراب را دیده اید، آن ها هم مثل ما مشرق زمینی هستند، لکن از این نظر مثل ما نیستند.

به اندازه ای که ما در مقابل لغات و عادات اجنبی تسلیم هستیم، هیچ ملّتی تسلیم نیست. به عکسهایی که در کتاب های تاریخ علوم هست نگاه کنید، می بینید دانشمندان درجه اوّل هند با همان عمّامه و لباس خودشان هستند.

«نهرو» که یک سیاستمدار بزرگ و یک وزنه جهانی بود، با همان لباس هندی در همه جا حرکت می کرد. بلندی و کوتاهی لباس و یا سفید و سیاه بودنش اهمّیت ندارد، امّا این که آن دانشمند عمّامه خودش را سرش می گذارد و یا «نهرو» با آن شلوار سفید و گشاد و پالتوی مخصوص همه جا

ص :۲۱۸

می رود، می خواهد به همه ی مردم دنیا بگوید که من هندی هستم و باید هندی باقی بمانم و در مقابل علم و صنعت تعصّب ندارم که علم و صنعت مربوط به کشور خاصّی نیست در مقابل عقاید بزرگ فلسفی و دینی تعصب ندارم، امّا در مورد شعارهای ملّی، هر کسی به شعارهای خودش پایبند است. من چرا باید شعار یک ملّت دیگر را بپذیرم؟ ولی ما، اگر فرنگی یک زُنّار ببندد، ما دو تا زُنّار(۱) می بندیم، با این که او روی حساب شعار خودش این کار را می کند. در جامعه ما این حساب ها نیست.

هر روز یک زمزمه ای بلند می شود که این خطّ به درد نمی خورد و باید خطّ لاتینی بکار ببریم و کلمات خودمان را با حروف لاتین بنویسیم. حالا در اثر این تغییر، چه به سر معارف و فرهنگ و تمدّن و شخصیّت و حماسه ملّی ما می آید، این حساب ها دیگر در کار نیست.

ما آثار نفیسی داریم که در دنیا نظیر ندارد. مگر دنیا کتابی مثل مثنوی مولوی دارد؟ مگر دنیا کتابی مثل کتاب سعدی دارد؟ این ها در قالب همین خطوط گفته و نوشته شده است. اگر شما این خط را که «صادش» با «سینش» و با «ث» سه نقطه اش، و نیز حرف «زاء» آن با «ضادش» و با «ظینش»، فرق می کند، منسوخ کنید، اگر شما این قالب را بردارید، در ظرف صد سال دیگر اصلاً مثنوی را نمی شود خواند، ولی من نمی دانم چرا ما این طور هستیم؟!

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم به مردم عرب چه داد؟ و اساسا یک آدم فقیر و یتیم و

---

۱ - ۱ - زُنّار: کمربندی که زرتشتیان به کمر بندند و رشته ای متّصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند. [فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۷۴۸]؛ «ن».

کسی که تمام قوم و قبیله اش با او دشمن هستند، چه داشت که به آن ها بدهد و چطور شد که آن ها را از آن حضیض پستی به اوج عزّت رساند؟ ایمانی به آن ها داد که آن ایمان به آن ها شخصیّت داد.

یک مرتبه آن عرب سوسمارخور، شیر شترخور، عرب غارتگری که دخترش را زنده زنده به خاک می کرد، این احساس در او پیدا شد که من باید دنیا را از اسارت و از پرستش و اطاعت غیر خدا نجات بدهم و هیچ اهمّیت نمی داد که اعتراف بکند که در گذشته چطور بوده است، و حتّی افتخار می کرد که بگوید من در گذشته پست بودم، آن طور فکر می کردم، هیچ سابقه درخشان ملّی ندارم، ولی امروز این طور فکر می کنم، از شما عالیتر فکر می کنم. این را می گویند شخصیّت. آیا کلمه ای هست که از کلمه ی «لا اله الاّ اللّه » بیشتر به روح انسان حماسه و شخصیّت بدهد؟ معبودی، مُطاعی، قابل پرستشی غیر از خدا نیست. یک جِرم فلکی، یک حیوان، یک سنگ، یک درخت کجا و سر تعظیم آوردن یک بشر کجا! من در مقابل غیر خدا هر چه هست، سر تعظیم فرود نمی آورم. من طرفدار عدالتم، طرفدار حقّ و احسانم، طرفدار فضیلتم. به این می گویند شخصیّت.

امویّین کاری کردند که شخصیّت اسلامی را در میان مسلمین میراندند.(۱)

جامعه آلوده، مستعمره شیطان

جامعه آلوده، مستعمره شیطان

قرآن یک جوّ روحی و معنوی عالی برای انسان قائل است و لازم می داند که هر فردی این جوّ را پاک و سالم نگاه دارد.

۱- ۲ - حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۷۰ - ۱۶۴.

به علاوه، از آنجا که در یک جوّ اجتماعی ناسالم، تلاش فرد برای پاک ماندن، اغلب عقیم و ناموّفق خواهد بود، قرآن تأکید می کند که انسان ها تمام تلاش خود را برای تصفیه و تزکیه محیط اجتماعی خود بکار برند. قرآن صریحا عنوان می کند که آن عشقها و ایمانها و بینشها و گرایشهای متعالی و آن اثر گذاشتنهای قرآن و پندپذیری از آن و... همه بستگی به این دارد که انسان و جامعه انسانی از رذالتها و دنائتها و هوی پرستیها و شهوترانیها دور بماند.

تاریخ بشر نشان می دهد که هرگاه قدرتهای حاکم می خواهند جامعه ای را تحت سلطه خود قرار دهند و آن را استثمار کنند، تلاش می کنند تا روح جامعه را فاسد کنند و برای این منظور تسهیلات شهوترانی را برای مردم زیاد می کنند و آن ها را به شهوترانی ترغیب می کنند.

نمونه ی عبرت انگیزی از این شیوه ی کثیف، فاجعه ای بود که در اسپانیای مسلمان که یکی از سرچشمه های رنسانس به حساب می آمد و از پیشرفته ترین تمدّن های اروپا محسوب می شد، برای مسلمانان اتّفاق افتاد. مسیحیان برای خارج کردن اسپانیا از چنگ مسلمانان، از راه فاسد کردن روحیه و اخلاق جوانان مسلمان وارد عمل شدند تا آنجا که توانستند وسایل لهو و لعب و شهوترانی را به سهولت در اختیار مسلمانان قرار دادند و در این کار تا آنجا پیش رفتند که حتّی سرداران و مقامات دولتی را نیز فریفتند و آنان را آلوده ساختند و به این ترتیب توانستند عزم و اراده و نیرو و شجاعت و ایمان و پاکی روح مسلمین را از میان بردارند و آن ها را به آدمهایی زبون و ضعیف و شهوتران و شرابخوار و زنباره مبدّل کنند و پرواضح است که غلبه و پیروزی بر چنین مردمی، کار دشواری نیست.

مسیحیان به انتقام حکومت ۳۰۰ – ۴۰۰ ساله مسلمانان، آن چنان انتقامی از آنان گرفتند که تاریخ نیز از بازگو کردن آن جنایات شرمسار است. همان مسیحیانی که بر حسب تعلیمات حضرت مسیح علیه السلام موظّفند وقتی سیلی به سمت راست صورتشان می خورد، سمت چپ خود را پیش بیاورند، در اندلس دریای خون از کشتگان مسلمان به راه انداختند و روی چنگیز را سفید کردند.(۱) البتّه شکست مسلمانان، نتیجه دون همّتی و فساد روح خود آنان بود و مکافات عمل نکردن به قرآن و دستورات آن.

در زمان ما نیز، استعمار هر جا که پا می گذارد، تکیه روی همان موضوعی می کند که قرآن درباره اش هشدار داده است. یعنی می کوشد تا دلها را فاسد کند. دل که فاسد شد، دیگر از عقل کاری که نمی آید هیچ، خود تبدیل به زنجیر بزرگتری بر دست و پای انسان می شود.

این است که می بینیم استعمارگران و استثمار کنندگان انسان، از باز کردن مدرسه و دانشگاه بیم ندارند و حتّی خود در تأسیس آن اقدام می کنند، امّا از سوی دیگر، با تمام قوا می کوشند تا قلب و روح دانشجو و دانش آموز را فاسد و تباه کنند.

آن ها از این حقیقت به خوبی آگاهند که قلب و روح مریض و بیمار هیچ کاری نمی تواند صورت دهد و به هر پستی و بهره کشی و استثمار تن

---

۱ – ۱ – مسیحیها یک جا سه هزار نفر را سوختند و آتش زدند، از یک عدّه دویست هزار نفری مسلمان که می خواستند مهاجرت کنند و خود مسیحیها به آن ها اجازه ی مهاجرت داده بودند، صد هزار نفرشان را در بین راه کشتند. «گوستاولوبون» که خودش مسیحی است می گوید: «جنایاتی که در اسپانیا مسیحیها به مسلمانها کردند، در تاریخ دنیا نظیر ندارد.»؛ «ده گفتار، ص ۲۷۳.»

می دهد. قرآن به تعالی و پاکی روح جامعه اهمّیت زیادی می دهد.(۱)

جهان امروز به نام «آزادی زن» و صریحتر «آزادی روابط جنسی» روح جوانان را سخت فاسد کرده است. به جای این که این آزادی، به شکفتن استعدادها کمک کند، به شکل دیگر و به صورت دیگر غیر آن چه در قدیم وجود داشت، نیروها و استعدادهای انسانی را هدر داده است و می دهد. زن از کنج خانه بیرون آمده امّا به کجا رو آورده است؟ به سینماها، کنار دریاها، حاشیه خیابانها، مجالس شب نشینی! زن امروز به نام «آزادی» خانه را خراب کرده بدون این که مدرسه یا جای دیگر را آباد کرده باشد. اگر غلط نکنم آنجا را نیز خراب کرده است.(۲)

جهل و فساد، دشمنان بشریّت

جهل و فساد، دشمنان بشریّت

انسان با دو بال حرکت می کند. یکی بال آگاهی است. انسان بی خبرِ جاهل اصلاً از محیط خودش آگاه نیست، اصلاً نمی داند چه می گذرد. او به افق حیوان بلکه به افق جماد نزدیک است. اصلاً نمی داند چه خبر است. انسان اگر بخواهد حرکت بکند، باید آگاه باشد و بداند، باید بفهمد و درک بکند، باید عالم باشد و با دانش آشنایی داشته باشد، با انواع دانشها از آن جمله دانش اجتماعی. آدم بی خبر و ناآگاه کور است. آدم کور چه حرکت تندی می تواند بکند؟ آدمی که از چشم ظاهر محروم است، وقتی در خیابان راه می رود، می بینید با چه احتیاطی عصایش را به زمین می زند و قدم بر می دارد؟! ولی همان آدم اگر چشم داشته باشد، با چه سرعتی در خیابان

۱- ۲ - آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲ (شناخت قرآن و تفسیر سوره ی حمد و قسمتی از بقره) ص ۶۳.

۲- ۳ - مسأله حجاب، ص ۲۲۱.

حرکت می کنـد؟ به صورت مار پیـچ از لای ماشـینها خودش را ردّ می کنـد، در حالی که یک آدم کور اگر بخواهـد از یک طرف خیابان به طرف دیگر آن برود، نمی تواند مگر دیگری دستش را بگیرد.

مسـتبدها و استعمارگرها سالهای زیاد از ناآگاهی و بی خبری مردم استفاده می کردند. مردم ناآگاه و بی خبر بودند، هر کاری دلش می خواست می کرد، هر جنایتی مرتکب می شد، اگر جنایتی در یک شهر مرتکب می شد، شهر دیگر خبردار نبود و در خودِ آن شهر هم یک عدّه متوجّه می شدند و یک عدّه متوجّه نمی شدند.

استعمار غرب، سالها بلکه قرنها کوشش می کرد در بی خبر نگه داشتن مردم. تا مردم بی خبر بودند، خیال او راحت بود.

مَثَل معروف می گویند: «دزد، دشـمن مؤذّن است.» چرا؟ چون مردم تا خوابند، دزد می تواند دستبرد بزند، ولی وقتی که مؤذّن رفت بالای منـاره و فریاد کرد: «اللّه اکبر، اللّه اکبر» خواب آلوده ها بیـدار می شونـد. وقتی بیـدار شدنـد، دزد دیگر نمی تواند دستبرد بزند. دزد در حال خواب و در تاریکی می تواند دستبرد بزند نه در بیداری و نه در روشنایی.

در گذشـته، مردم مـا از نظر اخلاقی تـا حـدّی سـلامتهایی داشـتند. واقعـا این را نمی شـود انکـار کرد که مردم قـدیم از خیلی لحاظهای اخلاقی مردم سالمی بودنـد، کمتر دزدی می کردند، کمتر دروغ می گفتند، کمتر مشـروب خواری می کردند، کمتر فسق و فجور می کردنـد، مردمانی بودنـد از نظر اخلاقی سـلیم، امّا مردمِ اخلاقیِ سـلیمِ ناآگاهی بودنـد. در آن وقت دشـمن به اخلاق مردم کاری نداشت. او از نداشتن چشمشان استفاده می کرد، از کوریشان

استفاده می کرد، از بی خبریشان استفاده می کرد.

امّا همه را برای همیشه نمی شود بی خبر نگه داشت. هر کاری بکنیـد، آخرش آگاهی از هر روزنه ای و از هر گوشه ای باشد، پیدا می شود. یک آدم آگاه پیدا می شود میلیونها نفر را آگاه می کند.

شما ببینید یک سیّد جمال پیدا شد در صد سال پیش، یک سیّد یک لا قبا، یک سیّد تک، هیچ چیز هم نداشت، هیچ وسیله ای نداشت. یک طلبه چند سالی در قزوین، مختصری در تهران، چهار سالی هم در نجف تحصیل کرد. سر پرشوری داشت. به فکر آگـاه سـازی ملـل مسـلمان افتـاد. راه افتـاد بـا آن مشـکلاتی که مسافرتهـا در آن زمان داشت. اکثر کشورهای اسـلامی را گردش کرد و از نزدیک مطالعه نمود. ایران را که خودش ایرانی بود، دیده بود.

به ترکیه رفت. آن زمان دوره ی عثمانی بود. ترکیه مرکز خلافت اسـلامی بود، یعنی در واقع همه ی کشورهای اسلامی غیر از کشور ایران که شـیعه بود، زیر نفوذ ترکیه آن وقت بود، یا جزئش بودنـد و یا تحت الحمایه اش بودنـد. مصـر رفت، مـدّتها در مصـر مانـد، سـفر مکّه رفت، حجاز را دید، هند رفت، هندوسـتان را کاملاً از نزدیک مطالعه کرد، افغانسـتان رفت، همه ی این کشورهای اسلامی را پا زد، از نزدیک مطالعه کرد و در همه جا هم به افشاگری و بیدارسازی پرداخت.

به علاوه، به کشورهای اروپایی رفت، دنیای غرب را شناخت، به مقاصد و نیّات دنیای غرب آگاه شد، ریشه دردها را شناخت. ریشه دردها را در استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد. بیماری روانی مردم را در

«جدایی دین از سیاست» دانست.

دید عجب فکر خطرناکی را استعمار در میان مردم تبلیغ کرده که دین یک مسأله است، سیاست مسأله ای دیگر، کار دین را به دینداران واگذارید؛ کار دین جایش مسجد است. دین یعنی در مسجد و معبد بودن، دعا و نماز خواندن. میدان سیاست و میدان اجتماع چیز دیگری است.

همین چندی پیش، بعد از رفتن شاه و قبل از آمدن امام، دیدید انور سادات، این عامل استعمارِ خارجی چه حرفی زد؟! او هم به مردم مصر گفت:«باید در مصر، جدایی دین از سیاست حفظ شود، دین مال مساجد و معابد است.»

سیّد جمال فکر جدایی دین از سیاست را، به کلّی محکوم کرد که اسلام دین سیاست است، اسلام دین اجتماع است.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم همین قدر که از آن اسارت مکّه خارج شد و هجرت کرد به مدینه و یک محیط آزاد پیدا کرد، اوّل کاری که کرد حکومت تشکیل داد، خودش در رأس یک حکومت قرار گرفت.

غرض این که یک نفر با نداشتن هیچ وسیله ای توانست به ملّتهای مسلمان آگاهی ببخشد. تمام نهضتهای اسلامی که در کشورهای اسلامی رُخ داده، مثل نهضت مشروطیّت در ایران، انقلاب استقلال در عراق، نهضتهای آزادیبخش در هندوستان، در افغانستان، در ترکیه، در مصر، در هر یک از کشورهای عربی، بذرش را سیّد جمال در صد سال پیش کاشت.

مردم را برای همیشه نمی شود ناآگاه نگه داشت. گذشته از این، خود پیشرفت و توسعه تمدّن، خواه ناخواه منجرّ به یک سلسله بیداریها می شود.

ماشین چاپ که اختراع شد، مطبوعات خواه ناخواه زیاد می شود. استعمار چه بخواهد چه نخواهد، افکار پخش می شود و انواع وسائل ارتباطی دیگری که هست.

این بود که به فکر یک نیرنگ دیگر افتادند و آن این است که آن بال دیگر را خراب کنند. بال دیگر چیست؟ بال اراده، بال احساس شرف و کرامت ذات و این که من انسان هستم، بال اخلاق.

تا وقتی که مردم جاهل بودند، برنامه فاسد کردن انسان ها از نظر اخلاق چندان برای استعمار مطرح نبود، نیازی به آن نبود. ولی از روزی که دیدند آگاهی تدریجا دارد پیدا می شود، نمی شود جلوی آگاهی را گرفت و مردم را همیشه در بی خبری گذاشت، گفتند حالا وقت این است که آن بال دیگر را از مردم بگیریم و آن، بال اخلاق، بال پاکی و طهارت است.

اینجا بود که به مسأله اشاعه انواع فساد اخلاق ها به عنوان یک مخدّر و یک امر تخدیر کننده پرداختند ولی این مسأله را به این نام نمی گفتند، همان را هم به نام تمدن می گفتند، به نام پیشرفت، به نام آزادی. به نام تمدّن و پیشرفت و آزادی، از راه فساد اخلاق، بی حسّی ایجاد می کردند. انسان اگر عالم و آگاه هم بشود، وقتی که خُلقش، روحیه اش فاسد شد، نه تنها آن آگاهی به سود خودش و به سود جامعه اش نیست، بلکه همان آگاهی بیشتر به زیان جامعه اش تمام می گردد. می شود: «چو دزدی با چراغ آید، گزیده تر بَرَد کالا». تا روزی که دزد نبود، چراغ نداشت، از روزی که چراغ پیدا کرد، دزدش کردند که از آن چراغ به نفع دزدی استفاده کند. این یک برنامه ای

بود که اشخاص آگاه متوجّه آن بودند.(۱)

رشد فساد در دوران طاغوت

رشد فساد در دوران طاغوت

در حدود هفده سال پیش شاید چند ماهی قبل از انقلاب پانزده خرداد، در آبادان می خواستند یک سینما بسازند در کنار مسجد. بعد از فوت مرحوم آیه اللّه بروجردی قدس سرهبود. هنوز هم مراجع بعدی قوّت و قدرتی پیدا نکرده بودند. از این خلأ فورا می خواستند این جور استفاده ها ببرند.

علمای خوزستان داد و فریاد کردند که حالا سینما می خواهید بسازید، چرا کنار مسجد؟! آمدند قم و تهران و... علما هم شروع کردند به اقدام کردن، به انواع مختلف اقدامها: تلگرافها، اعتراضها، انتقادها. یکی از روحانیون که مأمور شده بود برود با یکی از مقامات در این زمینه صحبت بکند که «آقا؛ آخر این چه مرضی است که شما دارید»، خود او برای من نقل کرد که من به آن مقام گفتم: آقا؛ من فعلاً راجع به سینما حرفی ندارم. من نمی خواهم به شما بگویم سینما نداشته باشید، چون گوش نمی کنید، این کارهای شما از نظر خودتان حساب شده است. چه منطقی در اینجا دارید؟ (گفت خیلی صریح و رُک با او حرف زدم)، گفتم ممکن است بگویید که ما می خواهیم از این راه تمدّن را توسعه بدهیم. ممکن است بگویید که ما می خواهیم از این راه چنین بکنیم.

آخرش گفتم ممکن است منظورتان از این که سینماها را این قدر کمک می دهید و امکانات و تسهیلات برایشان فراهم می کنید، این باشد که جوانها بروند آنجا و در آن محیط خلوت تعلیماتی به آن ها بدهید و آن ها را سرگرم

۱- ۱ - پیرامون جمهوری اسلامی، ص ۵۶ - ۵۲.

یکدیگر بکنید. برای چه؟ منظورتان این است که جوانها اعمّ از پسر و دختر، فیلشان یاد هندوستان سیاست نکند، سرشان گرم عیّاشی و عشق بازی ها و معشوقه گیریها و بوی فرِند و گِرْل فرِند و امثال این ها بشود و آنچنان سرگرم و بی حسّ این مسائل بشوند که دیگر به فکر سیاست نیفتند.

گفت: تا این را گفتم، قاه قاه زد زیر خنده (نخست وزیر وقت هم بود، یعنی می خواست چند روز دیگر نخست وزیر شود) و گفت: «همین است.»

این هایی که هروئین وارد می کردند، یعنی خاندان [شاه] که هنوز هم دنباله سفارشات وارد می شود (می گفتند الأن دارد لباس بچه از گمرک می رسد، ولی داخل آن ها هروئین است) به آدرس همین شاهزاده خانمها، همینهایی که آن همه دم از آزادی و حقوق بشر می زدند و دم از آزادی زن می زدند. ببینید این ها چه نوع آزادی می خواستند؟! برای چه این کار را می کردند؟ واقعا فقط به طمع پول بود و می خواستند استفاده ی پولی ببرند؟! اینقدر این ها پول بلند کردند که دیگر من خیال نمی کنم که این هم از آن نظر باشد. ممکن است به این جهت هم باشد ولی جهت عمده این بود که این اعتیادها مردم را بی حسّ می کند، مردم را بی روح می کند، مردم را بی اراده و بی تصمیم می کند، از انسانیّت و اخلاق انسانی ساقط می کند.

مسأله آزادی زن را مطرح کردند. آیا واقعا این ها می خواستند به زنها آزادی بدهند؟ این ها که یک ذرّه به مردها حاضر نیستند آزادی بدهند، آیا می خواستند به زنها آزادی بدهند؟...

ص :۲۲۹

در حدود دوازده سال پیش، از دانشکده ی ادبیّات (آن وقت من در دانشکده ی الهیّات تدریس می کردم)، از من دعوت شد که در دوره ی فوق لیسانس و دکترای آنجا که کلاسهای آن معمولاً چهار پنج نفر بیشتر نیستند، تدریس کنم. دعوت رسمی شد، ابلاغ صادر شد. من هم نمی رفتم. اصرارهای خیلی زیادی شد و دلائل بسیاری آوردند که چنین نیازی به فلسفه اسلامی هست و اگر شما بیایید، چنین و چنان می شود و...

من یک روز رفتم. تا رفتم داخل سالن دانشکده ی ادبیّات، واقعا وحشت کردم. (آن کلاس در زیر زمین تشکیل می شد). من سالن سینما را تا آن وقت ندیده بودم، آنجا شهود کردم. حقیقتا شرمنده شدم. از آن اتاق که بیرون آمدم بروم زیر زمین برای درس، از یک کناری خودم را کشیدم، سرم را پایین انداختم، رفتم آنجا چهار کلمه درس گفتم و گفتم خداحافظ، اینجا جای من نیست.

ولی در این بینها جریانهای دیگری رخ داد و آن این که با این فساد اخلاق در میان پسران آگاه و دختران آگاه و بالخصوص در میان خانمها مبارزه شد، مبارزه ی عجیب و شدیدی. منطقی در میان آمد که خود منطق اسلام بود: «ای خانم! ای زن! تحصیل بکن، درس بخوان ولی پوشش اسلامی را هم حفظ کن. حجاب در اسلام زندانی شدن زن نیست»....(۱)

شیوه ی مقابله با منحرفان فکری

شیوه ی مقابله با منحرفان فکری

اگر در جامعه ما، محیط آزاد برخورد آراء و عقاید به وجود بیاید، به طوری که صاحبان افکار مختلف بتوانند حرفهایشان را مطرح کنند و ما هم

ص: ۲۳۰

۱- ۱ - پیرامون جمهوری اسلامی، ص ۵۸ - ۵۶.

در مقابل، آراء و نظریّات خودمان را مطرح کنیم، تنها در چنین زمینه سالمی خواهد بود که اسلام هر چه بیشتر رشد می کند.

اینجا بی مناسبت نیست که خاطره ای برایتان تعریف کنم.

چند سال پیش در دانشکده ی الهیّات، یکی از استادها که ماتریالیست بود، به طور مرتّب سر کلاسها، تبلیغات ماتریالیستی و ضدّ اسلامی می کرد. دانشجویان به این عمل اعتراض کردند و کم کم نوعی تشنّج در دانشکده ایجاد شد.

من نامه ای به طور رسمی به دانشکده نوشتم که عین این نامه را در حال حاضر در اختیار دارم و توضیح دادم که به عقیده ی من لازم است در همین جا که دانشکده ی الهیّات است، یک کرسی ماتریالیسم دیالکتیک تأسیس بشود و استادی هم که وارد در این مسائل باشد و به ماتریالیسم دیالکتیک معتقد باشد، تدریس این درس را عهده دار شود. این طریق صحیح برخورد با مسأله است و من با آن موافقم.

«امّا این که فردی پنهانی و به صورت اغوا و اغفال، بخواهد دانشجویان ساده و کم مطالعه را تحت تأثیر قرار دهد و برایشان تبلیغ کند، این قابل قبول نیست.»

بعد، من به همان شخص هم چند بار پیشنهاد کردم که شما به عوض آن که حرفهایت را با چند دانشجوی بی اطّلاع در میان بگذاری، آن ها را با من در میان بگذار و اگر هم مایل باشی، می توانیم این کار را در حضور دانشجویان انجام دهیم و حتّی اگر لازم باشد جمعیّت بیشتری حضور داشته باشند، می شود از اساتید و دانشجویان دانشگاهها دعوت کرد و در یک مجمع عمومی چند هزار نفری، ما دو نفر حرفهایمان را مطرح می کنیم

ص :۲۳۱

و به اصطلاح نوعی مناظره داشته باشیم. حتّی به او گفتم با این که من حاضر نیستم به هیچ قیمتی در رادیو صحبت کنم و یا در تلویزیون ظاهر شوم(۱)، ولی برای این کار حاضرم در رادیو یا تلویزیون با شما مناظره کنم...

و به اعتقاد من، تنها طریق درست برخورد با افکار مخالف همین است و الاّ ـ اگر جلوی فکر را بخواهیم بگیریم، اسلام و جمهوری اسلامی را شکست داده ایم.

امّا البتّه همان طور که توضیح دادم، برخورد با عقاید، غیر از اغفال است. اغوا و اغفال یعنی کاری توأم با دروغ، توأم با تبلیغات نادرست انجام دادن.... اغفال کردن به هیچ عنوان نمی تواند و نباید آزاد باشد. این که در اسلام، خرید و فروش کتب ضلال حرام است و اجازه ی فروش هم داده نمی شود، بر اساس همین ضرر اجتماعی است.(۲)

مسلمان و غیرتمندی

مسلمان و غیرتمندی

سخن ما فعلاً ـ درباره ی حسّی است که در مرد وجود دارد و به نام «غیرت» نامیده می شود که: اوّلاً آیا غیرت همان حسادت است که تغییر اسم داده است یا چیز دیگری است؟ ثانیا آیا ریشه پوشش و حجاب اسلامی، احترام به حسّ غیرت مرد است یا جهات دیگری منظور است؟ امّا قسمت اوّل:

ما معتقدیم که حسادت و غیرت دو صفت کاملاً متفاوتند و هر کدام ریشه ای جداگانه دارد. ریشه حسادت خودخواهی و از غرائز و احساسات شخصی می باشد، ولی غیرت یک حسّ اجتماعی و نوعی است و فایده و

۱- ۱ - باید توجّه داشت که منظور استاد شهید، صدا و سیمای حکومت طاغوت بوده است.

۲- ۲ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۶۳.

هدفش متوجه دیگران است. غیرت، نوعی پاسبانی است که آفرینش برای مشخّص بودن و مختلط نشدن نسلها در وجود بشر نهاده است. سرّ این که مرد حسّاسیّت فوق العاده ای در جلوگیری از آمیزش همسرش با دیگران دارد، این است که خلقت مأموریتی به او داده است تا نسب را در نسل آینده حفظ کند.

این احساس، مانند احساس علاقه به فرزند است، همه کس می دانند که فرزند چقدر رنج و زحمت و هزینه برای پدر و مادر دارد. اگر علاقه مفرط بشر به فرزند نبود، احدی اقدام به تناسل و حفظ نسل نمی کرد. اگر حسّ غیرت هم در مرد نمی بود که محل بذر را همیشه حفاظت و پاسبانی کند، رابطه نسلها با یکدیگر به کلّی قطع می شد. هیچ پدری فرزند خود را نمی شناخت و هیچ فرزندی پدر خود را نمی دانست کیست؟ قطع این رابطه، اساس اجتماعی بودن بشر را متزلزل می سازد.

پیشنهاد این که انسان به عنوان مبارزه با خودخواهی، غیرت را کنار بگذارد، درست مثل این است که پیشنهاد غریزه ی علاقه به فرزند را بلکه به طور کلّی مطلق حسّ ترحّم و عاطفه انسانی را به عنوان این که یک میل نفسانی است، ریشه کن کنیم، در صورتی که این یک میل نفسانی در درجات پائین حیوانی نیست، بلکه یک احساس عالی بشری است.

علاقه به حفظ نسل در زن هم وجود دارد، ولی در آنجا احتیاج به پاسبان نیست، زیرا انتساب فرزند به مادر همیشه محفوظ است و اشتباه پذیر نیست.

از اینجا می توان فهمید که حسّاسیّت زن در منع آمیزش شوهر با دیگران، ریشه ای غیر از حسّاسیّت مرد در این مسأله دارد. احساس زن را

می توان ناشی از خودخواهی و انحصارطلبی دانست، ولی مرد چنان که گفتیم جنبه نوعی و اجتماعی دارد....

اگر زن نمی خواهد که شوهرش با زنان دیگر آمیزش داشته باشد، به این جهت است که می خواهد مقام معشوق بودن و مطلوب بودن را خاصّ خود کند، ولی در مرد چنین احساسی وجود ندارد. این گونه انحصارطلبی در سرشت مرد نیست. لهذا اگر مانع آمیزش زنش با مردان دیگر است، ریشه اش همان حراست و نگهبانی نسل است.

انسان این حالت را دارد که هر چه بیشتر در گرداب شهوات شخصی فرو رود و عفاف و تقوی و اراده ی اخلاقی را از کف بدهد، احساس غیرت در وجودش ناتوان می گردد، شهوت پرستان از این که همسران آن ها مورد استفاده های دیگران قرار بگیرند، رنج نمی برند و احیانا لذّت می برند و از چنین کارهایی دفاع می کنند. بر عکس افرادی که با خودخواهیها و شهوات نفسانی مبارزه می کنند و ریشه های حرص و آزّ و طمع و مادّه پرستی را در وجود خود نابود می کنند و به تمام معنی «انسان و انساندوست» می گردند و خود را وقف خدمت به خلق می کنند و حسّ خدمت به نوع در آنان بیدار می شود، چنین اشخاصی غیورتر و نسبت به همسران خود حسّاستر می گردند. این گونه افراد حتّی نسبت به ناموس دیگران نیز حسّاس می گردند. یعنی وجدانشان اجازه نمی دهد که ناموس اجتماع مورد تجاوز قرار گیرد. ناموس اجتماع، ناموس خودشان می شود. علی علیه السلام جمله عجیبی دارد، می فرماید «ما زَنی غَیُورٌ قَطُّ» یعنی هرگز یک انسان شریف و غیور زنا نمی کند. نفرموده است: انسان حسود زنا نمی کند، بلکه فرمود انسان غیور

زنـا نمی کنـد. چرا؟ برای این که غیرت، یـک شـرافت انسانی و یک حسّاسـیت انسانی است نسـبت به پاکی و طهارت جامعه، انسان غیور همان طور که راضـی نمی شود دامن ناموس خودش آلوده گردد، راضـی نمی شود دامن ناموس اجتماع هم آلوده شود. زیرا غیرت، غیر از حسـادت است. حسادت یک امر شخصـی و فردی و ناشـی از یک سلسـله عقـده های روحی است امّا غیرت یک احساس و عاطفه نوع بشری است.

این خـود دلیـل است که «غیرت» از خودپرسـتی ناشـی نمی شود، احسـاس خاصّی است که قـانون خلقت برای تحکیم اسـاس زندگی خانوادگی که یک زندگی طبیعی است نه قراردادی، ایجاب کرده است.

و امّـا این که آیـا نظر اسـلام دربـاره ی حجـاب و پوشـش، احترام گزاردن به حسّ غیرت مرد هست یا نه؟ جواب این است که بـدون شـکّ، اسـلام همـان فلسـفه ای که در حسّ غیرت هست، یعنی حفاظت پاکی نسل و عـدم اختلاط اَنساب را منظور نظر دارد. ولی علّت حجاب اسلامی منحصر به این نیست...»(۱)

تکیه بر فرهنگ خودی، مایه ی رشد

تکیه بر فرهنگ خودی، مایه ی رشد

دسـتهایی در کار است تا اوضاع را به حال سابق باز گرداند و علاوه بر این دسـتها، گروههای چپگرایی نیز وجود دارند که می خواهنـد نهضت را به سـوی کمونیسم سوق دهنـد.(۲) همراه این ها، آدمهای لائیک نیز هسـتند که می خواهنـد ماننـد نهضـت مشروطیّت و نهضت استقلال عراق و نهضت ملّی ایران، پس از آن که با

ص: ۲۳۵

۱- ۱ - مسأله حجاب، ص ۶۵ - ۶۱.

۲- ۱ - خوشبختانه با اضمحلال کمونیسم، این خطر به کلّی مرتفع گردید. «ن».

قـدرت روحانیّت مرحله اوّل، یعنی برانـدازی رژیم را گذراندنـد، روحانیون را کنار بزننـد و بدنام کنند و خود، زمام امور را به دست گیرند...(۱)

قوی ترین حربه دفاعی این انقلاب و مؤثّرترین اسلحه پیشـرفت آن، ایمان ملّت به نیروی خویش و بازگشت به ارزشهای اصیل اسلام است. غرب - منظور تمام ابرقدرتها است - از یک چیز وحشت دارد و آن بیداری خلق مسلمان است.

اگر شـرق بیـدار شـود و «خودِ» اسـلامی خود را کشف کنـد، در آن صورت حتّی بمب اتمی هم از پسِ این نیروی عظیم، این توده ی بپاخاسته بر نخواهد آمد. راه این بیداری، آشنایی با تاریخ و فرهنگ و ایدئولوژی خودمان است.

در یکی از کنفرانسـها بعد از تمام شدن صـحبت، دانشجویی پرسید اگر اسلام به عنوان یک ایدئولوژی قادر بود ملّت را نجات دهد و تمدّنی به وجود آورد، چرا در طول چهارده قرن، چنین کاری انجام نداد؟

در جواب او گفتم به دلیل همین بی خبری من و شـما از تاریخ اسـلام، همین که شما و امثال شما نمی دانند که اسلام، یکی از عظیم ترین تمدّن های تاریخ بشر را در طیّ پنج قرن به وجود آورده، از جمله عوامل عقیم ماندن این فرهنگ است.

۱- ۲ - آفرین بر این درایت و ذکاوت و بیداری و هوشـیاری! گویا اسـتاد شـهید هم اکنون در حال ایراداین مطلب می باشند و وقایع امروز را کاملاً پیش بینی می نمودند. هر چند آثار این توطئه از ابتدا نیز برای افراد هوشمندی چون آن بزرگوار روشن و مشخّص بود، ولی در سالهای اخیر، دستهای مرموز مورد اشاره، علنا برای اجرای این نقشه شوم، به کار افتاده است. «ن».

اگر ملّت ما با فرهنگ اصیل خود قطع ارتباط نکرده بود، محال بود این چنین زیر بار سلطه ابرقدرتها برود. تمام تلاش کشورهای استعمارگر، در بریدن و پاره کردن بندهای وابستگی فرهنگی یک ملّت به میراثهای فرهنگی خویش است.

شما شاهد بودید که در جریان به اصطلاح جشنهای دو هزار و پانصد ساله، رژیم چه تلاش گسترده ای را برای نفی تمدّن اسلامی به کار برد. در خصوص این گونه تلاشهای رژیم، ذکر موردی که برای خودم پیش آمده، بی مناسبت نیست.

در سالهای گذشته، آن زمان که حسینیّه ارشاد به تعطیل کشانده نشده بود، اتّفاق نیفتاد که در هیچ موردی موضوع سخنرانی ها به روزنامه ها داده شود و آن ها اعلان را چاپ نکنند. جز در دو هفته ای که قرار شد من در مورد «کتاب سوزی های مصر و ایران» سخنرانی بکنم و تشریح کنم که داستان این کتاب سوزی ها مجعول است.

روزی که قرار بود سخنرانی انجام شود، اعلان آن به روزنامه ها داده شد، امّا شب که روزنامه ها در آمد، هیچکدام اعلان را چاپ نکرده بودند. وقتی موضوع را پرس و جو کردیم، گفتند: «از بالا دستور داده اند.»

در همان زمان، ما نتوانستیم در کتابِ «خدمات متقابل ایران و اسلام» که در دست چاپ بود، جریان کتاب سوزی را بنویسیم، زیرا اعلام کرده بودند که اجازه ی چاپ نخواهند داد.

رژیم، سالها در میان ما تبلیغ می کرد که اسلام نه تنها تمدّنی را پایه گذاری نکرد، بلکه تمدّن های گذشته را هم نابود کرد.

ص :۲۳۷

من به آن برادر دانشجو گفتم که اگر اسلام در طول تاریخ و در بدو ظهور خود هیچ تمدّنی ایجاد نکرده بود، حرف شما صحیح می بود، امّا ما پنج قرن بر جهان سیادت علمی و فرهنگی داشتیم، تا آنجا که اروپای امروز خود را مدیون تمدّن و فرهنگ اسلامی می داند.

من در موضوعاتی که مورد تحقیقم بوده اند، برایم مثل روز روشن است که فلسفه های اجتماعی اسلام، به مراتب مترقّی تر از فلسفه های زندگی غربی است.... پیروزی نهضت ما در آینده بستگی به ایمان به خود و احیای ارزشهای اصیل اسلامی دارد. اگر راه خود را بر اساس معیارهای اسلامی دنبال کنیم و مقاصد و معایب را تنها بر اساس ضوابط اسلامی از میان برداریم و صبر و تقوای اسلامی داشته باشیم و روحیه جهاد و امر به معروف و نهی از منکر اسلامی در ما زنده باشد، در آن صورت پیروزی ما قطعی خواهد بود..(۱)

غربزده از دیدگاه آل احمد

غربزده از دیدگاه آل احمد

آل احمد مدّعی است فساد این نسل، مولود خودباختگی آن ها در برابر غرب و ماشینیسم است. وی غربزده را این طور توصیف می کند:

آدم غربزده هرهری مذهب است، به هیچ چیز اعتقاد ندارد، امّا به هیچ چیز هم بی اعتقاد نیست، یک آدم اسقاطی است، نان به نرخ روز خور و همه چیز برایش علی السّویّه است. خودش باشد و خرش از پل بگذرد، دیگر بود و نبود پل هیچ است. نه ایمانی دارد نه مسلکی، نه مرامی، نه اعتقادی به خدا یا به بشریّت. نه در بند تحوّل اجتماعی است و نه حتّی در بند لامذهبی و بیدینی. البتّه گاهی به مسجد می رود، همان طور که به حزب می رود یا به سینما، امّا همه جا فقط تماشاچی است، درست مثل این که به تماشای بازی

۱- ۳ - پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۲۲.

فوتبال رفته است. همیشه کنار گود است. هیچ وقت او را وسط گود نمی بینی. هیچ وقت از خودش مایه نمی گذارد. حتّی به اندازه ی نم اشکی در مرگ دوستی، یا توجّهی در زیارتگاهی، یا تفکّری در ساعت تنهایی و اصلاً به تنهایی عادت ندارد. از تنها ماندن می گریزد چون از خودش وحشت دارد.

همیشه در همه جا است، هیچ وقت از او فریادی یا اعتراضی یا امّایی یا چون و چرایی نمی شنوی. آدم غربزده راحت طلب است، دم را غنیمت می داند – و نه البتّه به تعبیر فلسفه – آدم غربزده شخصیّت ندارد، چیزی است بی اصالت...(۱)

خطر تمدّن غرب از نظر اقبال

خطر تمدّن غرب از نظر اقبال

اقبال مردیست اروپا رفته و اروپا شناخته، مردی است که از تحصیلات جدید بهره ی بسیار عالی داشته است. مردی است که دنیای اروپا او را به عنوان یک متفکّر و دانشمند و صاحب نظر می شناسد، او کسی نیست که در گوشه هند منزوی شده و از دور، شبحی از اروپا در نظرش مجسّم شده باشد و بعد بخواهد انتقاداتی بکند.

او اروپا را از نزدیک دیده و شناخته و تجزیه و تحلیل کرده است. به علم جدید هم بسیار علاقه مند است و جوانان مسلمان را تشویق می کند که علوم جدید را بیاموزند، او کسی نیست که با علوم جدید مخالف باشد یا مسلمین را پرهیز بدهد که علوم جدید را نیاموزند، خیر؛ این طور نیست. با همه ی این حرفها که مردی است که تحصیلات عالیه خودش را در اروپا کرده و اروپا را شناخته است و به ارزش علم جدید فوق العاده واقف و

۱– ۱ – خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۱۵۸.

معترف است، در عین حال اوّلین چیزی که در گفتار این مرد جلب توجّه می کند و آن را در اشعار خودش به صورت منظوم بیان کرده است، این است که آن چیزی که امروز آن را «تمدّن اروپایی» می گویند، یعنی مجموع شئون زندگی اروپایی، ایده آلهایی که تمدّن امروز اروپایی به بشر می دهد، راه و رسمی که به بشر می آموزد، اخلاق و عادات و بالأخره مسیری که اروپای امروز دارد، را نه تنها یک چیز خوبی نمی داند، بلکه یک امر بسیار بسیار خطرناکی، هم برای بشریّت و هم برای خود مردم اروپا می داند.

یعنی اقبال اروپا رفته و اروپا شناخته، آینده ی تمدّن اروپا را بسیار شوم و خطرناک می داند و این قسمت ها را در کلمات خودش زیاد گنجانده است و من مایل هستم آن قسمت ها را که از نوشته های خود اقبال یادداشت کرده ام، برای شما بخوانم تا ببینید این مرد چه نظری راجع به تمدن امروز اروپا دارد. با این که به علم اروپایی خوش بین است، با تمدّن اروپایی تا چه حدود بدبین است و تا چه اندازه مشرق زمینی ها و مخصوصا مسلمین را پرهیز می دهد که تحت تأثیر تمدّن اروپا قرار نگیرند، از جمله در کلمات خودش چنین می گوید:

آن ها که چشمشان از تقلید و بردگی کور شده است، نمی توانند حقایق را بی پرده درک کنند، این فرهنگ و تمدّن نیم مرده ی اروپایی چگونه می تواند کشورهای ایران و عرب را حیات نوین بخشد، هنگامی که خود به لب گور رسیده است.

باز می گوید:

تاریخ جدید، سرعت عظیمی است که جهان اسلام با آن سرعت از لحاظ روحی در حال حرکت به طرف مغرب زمین است.

ص: ۲۴۰

می گوید تاریخ جدید این کشورها این است که به سرعت به سوی مغرب زمین حرکت می کنند. بعد برای این که میان علم و تمدّن مغرب زمین تفکیک کند، می گوید:

و در این حرکت هیچ چیز باطل و نادرست نیست، چه، فرهنگ اروپایی از جنبه عقلانی آن (یعنی فقط از جنبه علمی و فکری) گسترشی از بعضی مراحل فرهنگ اسلامی است.

یعنی اگر ما تنها جنبه فکری و علمی اروپا را در نظر بگیریم، هر چه به آن سو برویم، برای ما خطر ندارد، چون علم، علم است و علم اروپا دنباله و امتداد علوم اسلامی است. فرهنگ اروپا به معنی علم اروپا، دنباله فرهنگ اسلامی است.

ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره کننده ی فرهنگ اروپایی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیّت واقعی آن فرهنگ عاجز بمانیم.

می گوید آن چه من می ترسم، این است که ما این ظاهر را ببینیم، صنعت و علوم طبیعی را ببینیم، امّا آن باطنی که بشر را به سوی آن سوق می دهد را نبینیم، نتوانیم تجزیه و تحلیل کنیم.

در جای دیگر کتابش می گوید:

عقل به تنهایی قادر نیست که بشر را نجات بدهد و بزرگ ترین عیب فرهنگ اروپا این است که می خواهد با عقل، به تنهایی بدون این که با روح، با وجدان، با ایمان پیوندی داشته باشد، فقط با نیروی عقل، کشتی بشریّت را از مهلکه نجات بدهد.

می گوید: «مثالی گری اروپا هرگز به صورت عامل زنده ای در حیات آن در نیامده است.»

مثالیگری اروپا، یعنی ایده آلیسم اروپا، کمال مطلوبهایی که فرهنگ اروپایی به بشر می دهد، مسلک هایی که به وجود می آورد، ایسمهایی که به وجود می آورد و خیال می کند ملحق شدن به این ایسمها بشر را می تواند نجات بدهد... می گوید: این ایسمها واقعا نتوانسته است ماهیّت اروپایی را عوض کند، انسانیش کند و از مرحله لفظ و زبان جلو نیامده است.

به عبارت ساده تر، اروپایی و اروپا زیاد از احسان و انساندوستی در کلام خودش، در نوشته خودش، در اعلامیه های خودش دم می زند، ولی چون این ها فقط از فکر و عقلش سرچشمه می گیرد و نه از روحش، لذا در وجدان خودش اثر نگذاشته است. اروپایی می گوید انساندوستی، ولی عملاً انسان دوست نیست. اروپایی می گوید حقوق بشر، ولی عملاً و واقعا احترامی برای بشر و حقوق بشر قائل نیست، اروپایی روی فرهنگهای ایسمهای خودش می گوید آزادی، ولی واقعا در عمق روح خودش به آزادی ایمان ندارد، می گوید مساوات و عدالت، ولی در عمق وجدان خودش به عدالت و مساوات پایبند نیست. اقبال می گوید:

نتیجه آن، «من» سرگردانی است. (یعنی روح سرگردانی است) که در میان دمکراسی های ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می پردازد. «من» سرگردانی است که کار آن ها منحصرا بهره کشی از درویشان به سود توانگران است.

این همه که دم از عدالت زده است، تمام ایسمهای ضدّ و نقیض که در اروپا پیدا شده، نتیجه نهایی آن ها چیست؟ بهره کشی از درویشان به سود توانگران، چه می خواهد آن «ایسمش» باشد، چه می خواهد این «ایسم»

دیگرش باشد. بعد می گوید:«سخن مرا باور کنید که اروپای امروز، بزرگ ترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریّت است.»

این یک نکته در روح آقای اقبال که این را زیاد تبلیغ می کند و علاقه مند است مسلمانان، مخصوصا جوانان مسلمان، آن کسانی که کم و بیش با ظاهر فرهنگ غربی آشنا هستند، به این نکته از این مرد خبیرِ آگاهِ مطّلع، آگاه شوند.

نکته دوّمی که این مرد روی آن باز بسیار اصرار دارد، این است که آن نقصی که در فرهنگ و تمدّن اروپایی امروز وجود دارد، در فرهنگ و تمدّن اصیل اسلامی وجود ندارد، آن انتقادهای اصیل و اساسی که بر فرهنگ اروپا که فرهنگ مادّی و عقلی محض است وارد است، بر فرهنگ اسلامی وارد نیست. لهذا باز در قسمت دیگر کلام خودش، کوشش می کند که پایه های اساسی فرهنگ اسلامی و مزایای فرهنگ و تمدّن اسلامی را معرّفی کند که من باز قسمتی از آن ها را برای شما می خوانم تا بعد وارد مسأله احیاء تفکّر دینی شوم. در آن قسمت از سخنان خودش این جور می گوید:

مسلمانان، مالک اندیشه ها و کمال مطلوبهای نهایی مطلق مبتنی بر وحیی می باشند که چون از درونی ترین ژرفنای زندگی بیان می شود، به ظاهری بودن آن، رنگ باطنی می دهد. برای فرد مسلمان شالوده ی روحانی زندگی، امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می کند.

خلاصه حرفش را برایتان توضیح بدهم، می گوید: اسلام آن چه را که برای بشر پیشنهاد می کند، چون پشتوانه اش ایمان مذهبی است، چون از وحی سرچشمه گرفته است، می تواند تا اعماق روح بشر نفوذ بدهد، همین

طوری که نشان داده است و نشان می دهد که حتّی در عصر حاضر، چنین قدرتی را دارد.

پس اگر اسلام مثلاً حرّیت را پیشنهاد می کند، آزادی را پیشنهاد می کند، اگر عدالت یا انساندوستی را پیشنهاد می کند، اگر حقوق بشر را پیشنهاد می کند، پیشنهادهایی است که در روح بشر ضمانت اجرایی دارند. ولی آن چه اروپا می گوید، پیشنهادهایی است که ضمانت اجرایی ندارد.(۱)

جهان اسلام، عامل پیشرفت غرب

جهان اسلام، عامل پیشرفت غرب

این مطلب جای تردید نیست که مسلمین دوران عظمت و افتخار اعجاب آوری را پشت سر گذاشته اند، نه از آن جهت که در برهه ای از زمان، حکمرانان جهان بوده اند و به قول ادیب الممالک فراهانی «از پادشهان باج و از دریا امواج گرفته اند»؛ زیرا جهان، حکمرانان و فاتحان بسیاری به خود دیده است که چند صباحی به زور خود را بر دیگران تحمیل کرده اند و طولی نکشیده که مانند کف روی آب محو و نابود شده اند، بلکه از آن جهت که نهضت و تحوّلی در پهنه گیتی به وجود آوردند و تمدّنی عظیم و با شکوه بنا کردند که چندین قرن ادامه یافت و مشعلدار بشر بود، اکنون نیز یکی از حلقات درخشان تمدّن بشر بشمار می رود و تاریخ تمدّن به داشتن آن به خود می بالد.

۱- ۱ - حقّ و باطل به ضمیمه احیای تفکّر اسلامی، ص ۷۴ - ۷۰.

مسلمین چندین قرن در علوم و صنایع و فلسفه و هنر و اخلاق و نظامات عالی اجتماعی بر همه جهانیان تفوّق داشتند و دیگران از خرمن فیض آن ها توشه می گرفتند.

تمدّن عظیم و حیرت انگیز جدید اروپایی که چشم ها را خیره و عقل ها را حیران کرده است و امروز بر سراسر جهان سیطره دارد، به اقرار و اعتراف محقّقین بی غرض غربی، بیش از هر چیز دیگر از تمدّن با شکوه اسلامی مایه گرفته است. «گوستاولوبون» می گوید:

بعضی ها (از اروپائیان) عار دارند که اقرار کنند یک قوم کافر و ملحدی (یعنی مسلمانان(۱)) سبب شده اروپای مسیحی از حال توحّش و جهالت خارج گردد. و لذا آن را مکتوم می دارند، ولی این نظر به درجه ای بی اساس و تأسّف آور است که به آسانی می توان آن را ردّ کرد.... نفوذ اخلاقی همین اعراب زاییده ی اسلام، آن اقوام وحشی اروپا را که سلطنت روم را زیر و زبر نمودند، داخل در طریق آدمیّت نمود، و نیز نفوذ عقلانی آنان دروازه ی علوم و فنون و فلسفه را که از آن به کلّی بی خبر بودند، به روی آن ها باز کرده و تا ششصد سال استاد ما اروپائیان بودند.(۲)

«ویل دورانت» در تاریخ تمدّن می گوید:

پیدایش و اضمحلال تمدّن اسلامی از حوادث بزرگ تاریخ است. اسلام طیّ پنج قرن، از سال ۸۱ هجری تا ۵۹۷ هجری، از لحاظ نیرو و نظم و بسط قلمرو و اخلاق نیک و تکامل سطح زندگانی و قوانین منصفانه انسانی و تساهل دینی (احترام به عقاید و افکار دیگران) و ادبیّات و تحقیق علمی و علوم و طبّ و فلسفه، پیشاهنگ جهان بود.(۳)

ص: ۲۴۵

۱- ۱ - چون این مرد غربی، مسیحی است، مسلمین را به پندار باطل خود، ملحد می خواند. «ن».

۲- ۲ - تمدّن اسلام و عرب، چاپ چهارم، ص ۷۵۱.

۳- ۳ - تاریخ تمدّن، ج ۱۱، ص ۳۱۷.

هم او می گوید:

دنیای اسلام در جهان مسیحی، نفوذهای گونه گون داشت، اروپا از دیار اسلام، غذاها و شربتها و دارو و درمان و اسلحه و نشانهای خانوادگی، سلیقه و ذوق هنری، ابزار و رسوم صنعت و تجارت، قوانین و رسوم دریانوردی را فرا گرفت و غالبا لغات آن را نیز از مسلمانان اقتباس کرد...

علمای عرب (مسلمان) ریاضیّات و طبیعیّات و شیمی و هیئت و طبّ یونان را حفظ کردند و به کمال رسانیدند و میراث یونان را که بسیار غنی تر شده بود، به اروپا انتقال دادند، طبیبان عرب (مسلمان) مؤلّفات ارسطو را برای اروپای مسیحی حفظ و ضمنا تحریف کردند. ابن سینا و ابن رشد از مشرق بر فلاسفه مدرسی اروپا پرتو افکندند و صلاحیّتشان چون یونانیان مورد اعتماد بود... این نفوذ اسلامی از راه بازرگانی و جنگهای صلیبی و ترجمه هزاران کتاب از عربی به لاتین و مسافرت دانشورانی از قبیل «گربرت» و «مایکل اسکات» و «ادلاردباثی» و... به اندلس انجام گرفت....(۱)

ص :۲۴۶

۱- ۴ - همان، ص ۳۱۹؛ انسان و سرنوشت، ص ۱۰.

بخش ششم: فلسطین، صهیونیزم و ضرورت یکپارچگی مسلمین

اشاره

بخش ششم: فلسطین، صهیونیزم و ضرورت یکپارچگی مسلمین

زیر فصل ها

تاریخچه ی فلسطین و وظیفه ی مسلمین

تاریخچه ی فلسطین و وظیفه ی مسلمین

اگر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم زنده می بود امروز چه می کرد؟ درباره ی چه مسأله ای می اندیشید؟ واللّه و باللّه قسم می خورم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلمدر قبر مقدّسش امروز از یهود می لرزد. این یک مسأله دو دو تا چهار تاست. اگر کسی نگوید، گناه کرده است، من اگر نگویم واللّه مرتکب گناه شده ام و هر خطیب و واعظی اگر نگوید، مرتکب گناه شده است. گذشته از جنبه اسلامی، آخر این چه تاریخچه ای دارد؟

قضیّه فلسطین که مربوط به دولتی از دولتهای اسلامی هم نیست، مربوط به یک ملّت است، ملّتی که او را به زور از خانه اش بیرون کرده اند. تاریخچه فلسطین چیست؟

مدّعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از ما، داود و سلیمان برای مدّت موقّتی در آنجا سلطنت کرده اند. تاریخ را بخوانید، در تمام این مدّت دو سه هزار ساله، کی بوده است که سرزمین فلسطین به یهود تعلّق داشته است؟ کی بوده است که اکثریّت سرزمین فلسطین مال ملّت یهود

باشد. آیا بیشتر سرزمین فلسطین از آن ملّت یهود است؟ قبل از اسلام هم مال آن ها نبود، بعد از اسلام هم مال آن ها نبود.

روزی که مسلمین فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیها بود، نه در اختیار یهودیها. و اتّفاقا مسیحیها که با مسلمین صلح کردند، یکی از مواردی که در صلحنامه گنجاندند، این بود که شما یهود را در اینجا راه ندهید، گفتند ما با شما زندگی می کنیم ولی با یهود زندگی نمی کنیم. چطور شد که یک دفعه نام وطن یهودی به خودش گرفت؟

یکی از قضایایی که کارنامه قرن ما را تاریک می کند (این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام آزادی، نام انسانیت بر آن گذاشته اند) همین قضیّه است. یهودیهای دنیا بعد از این که از ملّتهای غیر مسلمان زجر و شکنجه و آزار می بینند (در روسیه، آلمان و بسیاری از نقاط دنیا) بزرگانشان می نشینند، می گویند تا وقتی که ما در اطراف دنیا متفرّق هستیم، در هر جا اقلّیتی هستیم، سرنوشت ما همین است.

ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه مان آنجا جمع شویم، اتباع مذهب یهود آنجا جمع شوند. اوّل هم جایی را که فکر نمی کنند، فلسطین است، جاهای دیگر را فکر می کنند. بعد جنگ بین الملل اوّل پیش می آید. (البتّه من خلاصه اش را عرض می کنم، می توانید کتاب هایی را که در این زمینه نوشته شده است، بخوانید.)

متّفقین با عثمانی ها می جنگند. من نمی خواهم از عثمانی ها دفاع کنم، ولی هر چه بود، حکومت واحدی بود. اگر ظالم هم بود، بالأخره واحد بود. اعراب ساده لوح از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند. تحریک متّفقین را پذیرفتند. از داخل، علیه حکومت عثمانی جنگیدند به وعده ی این که به خود

آن ها در مقابل عثمانی ها استقلال بدهند. انگلیسی ها به این ها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می دهیم به شرط این که به نفع ما با عثمانی ها بجنگید. این بیچاره ها جنگیدند. در خلالی که این بدبخت های نادان ناآگاه داشتند با دولت تا حدودی اسلامی خودشان می جنگیدند، انگلستان قول و قرار خودش را با حزب صهیونیسم که تازه تشکیل شده بود، محکم کرد که فلسطین را می دهیم به شما در قلب کشورهای اسلامی.

جامعه ملل به وجود می آید (عدالت را ببینید) و تصویب می کند که در دنیا ملّتهایی هستند (مخصوصا ملّتهایی که از عثمانی جدا شده اند) که چون رشد ندارند، ما باید برایشان سرپرست معیّن بکنیم تا این ها را اداره بکنند. قسمتی از آن را دادند به فرانسه، قسمتی را دادند به انگلستان و...

از جمله جاهایی که انگلستان گرفت، فلسطین بود. گفت من قیّم و سرپرست شما هستم، رسما شد کفیل. بعد به صهیونیستها وعده داد «وعده ی معروف بالفور» که من اینجا را به شما می سپارم.

صهیونیستها یعنی یهودیانی که دهها قرن بود که در گوشه های دیگر دنیا زندگی می کردند و از نژادهای دیگر بودند.

من خودم فکر می کردم که این یهودیانی که هستند، همه از نسل اسرائیلند، حالا می بینم تاریخ تشکیک می کند، می گوید این حرف دروغ است. بسیاری از این یهودیها اصلاً از نسل اسرائیل نیستند، جامع مشترکشان فقط مذهب است و بس. حتّی نژادشان هم خالص نمانده است.

یهودیانی که در اطراف و اکناف دنیا زندگی می کردند، فقط به دلیل این که فرنگی ها به این ها زجر داده اند و این ها دنبال نقطه ای می گردند که

آن جـا جمع شونـد، و به دلیل این که مردم خیانت پیشه ای هسـتند و به دلیل این که کتاب مقدّسـشان به آن ها اجازه داده که اگر به سـرزمینی رفتیـد، رحم نبایـد در شـما وجود داشـته باشـد و از هیـچ وسـیله ای برای پیشبرد هـدفتان امتناع نکنید، بعد که انگلسـتان وسـیله مهاجرتشان را فراهم کرد به این سـرزمین مهاجرت کردنـد و زمینها را خریدند، در حالی که یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست که الأن هم آن بیچاره ها در بدبختی فوق العاده ای زندگی می کنند.

یعنی یهودیان اروپایی و آمریکایی که آمدند، از جمله بدبختیهایی که به وجود آورده اند این است که سـربار یهودیان اصـیلی هستند که حقّ دارند در آنجا زندگی کنند.

یک عـدّه روشـنفکر در میان اعراب بود، قیام کردنـد، انقلاب کردنـد، این ها را کشـتند، اعدام کردند، به دار کشـیدند. مرتّب یهودیها را فرسـتادند، همین که عدّه زیاد شد، اسـلحه زیادی هم در میانشان پخش کردند، بعد این ها افتادند به جان مسـلمانان بومی، کشتند و زدند و بعد هم آواره کردند.

پشت سـر یکدیگر از کشورهای اروپایی مهاجرت می شد، آمدند و آمدند. این یهودیانی که شما امروز اسمشان را می شنوید: موشه دایـان، زلی اشـکول، گلـدامایر، زهر مـار، آخر ببینیـد این هـا از کجای دنیا آمـده انـد؟ مـدّعی هسـتند که این سـرزمین، سرزمین ماست.

امروز در حدود سه میلیون نفر مسـلمان آواره از خانه و زندگیشان هسـتند. هدف مگر تنها همین است که یک دولت کوچک در آنجا تشکیل شود؟ خیلی اشتباه کرده اید، خیلی همه اشتباه می کنیم. او می داند که یک

دولت کوچک بالأخره نمی تواند آنجا زندگی کند. یک اسرائیل بزرگ که دامنه اش از این طرف شاید تا ایران خودمان هم کشیده شود.

به قول عبدالرحمن فرامرزی، این اسرائیلی که من می شناسم، فردا ادّعای شیراز را هم می کند. می گوید شاعرهای خود شما همیشه در اشعارشان اسم شیراز را گذاشته اند «مُلک سلیمان». هر چه بگویی آقا؛ آن تشبیه است، می گوید سند از این بهتر هم می خواهید؟ مگر ادّعای خیبر را که نزدیک مدینه است، ندارند؟ مگر «روزولت» به پادشاه وقت عربستان سعودی پیشنهاد نداد که شما بیایید این را به این ها بفروشید؟ مگر این ها ادّعای عراق و سرزمینهای مقدّس شما را ندارند؟ واللّه و باللّه ما در برابر این قضیّه مسئولیم.

به خدا قسم مسئولیت داریم. به خدا قسم؛ ما غافل هستیم. واللّه قضیّه ای که دل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را امروز خون کرده است، این قضیّه است. داستانی که دل حسین بن علی علیه السلام را خون کرده، این قضیّه است. اگر می خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می خواهیم به عزاداری حسین بن علی علیه السلام ارزش بدهیم، باید فکر کنیم که اگر حسین بن علی علیه السلام امروز بود و خودش می گفت برای من عزاداری کنید، می گفت چه شعاری بدهید؟ آیا می گفت بخوانید «نوجوان اکبر من»، یا می گفت بگویید «زینب مضطرم، الوداع الوداع» چیزهایی که من (امام حسین) در عمرم هرگز به این جور شعارهای پست کثیفِ ذلّت آور تن ندادم و یک کلمه از این حرفها نگفتم. اگر حسین بن علی علیه السلام بود، می گفت اگر می خواهی برای من عزاداری کنی، برای من سینه و زنجیر بزنی، شعار امروز تو باید فلسطین باشد، شمر امروز، موشه دایان است،

شمر هزار و سیصد سال پیش مُرد، شمر امروز را بشناس.

امروز باید در و دیوار این شهر با شعار فلسطین تکان می خورد. هی دروغ در مغز ما کردند که آقا این یک مسأله داخلی است. مربوط به عرب و اسرائیل است.

باز به قول عبدالرحمن فرامرزی، اگر مال این هاست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر دنیا مرتّب برای این ها پول می فرستند؟

ما چه جوابی در مقابل اسلام و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم داریم؟ آیا چند روز پیش در روزنامه نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا، نه یهودیانی که فعلاً شناسنامه اسرائیلی دارند، پانصد میلیون دلار برای این ها فرستادند که با این پول ها فانتوم بخرند، بمب بریزند بر سر مسلمانان.

شنیده ام یهودیان ایران خودمان در سال گذشته معادل پول دو فانتوم فرستادند. سی و شش میلیون دلار پول از یهودیان ایران خودمان برای آن ها به عنوان کمک رفت. و من آن یهودیها را به عنوان این که یهودی هستند، ملامت نمی کنم، ما خودمان را باید ملامت کنیم، او به هم کیش کمک کرده است، با کمال افتخار پول می فرستد، رسیدش هم از موشه دایان می آید و آن را در بازار هم نشان می دهد، می گوید بیا رسیدش را ببین. مگر همین دو سه شب پیش ننوشتند (من بریده اش را از اطّلاعات دارم) که الأن فقط یهودیان مقیم آمریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می کنند، آن وقت تلاش ما مسلمین در این زمینه چه بوده است؟ به خدا خجالت دارد ما خودمان را مسلمان بدانیم، خودمان را شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام بخوانیم. اصلاً من باید بگویم بعد از این، ما داستانی را که از علی بن ابی طالب علیه السلام

نقل می کنیم، حرام است که دیگر در منابر نقل کنیم که:

علی بن ابی طالب علیه السلام روزی شنید دشمن به کشور اسلامی حمله کرده است. «وَ هذا اَخُو غامِدٍ وَ قَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبار» بعد فرمود شنیده ام زینت زن مسلمان یا زنی که در حمایت مسلمانان است را گرفته اند. شنیده ام دشمن، سرزمین مسلمین را غارت کرده است، مردانشان را کشته است، اسیر کرده است، متعرّض زنان آن ها شده است، زیورها را از گوش و دست زنها جدا کرده است.

بعد همین علی بن ابی طالب علیه السلام که ما اظهار تشیّع او را می کنیم و نسبت به او حسّاسیتهای بی معنی و دروغین نشان می دهیم گفت:

«فَلَوْ اَنّ امْرَأً مُسْلِما ماتَ مِن بَعْدِ هذا اَسفا ما كانَ بِهِ مَلُوما، بَلْ كانَ بِهِ عِنْدی جَدیرا.»(۱)

اگر یک مرد مسلمان با شنیدن این خبر دقّ کند و بمیرد، سزاوار است و مورد ملامت نیست.

آیا ما وظیفه نداریم که کمک مالی به آن ها بکنیم؟ آیا این ها مسلمان نیستند، آیا این ها برای حقّ مشروع بشری قیام نمی کنند؟ کیست که امروز منکر شود که فلسطینی های آواره حق بازگشت به وطن خود را ندارند؟ من در سفر مکّه بعضی از این ها را دیدم. یک جوانهایی! فقط می گفتند: «دماء الشهداء» ما امیدمان فقط به خون شهدایمان است. افرادی که در میان آن ها هستند که واللّه برای لباسشان محتاجند و برهنه می جنگند. اگر هفتصد میلیون جمعیّت مسلمان دنیا هر فرد روزی یک ریال بدهد، در سال نزدیک به سیصد میلیارد دلار می شود. اگر فقط مردم ایران که بیست و پنج میلیون

۱- ۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

نفر هستیم و نود و هشت درصد ما مسلمان است، هر فرد روزی یک ریال به فلسطینی ها کمک کند، در سال حدود نود میلیون تومان می شود. اگر یک عُشر(۱)مسلمانان هم هر کس روزی یک ریال کمک کند، در سال نُه میلیون تومان می شود.

«فَضّلَ اللّه ُالْمُجاهِدین بِاَمْوالِهِم وَ اَنْفُسِهِم.»(۲)؛ «اَلّذینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللّه ِ بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِم.»(۳)

به وسیله مال که می توانیم کمک کنیم. واللّه این انفاق واجب است. مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. اوّلین سؤالی که بعد از مردن از ما می کنند، همین است که در زمینه همبستگی اسلامی چه کردید؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

مَنْ سَمِعَ مُسْلِما یُنادی یا لَلْمُسْلِمینَ وَ لَمْ یُجِبْهُ فَلَیْسَ بِمُسْلِم

هر کس بشنود صدای مسلمانی را که فریاد می کند «یا لَلْمُسْلِمین» مسلمانان به فریاد من برسید، و او را کمک نکند، دیگر مسلمان نیست، من او را مسلمان نمی دانم.

چه مانعی دارد که ما برای این ها حساب باز کنیم؟ چه مانعی دارد که مقدار کمی از درآمد خودمان را اختصاص به این ها بدهیم؟

چرا یهودیان دنیا حتی یهودیان ایران کمک بکنند و ملّتهای دیگر آن ها را تحسین کنند، بارک اللّه بگویند، ملّت بیدار بگویند، ولی ما نکنیم؟ مردم

۱- ۲ - یک دهُم.

۲- ۳ - سوره ی نساء، آیه ۹۵.

۳- ۴ - سوره ی توبه، آیه ۲۰.

بیدار آن مردمی هستند که فرصت شناس باشند، درد شناس باشند، حقایق شناس باشند، من وظیفه ی خودم را عمل کردم. وظیفه ی من فقط گفتن بود و خدا می داند جز تحت فشار وجدان و وظیفه ی خودم، چیز دیگری نبود. این کمک مالی را وظیفه شما می دانم و وظیفه ی خودم و هر خطیب و واعظی می دانم که این را بگوید، بر هر خطیب و واعظی من واجب می دانم که چنین حرفی را بزند.

مراجع بزرگی مثل آیه اللّه حکیم قدس سره و دیگران رسما فتوا داده اند که:

«کسی که در آنجا (فلسطین) کشته می شود، اگر نماز هم نخواند، شهید در راه خداست.»

پس بیاییم به خودمان ارزش بدهیم، به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم، به کتاب های خودمان ارزش بدهیم، به پول های خودمان ارزش بدهیم. خودمان را در میان ملل دنیا آبرومند بکنیم.

علّت این که دولتهای بزرگ جهان چندان درباره ی سرنوشت ما نمی اندیشند، این است که معتقدند مسلمان غیرت ندارد! آمریکا را فقط همین یکی جریّ کرده است. می گوید مسلمان جماعت، غیرت ندارد. همبستگی و همدردی ندارد! می گوید یهودی که برای پول می میرد، جز پول چیزی نمی شناسد، خدایش پول است، زندگیش پول است، حیات و مماتش پول است، به یک چنین مسأله حسّاسی که می رسد، روزی یک میلیون دلار به همکیشانش کمک می کند، ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا کوچک ترین کمک به هم کیش خود نمی کنند!(۱)

ص: ۲۵۵

۱- ۵ - حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۷۲ - ۱۶۴.

شایعه ناصبی بودن فلسطینیان

شایعه ناصبی بودن فلسطینیان

یک وقتی شایع بود و شاید هنوز هم در میان بعضیها شایع است؛ یک وقتی دیدم یک کسی می گفت: «این فلسطینی ها ناصبی هستند.»؛ «ناصبی» یعنی دشمن علی علیه السلام . ناصبی غیر از سنّی است. سنّی یعنی کسی که خلیفه بلافصل را ابوبکر می داند و علی علیه السلام را خلیفه چهارم می داند و معتقد نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شخصی را بعد از خود به عنوان خلیفه نصب کرده است. می گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کسی را به خلافت نصب نکرد و مردم هم ابوبکر را انتخاب کردند. سنّی برای امیرالمؤمنین علیه السلام احترام قائل است، چون او را خلیفه چهارم و پیشوای چهارم می داند و علی علیه السلام را دوست دارد.

ناصبی یعنی کسی که علی علیه السلام را دشمن می دارد. سنّی مسلمان است، ولی ناصبی کافر است، نجس است. ما با ناصبی نمی توانیم معامله مسلمان بکنیم. حال یک کسی می آید می گوید این فلسطینی ها ناصبی هستند. آن یکی می گوید. این به آن می گوید، او هم یک جای دیگر تکرار می کند، و همین طور. اگر ناصبی باشند کافرند و در درجه یهودیها قرار می گیرند.

هیچ فکر نمی کنند که این حرفی است که یهودیها جعل کرده اند. در هر جایی یک حرف جعل می کنند برای این که احساس همدردی نسبت به فلسطینی ها را از بین ببرند. می دانند مردم ایران شیعه اند و شیعه دوستدار علی علیه السلام و معتقد است هر کس دشمن علی علیه السلام باشد کافر است، برای این که احساس همدردی را از بین ببرند، این مطلب را جعل می کنند.

در صورتی که ما یکی از سالهایی که مکّه رفته بودیم، فلسطینی ها را زیاد می دیدیم، یکی از آن ها آمد به من گفت: فلان مسأله از مسائل حجّ

ص: ۲۵۶

حکمش چیست؟ بعد گفت من شیعه هستم، این رفقایم سنّی اند. معلوم شد داخل این ها شیعه هم وجود دارد. بعد خودشان می گفتند بین ما شیعه و سنّی هست. شیعه هم زیاد داریم. همین لیلا خالد معروف(۱)، شیعه است. در چندین نطق و سخنرانی خودش در مصر گفته من شیعه ام.

ولی دشمن یهودی یک عدّه مزدوری را که دارد، مأمور می کند و می گوید: «شما پخش کنید که این ها ناصبی اند.»

قرآن دستور داده در این موارد - اگر چنین نسبتهایی نسبت به افرادی که جزو شما هستند و مثل شما شهادتین می گویند، شنیدید - وظیفه ی تان چیست.(۲)

خطر بزرگ اسرائیل

خطر بزرگ اسرائیل

ما امروز دو خطر بزرگ داریم، دو خطر بزرگ متوجّه عالم اسلام است. قضیّه الجزایر با همه اهمیّتی که دارد جنبه محلّی دارد، امّا این دو خطر که عرض می کنم عمومی است و از لحاظ سیاست خارجی عالم اسلام فوق العاده اهمیّت دارد. آن دو خطر یکی کمونیزم است(۳) و یکی دیگر صهیونیزم یعنی خطر جهود، یکی کفر صریح است و دیگری نفاق. این دو در تمام کشورهای اسلامی بساط جاسوسی خود را پهن کرده اند.

۱- ۱ - چریک فلسطینی که در چند عملیّات هواپیما ربایی شرکت داشت.

۲- ۲ - آشنایی با قرآن، ج ۴، ص ۳۲؛ اشاره به این است که تا به صحّت این حرفها مطمئن نشده اید، چنین نسبتهایی را باور ننمایید. «ن».

۳- ۱ - خوشبختانه امروز این خطر عمدتا مرتفع شده و به تعبیر امام خمینی قدس سره «هم اکنون کمونیزم را باید در موزه های تاریخ جستجو کرد» و صدای شکسته شدن این بت به گوش جهانیان رسیده است، بدان امیدیم که با بیداری مسلمین و عنایت الهی، خطر دوّم نیز مرتفع و ریشه صهیونیزم و صهیونیستهای غاصب و وحشی و نژاد پرست از بیخ و بُن کنده شود. «ن».

خـدا می دانـد که در سال چنـد میلیون دلار برای این کار صـرف می شود، این دو تا، شاهرگ اسـلام را می زنند، مثل دو تیغه قیچی بکار افتاده اند که ریشه اسلام را ببُرّند، مسلمانان باید کاملاً هوشیار باشند و به این دو خطر توجّه داشته باشند.

شما می شـنوید در کشورهای عربی، روابط فلان دولت با فلان دولت چه شـد؟ سوریه با مصـر چه شد؟ اردن با سوریه چطور؟ عربستان سعودی چطور؟ بدانید که در همه ی این قضایا انگشت اسرائیل در کار است.

این خطر را باید به مردم گفت، باید مردم را هوشیار و آگاه کرد، کی باید بگوید؟ آیا دولت باید بگوید؟ دولت که وظیفه ی خود نمی داند، آیا احزاب سیاسی بگویند؟ آن ها که همچو چیزها در مرامنامه ها و اساسنامه هاشان نیست، این ها را باید خطبا بگویند، آن هایی باید بگویند که سخنگوی اسلام بشمار می روند.(۱)

یهود، قهرمان تحریف

یهود، قهرمان تحریف

امـان از دست یهود که بر سـر دنیـا از دست این ها چه آمـد! یکی از کارهایی که قرآن به این ها نسـبت می دهـد که هنوز هم ادامه دارد، مسأله تحریف و قلب حقـایق است. این هـا شایـد بـا هوش ترین مردم دنیـا باشـند؛ یـک نژاد فوق العـاده با هوش و متقلّب. این نژاد با هوش متقلّب همیشه دسـتش روی آن شاهرگ های جامعه بشـریّت است، شاهرگ های اقتصادی و شاهرگ های فرهنگی. اگر کسی بتواند تحریف هایی را که این ها حتّی در حال حاضر در

۱- ۲ - ده گفتار، ص ۲۷۴.

تاریخها، جغرافیها و خبرهای دنیا می کننـد [جمع آوری کنـد، کار مفیـدی است]. البتّه عدّه ای این کار را کرده اند، ولی نه به قدر کافی.

الأـن خبرگزاری های بزرگ دنیا - که یکی از آن شاهرگ های خیلی حسّاس است - به دست یهود می چرخـد، برای این که قضایا را تا حـدّی که برایشان ممکن است، آن طور که خودشان می خواهنـد به دنیا تبلیغ کننـد و برساننـد. در هر مملکتی اگر بتواننـد آن شـاهرگ ها را، وسایل به قول امروزی ها، ارتباط جمعی مثل مطبوعات و به طور کلّی آن جاهایی که فکرها را می شود تغییر داد، تحریف کرد، تبلیغ کرد و گردانـد و شـاهرگ هـای اقتصادی را [در دست می گیرنـد]. و این ها از قـدیم الأیّام کارشان این بوده. قرآن در یک جا می فرماید:

«اَفَتَطْمَعُونَ اَنْ یُؤمِنُوا لَکُم وَ قَدْ کانَ فَریقٌ مِنْهُم یَسْمَعُونَ کَلامَ اللّه ِ ثُمّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُم یَعْلَمُونَ.»(۱)

مسـلمین! شـما به این هـا چشم [داریـد]؟! آیا این ها را نمی شناسـید؟! این ها همان کسانی هسـتند - یعنی الأن هم روح، همان روح است و الاّ کسی اجدادش فاسد باشند، دلیل فساد امروزش نمی شود؛ این ها همان روح اجداد خودشان را حفظ کرده اند - که بـا موسـی علیه السـلام هم که بودنـد، سـخن خـدا را که می شـنیدند، وقتی که بر می گشـتند، آن را مطابق میل خودشان عوض می کردند، نه از روی جهالت و نادانی، در کمال دانایی.

۱- ۱ - سوره ی بقره، آیه ۷۵.

تحریف و قلب حقـایق، یکی از کارهای اساسـی یهود از چنـد هزار سال پیش تا امروز است. در میان هر قومی، در لباس و زیّ خود آن قوم ظاهر می شونـد و افکار و انـدیشه های خودشان را از زبان خود آن مردم پخش می کننـد، منویّات خودشان را از زبان خود آن مردم می گوینـد. مثلاً می خواهند میان شـیعه و سـنّی اختلاف بیندازند. نه این طور است که خودش حرف بزند. یک سنّی پیدا می کند و او شروع می کند آن چه که می تواند علیه شیعه تهمت می زند و دروغ می گوید.

البتّه دفاع از حقیقت جای خودش، باید دروغها را ردّ کرد، ولی گاهی افرادی نظیر صاحب «الخطوط العریضه» را پیدا می کنند که چهـار تـا دروغ هم او بیایـد ببنـدد. از زبـان این به آن دروغ می بندنـد و از زبان آن به این. این ها تورات خودشان را پر از دروغ کردنـد و داسـتانها از امّتهـای گذشـته هست که تورات به گونه ای نقل کرده است، قرآن به گونه دیگر، و بلکه قرآن به گونه ای نقل کرده است که دروغ این ها را که داستان را تحریف کرده و در تورات تحریف شده آورده اند، آشکار می کند. و این هـا برای این که قرآن را - العیاذ باللّه - تکـذیب کننـد، آمـده انـد یک سلسـله روایات به نام پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسلم یا ائمّه علیهم السلام و یا مثلاً بعضی از صحابه پیغمبر و به نفع آن چه در تورات آمده است، جعل کرده اند، ولی به گونه ای جعل کرده اند که کسی نفهمد این طور نیست....(۱)

ص: ۲۶۰

۱- ۲ - سیری در سیره ی نبوی، ص ۱۵۵.

بخش هفتم: مسائل کودکان و جوانان

اشاره

بخش هفتم: مسائل کودکان و جوانان

زیر فصل ها

آغوش مادر یا مهد کودک؟

آغوش مادر یا مهد کودک؟

راسل و پیروانش می گویند: فلسفه زندگی خانوادگی، مگر جز این است که پدر و مادرها بچّه ها را بزرگ کنند و از حوادث محافظت نموده و در هنگام بیماری سرپرستی نمایند؟ این نحو تربیت کودکان در زندگیهای قدیم بوده است. ولی اینک که جامعه ها تکامل یافته اند، بایستی این وظائف از خانواده ها به مؤسّسات بزرگ دولتی منتقل گردد. کودک از زایشگاه یکسره به مهد کودک برود و در آنجا در کنار کودکان دیگر بزرگ شود و بدین ترتیب آن مؤسّسات جای پدر و مادر را بگیرند و آن حقوقی که در جوامع قدیم، ابوین بر عهده ی فرزندان داشتند و بالعکس وظائفی که والدین نسبت به آن ها باید انجام دهند، همگی به صورت روابط ملّت و دولت تبدیل می گردد!!

ولی عیب بزرگ این قضیّه، خارج شدن از مسیر فطرت انسانی است. مادر و پدر، با عاطفه پدر و مادری آفریده شده اند و فرزند با عاطفه فرزندی، یعنی مادر به دلیل این که مادر است، روحش این چنین است که می خواهد کودکش را در آغوش مهر خود بپروراند و این مطلب فطری

اوست و حتّی چنان ناخودآگاه این اعمال انجام می گیرد که خودش هم نمی داند چه می کند.

و از طرفی دیگر همان بوسه مهربانانه مادر که به صورت فرزنـدش می زنـد و آن گونه که او را به سـینه خودش می چسـباند و در ضـمن این رفتـار او را به مهر و محبّت پرورش می دهـد و به عبارت دیگر با گرمی محبّت او را می پزد. یعنی این محبّت ها نقش شـارژ کردن او را دارد که زمـانی که بزرگ می شود، بـایستی محبّت هـایی که به او در کودکی شـارژ شـده است، برق بدهد و با نگاه مهربانی به دیگران بنگرد.

و لـذاست کودکانی که از آغاز تولّـد در پرورشـگاه تربیت شـده انـد و آغوش مادر و محبّت پـدر را ندیـده اند، گاهی اوقات جانیان خطرناکی از آب در می آیند.(۱)

کودکان و شعائر دینی

کودکان و شعائر دینی

خیلی دلم می خواهـد ما به اهمّیت نماز که عمود دین است، پی برده باشـیم. هیچ می دانید که ما مسـئول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزنـد خودمان هستیم یا نه؟ هر فردی از ما، هم مسـئول نماز خودش است و هم مسـئول نماز اهلش، یعنی زن و بچّه اش، خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است:

وَأْمُرْ اَهْلَکَ بِالصّلوه وَاصْطَبِرْ عَلَیْها.(۲)

ای پیامبر! خاندان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش.

این اختصاص به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم ندارد، همه ی ما به این امر موظّف هستیم.

۱- ۱ - آشنایی با قرآن، ج ۱ و ۲ (شناخت قرآن و تفسیر سوره ی حمد و قسمتی از بقره) ص ۱۳۵.

۲- ۱ - سوره ی طه، آیه ۱۳۲.

بچّه ها را چه بایـد کرد؟ بچّه هـا را از کوچکی بایـد به نمـاز تمرین داد. دسـتور رسـیده است که به بچّه از هفت سـالگی نماز تمرینی یاد بدهیـد. البتّه بچه هفت ساله نمی توانـد نماز صـحیح بخواند، ولی صورت نماز را می تواند بخواند. از هفت سالگی می تواند به نماز عادت کند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اوّلی که بچه به دبستان می رود، باید نماز را در دبستان به او یاد دهنـد، در خانواده هم بایـد به او یاد بدهنـد. ولی این را توجّه داشـته باشـید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه ای نـدارد، کوشـش کنیـد که بچّه تـان از اوّل به نمـاز خوانـدن رغبت داشـته باشـد و به این کار تشویق بشود. به هر شـکلی که می توانید موجبـات تشویق بچّه تـان را فراهم کنیـد که بـا شوق و ذوق نمـاز بخوانـد؛ زیـاد به او بارک اللّه بگوییـد، جایزه بدهیـد، اظهار محبّت کنید که بفهمد وقتی نماز می خواند، بر محبّت شما نسبت به او افزوده می شود.

دیگر این که بچّه را باید در محیط مشوّق نماز خواندن برد. به تجربه ثابت شده است که اگر بچّه به مسـجد نرود، اگر در جمع نباشـد و نماز خواندن جمع را نبیند، به اینکار تشویق نمی شود، چون اصـلاً حضور در جمع مشوّق انسان است. آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهل عبادت می بیند، روح عبادت بیشتری پیدا می کند، بچّه که دیگر بیشتر تحت تأثیر است.

متأسّـفانه کم رفتن ما به مساجد و معابد و مجالس دینی و این که بچّه ها کمتر در مجالس مذهبی شـرکت می کنند، سـبب می شود که این ها از ابتدا رغبت به عبادت پیدا نکنند، ولی این برای شـما وظیفه است. امّا اسـلام که می گوید بچّه ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی گوید آقاآبانه فرمان بده،

ص :۲۶۳

تشر بزن، دعوایش کن. نه؛ از هر وسیله ای که می دانید بهتر می شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده بکنید.

باید ما با بچّه های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا آن ها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما خودمان که از بچّگی با مساجد و معابد آشنا بودیم، در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می رویم که بچّه های ما که هفت ساله شده اند، به دبستان رفته اند و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه ولی اصلاً پایشان به مساجد نرسیده است، بروند. خوب، این ها قهرا از مساجد فراری می شوند.

حالا ممکن است بگویید وضع مساجد خراب است، کثیف است، یا مثلاً یک روضه خوان می آید و حرف چنین و چنان می زند. آن ها را هم وظیفه داریم که درست بکنیم، وظیفه که در یک جا تمام نمی شود، وضع مساجد خودمان را هم باید اصلاح بکنیم.

پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم، و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نمازخوان بکنیم، به شکلی که به نماز، راغب و تشویق بشوند، فوائد و خاصّیت نماز خواندن و در حدودی که می توانیم فلسفه نماز خواندن را برای بچّه ها بگوییم.(۱)

کودکان و آموزش عملی دینداری

کودکان و آموزش عملی دینداری

به طور کلّی در تعلیم و تربیت، انسان ها هر چه از نظر سنّی کوچکتر و جوانتر باشند، آمادگی شان برای هر گونه تربیتی بیشتر است؛ یعنی انسان هر چه کوچکتر است نقش پذیرتر است و هر چه که بزرگتر می شود، نقش

۱- ۲ - گفتارهای معنوی، ص ۹۸.

ناپـذیرتر می شود. این هم در خوبی ها صدق می کند هم در بدیها. همسـر انسان در همان اوایل نقش پذیرتر است تا وقتی که سنّش بالا برود.

بچّه انسان هم این چنین است. این است که حضـرت امیر علیه السـلام در وصـیّتشان به امام حسن علیه السـلام مرتّب توصیه می کننـد، می فرماینـد مراقب بچّه ها باش: «وَ اِنَّما قَلْبُ الْحَـدَثِ كَالْأَرْضِ الْخالِیَهِ» دل جوان مانند زمینِ کشت نشده است، آماده ی هر بذری است که در آنجا بکاریم. ولی اگر زمین را یک بار کشت کردند، دیگر کشت دوّم کارش مشـکل می شود. سـعدی می گوید:

هر که در خردی اش ادب نکنند

در بزرگی صلاح از او برخاست

چوب تر را چنان که خواهی پیچ

نشود خشک جز به آتش راست

چوب وقتی که تر است، هر طور که آن را بپیچی، بعـد که خشک شد به همان شـکل در می آید؛ ولی وقتی که خشک اسـت نمی توان آن را به شکل دلخواه در آورد.

حـال کیفیّت چگونه است؟ دو راه دارد. یـک راه ارشـاد و راهنمـایی است، گفتن، تعلیم و یاد دادن. اگر خود انسان می دانـد، خودش این کار را بکنـد، اگر نمی دانـد لااقلّ افرادی را که می دانند در داخل خانه بر آن ها بگمارد که به آن ها تعلیم کنند، یا آن ها را ببرد در جایی که چنین تعلیماتی وجود دارد. ولی به هر حال باید امر و نهی های الهی، معارف الهی به وسیله پدر و مادر به گوش فرزنـدان برسد، مأمور ابلاغ و وسـیله ابلاغ، آن ها هسـتند. اگر بچّه ای بزرگ بشود و به گوشـش نرسد، مسـئول پدر و مادرند.

از این بالاتر، عمل خود پـدر و مادر است و مخصوصا پـدر؛ یعنی پـدر در منزل اگر عملش به گونه ای باشـد که پسـر، دختر و همسـر همیشه در وجود او حقیقت را ببیننـد [خانـدان او اهل حقیقت خواهنـد شـد] در وجود او نه فقط نماز خوانـدن را ببینند، احترام به نماز را ببیننـد، ببیننـد اصـلاً نماز برای او یک حقیقت محترمی است. بچّه ای می بینـد پـدرش نماز می خواند، امّا می بینـد این نماز برای پـدرش کوچک ترین کارهاست. سرِ ظهر که به خانه می آیـد، از همه ی کارهایش فارغ شـده می خواهد ناهار بخورد، می گویـد چقدر فاصـله تا ناهار هست؟ پنج دقیقه. پس ما نمازمان را بخوانیم تا خیالمان راحت شود. نماز در دل بچـه بـه صـورت یـک امر غیر مهـم وارد می شـود؛ برخلاـف آن بچه ای که پـدر را می بینـد برای او نمـاز مهم ترین کارهـا و اصـلهاست؛ حتّی برنامه اش را طوری تنظیم می کنـد که نماز اوّل وقتش [از بین نرود؛] مسافرت می خواهـد برود، می گوید به گونه ای برویم که اوّل مغرب به نمازمان برسـیم. بعد این نماز را با آداب و مسـتحبّاتش انجام می دهد. اصلاً نماز در ذهن این بچّه حالت دیگری پیدا می کند.

مرحوم پدر خودمان – رضوان اللّه علیه – ما از بچّگی این را می دیدیم که از نظر ایشان آن چه که مربوط به دین و مذهب بود در نهـایت احترام بود؛ نمـاز یـک حقیقت محترم بلکه محترم ترین حقیقت هـا بود. مـا حسّ می کردیم ماه رمضان که می آید واقعا یک امر قابل احترامی می آید، یک امری می آید که دارد اسـتقبال می شود، از ماه رجب و شـعبان به اسـتقبال می رفتند. پیشواز رفتن [یعنی]مهمانی دارد می آید که ما داریم اسـتقبالش می کنیم. آداب ماه رجب، آداب ماه شـعبان و مسـتحبّات این دو ماه عمل می شد. معلوم بود که

به سوی یک امر بزرگ و خطیر دارند می روند.

اگر بچه یک ذرّه قابل باشد در او اثر می گذارد. اگر در خانواده ای بچه حسّ کند که پدر «راستی» را به دلیل این که «راستی» است [ترک نمی کند و] دروغ را اساسا به زبان این پدر نمی آید، او راستگو می شود. امّا بچّه ای که می بیند پدرش به خاطر کوچک ترین منفعتی دروغ می گوید، اگر پدر یک ساعت بنشیند بگوید بچّه جان! دروغ نگو، او نمی تواند بپذیرد.

بنابراین اینجا که قرآن دارد: «قُوا اَنْفُسَکُم وَ اَهْلیکُمْ» نکته دیگری هم هست و آن این است: قرآن اگر می گفت: «یا ایّها اللذین آمنوا قوا اهلیکم» ای اهل ایمان خاندان خودتان را حفظ کنید، مطلب درست کاملی گفته بود. ولی وقتی فرمود: «قُوا اَنْفُسَکُم وَ اَهْلیکُمْ» خودتان را و خاندانتان را حفظ کنید و اوّل «خودتان» را ذکر کرد، ضمنا اشاره به رابطه میان این دو هست، یعنی تا خودتان را حفظ نکنید آن ها را نمی توانید حفظ کنید. من نماز نمی خوانم ولی بچّه! تو نماز بخوان، نماز چیز خیلی خوبی است! تو به من نگاه نکن اگر دروغ می گویم، تو راستگو باش! «نگاه نکن» حرف است.

می گویند مرحوم شاه آبادی قدس سره می گفته «طبیعت دزد است» یعنی انسان با انسان بد بنشیند، خودش نمی فهمد، یک وقت می بیند خصلت او در وی آمده، یعنی طبیعتش دزدکی از او گرفته است. «دزد است» یعنی طبیعت، مخفی از شعور انسان می گیرد. مولوی این [نکته] را به این صورت می گوید:

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان صلاح و کینه ها

یعنی تو با دیگری داری حرف می زنی، [بدون آن که خودت بفهمی، صفات او را می گیری.] برخی اشخاص گاهی از این غرورها دارند، به او می گویند با فلان کس ننشین، می گوید من مواظب خودم هستم. می گوییم تو مواظب هستی یعنی آگاهانه نمی گیری، ولی نمی فهمی، می بینی ناآگاهانه طبیعتت گرفته، و خودت نفهمیده ای.

حال، وقتی که انسان از مُعاشر خودش ناآگاهانه بگیرد، اولاد، از پدر و مادر ناآگاهانه نمی گیرد؟ پس این باوری نیست که انسان خودش را حفظ نکند و بتواند خاندانش را حفظ کند.

مرحوم شیخ غلامرضا یزدی - رضوان اللّه علیه - که مرد بسیار بزرگی بود (دو سال به قم آمد، علمای قم خیلی اصرار کردند که او را نگه دارند. جریان مفصّلی دارند. پسرش هم همان جا فوت کرد، برای درس تفسیری که داشت) یک وقتی در یک منبر مطلبی آورد، گفت که یک دهاتی اسهال داشت، یک کسی برایش فِرنی آورد. گفت: من نمی خورم. گفتند چرا؟ گفت: این خودش را نمی تواند نگه دارد، شکم مرا می تواند نگه دارد؟!

حال، آدمی که خودش، خودش را نمی تواند نگه دارد، می تواند مردم را نگه دارد؟ پدری که خودش را نتواند نگه دارد، بچّه هایش را می تواند نگه دارد؟ این است که قرآن می گوید: «قُوا اَنْفُسَكُم وَ اَهْليكُمْ» اوّل خودت را نگه دار، بعد برو سراغ زن و بچّه. تو که خودت را نمی توانی نگه داری، چطور زن و بچّه ات را می توانی نگه داری؟ اوّل خود نگهداری، بعد غیر نگهداری. مطلقِ کسانی که می خواهند نگهدارنده ی اخلاقی جامعه باشند، اگر خودشان را نتوانند نگه دارند [جامعه را نمی توانند نگه دارند.]امکان ندارد که انسان

خودش را نتواند نگه دارد، بعد بگوید من جامعه را می خواهم نگه دارم.(۱)

کودکان و حسّ حقیقت جویی

کودکان و حسّ حقیقت جویی

این مسأله حقیقت یا حقیقت جویی، از نظر فیلسوفان همان کمال نظری انسان است و انسان بالجبلّه و بالفطره می خواهد کمال نظری پیدا کند، یعنی حقایق جهان را درک کند. چنین گرایشی در انسان برای رسیدن به حقایق جهان وجود دارد.

در روانشناسی هم می بینید که این حسّ را به نام [حسّ حقیقت جویی] یا [حسّ کاوش]مطرح می کنند. وقتی مسأله را در یک سطح گسترده طرح می کنند. اسمش را می گذارند حسّ کاوش و می گویند این همان چیزی است که حتّی در کودک هم وجود دارد.

در کودک بین دو سالگی و سه سالگی به تفاوت، میان کودکان این حسّ پیدا می شود. حسّ سؤال که بچّه به سنّ سه سالگی که می رسد دائما می پرسد.

در تعلیم و تربیت نیز به پدر و مادرها توصیه می کنند که تا حدّ ممکن پاسخ کودکان خود را بدهند و آن ها را طرد نکنند.

پدر و مادرهای نادان و خالی از توجّه، وقتی می بینند بچه سه چهار ساله شان دائما سؤال می کند، این را فضولی تلقّی می کنند، می گویند: «بچّه! اینقدر فضولی نکن، حرف نزن» این اشتباه است. این حسّ سؤال است. حسّ کاوشگری است.

۱- ۱ - آشنایی با قرآن، ج ۸، ص ۱۰۳ - ۹۹.

حسّ حقیقت جویی است که در او تازه زنـده شده است و او می پرسد و حقّ دارد بپرسد و حتّی اگر از چیزهایی می پرسد که نمی توانیـد جواب بدهیـد یا او نمی تواند جوابش را دریافت کند، در عین حال نباید با تشر زدن و منکوب کردن و سرکوب کردنِ این حسّ، جوابش را داد که حرف نزن، فضولی نکن. باز بایـد تا حدّ ممکن جوابی که بشود او را ارضاء و اقناع کرد به او داد.

و حتّی می گویند بسیاری از خرابکاریهای بچّه [معلول همین حسّ است]. چون این خودش یک مسأله ای است؛ بچّه خرابکار است، به هر چه می رسـد، دست می زنـد، این را محکم می کوبـد روی آن، آن را می زنـد به این، آیـا انسـان طبعـا خرابکـار است، بعد که بزرگ می شود، اصلاح می شود یا نه؟ می گویند این معلول همان حسّ کاوش است، می خواهد این را بزند به آن، ببیند چه می شود. حال ما نمی زنیم، چون می دانیم چه می شود. بارها تجربه کرده ایم. بنابراین برای ما مشکل حلّ شده و سؤالی باقی نمانده، ولی او هنوز این مسأله برایش روشن نیست می زند ببیند چه می شود. مسأله استفهام، خود مسأله ای است. حال آن چه که فلاسفه طرح می کننـد در سطح بالاتری است. روانشناسـها آن را عمومیّت می دهند حتّی به کودک، این که انسان به هر حال گرایش دارد به دانستن که حقیقتی را و حقایقی را بداند.(۱)

* * *

۱- ۱ - فطرت، ص ۷۵.

بچه پس از دوران شیرخوارگی، فی الجمله که قوای مغزی و شعوریش رشد می کند، حالت سؤال پیدا می کند، درباره ی چیزهایی که دور و برش هستند، سؤالاتی می کند، باید به سؤالاتش طبق فهم خودش جواب داد، نباید گفت: فضولی نکن، به تو چه؟ خود این سؤال علامت سلامتی مغز و فکر است، معلوم می شود قوای معنویش رشد کرده و قوّت گرفته است.

این سؤالات اعلام طبیعت است، اعلام خلقت است، دستگاه خلقت احتیاج جدیدی را اعلام می کند که باید به آن رسید.

همین طور است حالت جامعه، اگر در جامعه یک احساس نو و ادراک نو پیدا شد، علامت یک نوع رشد است، این هم اعلام خلقت است که احتیاج جدیدی را نشان می دهد. این ها را باید با هوا و هوس و شهوت پرستی فرق گذاشت، نباید اشتباه کرد و این ها را هوا و هوس دانست...(۱)

کودکان و آزادی

کودکان و آزادی

یکی دیگر از مسائلی که بشر باید در آن آزاد باشد نه از نظر این که اصلاً قابل اجبار نیست بلکه از جنبه های دیگری، رشد بشر است. بشر اگر بخواهد رشد پیدا بکند، باید در کار خودش آزاد باشد، در انتخاب خودش آزاد باشد.

شما بچّه تان را تربیت می کنید، خیلی هم علاقه مند هستید که او آن طوری که دلتان می خواهد از آب دربیاید، ولی اگر همیشه از روی کمال علاقه ای که به او دارید، در تمام کارها از او سرپرستی کنید یعنی مرتّب به او یاد بدهید، فرمان بدهید: این کار را بکن، از اینجا برو، اگر می خواهد

۱- ۲ - ده گفتار، ص ۲۱۸.

چیزی بخرد، همراهش بروید، هِی به او دستور بدهید: این را بخر، آن را نخر، محال است که این بچّه شما یک آدم با شخصیّت از آب دربیاید.

در حدودی برای شما لازم است بچّه تان را هدایت کنید و در حدودی هم لازم است او را آزاد بگذارید. یعنی هم هدایت و هم آزاد گذاشتن. این دو وقتی با یکدیگر توأم شد، آن وقت بچّه شما اگر یک استعدادی هم داشته باشد، ممکن است که یک بچه با تربیت کاملی از آب درآید...(۱)

کودکان و عاقبت تلخ نازپروردگی

کودکان و عاقبت تلخ نازپروردگی

به هر نسبت که مواجهه با شدائد، مربّی و مکمّل و صیقل ده و جلابخش و کیمیا اثر است، پرهیز کردن اثر مخالف دارد.

لهذا دانشمندان گفته اند بزرگ ترین دشمنیهایی که درباره ی اطفال و کودکان می شود، همانها است که پدران و مادران نادان به عنوان محبّت و از روی کمال علاقه انجام می دهند، یعنی نوازشهای بی حساب، مانع شدن از برخورد با سختی، نازپرورده کردن آن ها، این هاست که طفل را بیچاره و ناتوان بار می آورد. او را در صحنه زندگی خلع سلاح می کند. کاری می کند که کوچک ترین ناملایمی، آن ها را از پا در آورَد و کم ترین تغییر وضعی سبب نابودی آن ها گردد.

او را مثل کسی بار می آورند که هرگز در همه عمر به داخل آب نرفته و شناوری نکرده و نیاموخته است و یک مرتبه مواجه شود با دریا و بخواهد در آن شناوری کند، کسی که شناوری هیچ نمی داند، اوّلین باری که به آب بیفتد غرق می شود، شناوری هم چیزی نیست که با غیر عمل، با درس و

۱- ۱ - پیرامون جمهوری اسلامی، ص ۱۲۰.

کتاب و گوشه اتاق بتوان یاد گرفت، هنر است، فنّ عملی است. باید رفت میان آب و در همانجا ضمن عمل و تلاش و زیر آب رفتن و بالا آمدن تدریجا آن را آموخت....

در یکی از احادیثی که در ابتدای سخن خواندم، این تعبیر بود:

«انّ اللّه ـ اِذا اَحَبَّ عَبْدا غَتَّهُ بِالْبَلاءِ غَتّا.»

«غتّ» به معنی غمس و فرو بردن در آب است، یعنی «خداوند وقتی که کسی را دوست بدارد، او را در شدائد فرو می برد، به میان شدائد می اندازد.» چرا؟ برای این که راه بیرون شدن از شدائد، راه شناوری در دریای گرفتاری را یاد بگیرد، جز این راهی نیست. لطف و محبّت خدا است که با مواجه ساختن بنده با مشکلات، وسیله آموختن فنّ شناوری در دریای حوادث و سالم بیرون آمدن از میان آن ها را فراهم می کند، پس قطعا این علامت لطف و محبّت است.

درباره ی بعضی از پرندگان می نویسند وقتی که جوجه آن ها پر در می آورد، برای این که حیوان به جوجه خود، فنّ پرواز را یاد بدهد، او را با خود از آشیانه بیرون می آورد و در فضا بالا می برد و آنگاه او را رها می سازد، جوجه مدّتی تلاش می کند و پرپر می زند تا خسته می شود.

همین که در اثر خستگی می خواهد به زمین بیفتد، مادرش او را روی بال خود می گیرد، پس از لحظه ای دو مرتبه او را از اوج بلندی رها می کند، باز مدّتی این حیوان تلاش می کند، پایین و بالا می رود و خود را خسته می کند. همین که کاملاً خسته شد، مادر دو مرتبه او را می گیرد و روی بال

می نشاند و به همین ترتیب چند بار عمل می کند تا فرزندش عملاً بر پرواز کردن مسلّط گردد.

این اصل طبیعی فطری بایـد در تربیت فرزند آدم مورد اسـتفاده قرار بگیرد، طفل از اوّل باید با کار و زحمت و سـختی و شدّت آشنا باشد.

امّا اشـرف مخلوقـات، غالبـا بر خلاـف این عمـل می کنـد، طبقه متمکّن به خیـال این که کار فقط به خاطر فقر است، از کار و زحمت پرهیز می کنند، و فرزند خود را یک بیچاره ی مفلوکِ ضعیف بار می آورند.(۱)

* * *

«روسو» کتابی دارد به نام «امیل» که در فنّ تربیت کودک نوشـته است؛ کتاب جالبی است، امیل نام کودک فرضی و افسانه ای است که وی در کتاب خود، او را تحت تربیت خود قرار می دهـد و به پرورش همه ی جنبه های جسـمی و روانی او توجّه می کنـد. در همه ی مـوارد، ایـده ی روسو این است که امیـل را در حـال ممـارست بـا طـبیعت و پنجه در پنجه طـبیعت و در دامن سختی ها پرورش دهد.

وی معتقـد است که بـدبخت ترین کودکان، آن هایی هسـتند که والـدین آن ها، آن ها را در ناز و نعمت پرورش می دهنـد و نمی گذارنـد سـردی و گرمی دنیـا را بچشـند و پستی و بلنـدی جهـان را لمس کننـد. این گونه کودکـان در مقابـل سـختی ها حسّاس می شونـد و در مقابل لـذت ها بی تفاوت؛ همچون ساق نازک یک درخت کوچک در مقابل هر نسـیمی می لرزنـد و کوچک ترین

۱- ۱ - بیست گفتار، ص ۲۱۱.

حادثه سوئی آنان را ناراحت می کند تا جایی که یک حادثه کوچک، آنان را به فکر خودکشی می اندازد؛ و از آن طرف، هر چه موجبات لذّت به آن ها داده شود به هیجان نمی آیند و نشاط پیدا نمی کنند.

این گونه انسان ها هرگز طعم نعمت ها را درک نمی کنند؛ گرسنگی نچشیده اند تا مزه ی غذا را بفهمند، بهترین غذاها برای ایشان کم ارج تر و کم لذّت تر از نان جوینی است که یک بچّه دهاتی می خورد.

صادق هدایت چرا خودکشی کرد؟ یکی از علل خودکشی او این بود که اشراف زاده بود. او پول توجیبی بیش از حدّ کفایت داشت، امّا فکر صحیح و منظّم نداشت. او از موهبت ایمان بی بهره بود، جهان را مانند خود بوالهوس و گزافه کار و ابله می دانست. لذت هایی که او می شناخت و با آن ها آشنا بود، کثیف ترین لذت ها بود و از آن نوع لذت ها دیگر چیزی باقی نمانده بود که هستی و زندگی، ارزش انتظار آن ها را داشته باشد. او دیگر نمی توانست از جهان لذّت ببرد. بسیار کسان دیگر مانند او فکر منظّم نداشته و از موهبت ایمان هم بی بهره بوده اند، امّا مانند او سیر و اشراف زاده نبوده اند و حیات و زندگی هنوز برای آن ها جالب بوده است، لهذا دست به خودکشی نزده اند.

امثال هدایت اگر از دنیا شکایت می کنند و دنیا را زشت می بینند، غیر از این راهی ندارند، نازپروردگی آن ها چنین ایجاب می کند. آن ها نمی توانند طعم مطبوع مواهب الهی را احساس کنند. اگر صادق هدایت را در دهی می بردند، پشتِ گاو و خیش می انداختند و طعم گرسنگی و برهنگی را به او می چشاندند و عنداللّزوم شلّاق محکم به پشتش می نواختند و همین که سخت گرسنه می شد، قرص نانی در جلوی او می گذاشتند، آن وقت خوب

معنی حیات را می فهمید و آب و نان و سایر شرایط مادّی و معنوی حیات در نظرش پرارج و با ارزش می گردید.

سعدی در باب اوّل «گلستان» داستانی آورده، می گوید: آقایی با غلامش به کشتی نشست. غلام که دریا ندیده بود وحشت کرد و بی قراری می نمود، به طوری که اضطراب او ساکنین کشتی را ناراحت ساخت. حکیمی در آنجا بود، گفت چاره ی این را من می دانم؛ دستور داد غلام را به دریا افکندند. غلام که خود را در میان امواج خروشان و بیرحم دریا مواجه با مرگ می دید، سخت تلاش می کرد که خود را به کشتی رسانَد و از غرق شدن نجات دهد. پس از مقداری تلاش بی فایده، همین که نزدیک شد غرق شود، حکیم دستور داد که نجاتش دهند. غلام پس از این ماجرا آرام گرفت و دیگر دم نزد. رمز آن را جویا شدند، حکیم گفت: لازم بود در دریا بیفتد تا قدر کشتی را بداند.

آری، شرط استفاده کردن از لذت ها، آشنا شدن با رنج ها است. تا کسی پایین درّه نباشد، عظمت کوه را درک نمی کند. این که خودکشی در طبقات مرفّه زیادتر است یکی از این است که معمولاً بی ایمانی در طبقه مرفّه بیشتر است، و دیگر از این است که طبقه مرفّه، لذّت حیات و ارزش زندگی را درک نمی کنند؛ زیبایی عالَم را احساس نمی کنند؛ معنی حیات و زندگی را نمی فهمند. لذّت و رفاه بیش از اندازه، انسان را بی حسّ کرده و به صورت یک موجود کِرِخ و ابله در می آورد. چنین انسانی بر سر موضوعات کوچکی خودکشی می کند.

ص: ۲۷۶

«فلسفه پوچی» در دنیای غرب، از یک طرف حاصل از دست دادن ایمان است، و از طرف دیگر محصول رفاه بیش از اندازه.

غرب بر سر سفره ی شرق نشسته است و خون شرق را می مکد، چرا دم از پوچی و نیهیلیسم نزند؟.(۱)

کودکان و عدالت بین آنان

کودکان و عدالت بین آنان

پدر و مادری در میان فرزندانشان هستند، در آن خانه غذا و میوه و شیرینی و لباس میان اهل خانه تقسیم می شود. فکر و قضاوت بچه ها و تأثّراتی که در این گونه موارد پیدا می کنند با فکر و قضاوت پدر و مادر و نوع تأثّری که به آن ها دست می دهد فرق دارد، در یک سطح نیست، در دو سطح است.

امّا آن احساسی که بچّه ها نسبت به یکدیگر دارند: از بچّه ها هر کدام ببیند سهم او از میوه یا غذا یا شیرینی یا لباس از سهم دیگری کمتر است ناراحت می شود، قهر می کند، گریه می کند، و چون احساس مظلومیّت و محرومیّت می کند، در صدد انتقام بر می آید.

لهذا لازم است پدر و مادرانی که به سعادت فرزندانشان علاقه مند هستند، میل دارند بچه هایشان از کودکی روحیّه سالم داشته باشند، از اوّل هیچ گونه تبعیضی بین آن ها قائل نشوند، تبعیض تخم اختلاف کاشتن است، تخم حسادت کاشتن است، تخم انتقام کاشتن است، تبعیض موجب می شود هم روح آن بچّه محروم، فشرده و آزرده و ناراحت بشود و هم آن بچّه عزیز کرده، متّکی به غیر، ضعیف النّفس، زود رنج، لوس و نُنُر بار بیاید.

۱- ۲ - عدل الهی، ص ۱۶۱.

پدران و مادران اگر بچّه هایشان از لحاظ جسم بیمار بشوند، به طبیب مراجعه می کنند و امّا توجّه به سلامت روح و حفظ الصّحه روحی فرزندانشان ندارند، این ها را کوچک می شمارند، در صورتی که اهمیّت بهداشت و سلامت روح بچّه از سلامت تن و بدنش کمتر نیست، بلکه به مراتب بیشتر است.

غرض این است، بچه ها چون در یک سطح فکر می کنند، قهرا محرومیت یکی نسبت به دیگری در آن ها اثر سوء می گذارد، امّا پدر و مادر که فکر و عقلشان در سطحی بالاتر است، نوع دیگر فکر می کنند و نوعی دیگر محبّت دارند. آن ها از این جور محرومیّت ها و کم و زیادها رنج نمی برند، از این که میوه و شیرینی و غذا به آن ها نرسد یا کمتر برسد، ناراحت نمی شوند، احساس حقارت نمی کنند.(۱)

کودکان و نیاز به بازی

کودکان و نیاز به بازی

بچه احتیاج به بازی دارد و خود این احتیاج به بازی، یکی از حکمتهای پروردگار است. یک مقدار انرژی در وجود کودک ذخیره است که فقط به وسیله بازی می تواند این انرژی را دفع بکند.

بچّه غریزه ای دارد برای بازی کردن، حالا انسان اشخاصی را می بیند که می گوید می خواهم بچّه ام را تربیت کنم. خوب، چطور می خواهی تربیت کنی؟ نمی گذارد بچه پنج شش ساله برود با بچه ها بازی کند. هر مجلسی که خودش می رود بچه را نیز با خودش می برد برای این که بچه تربیت بشود، جلوی خنده این بچه را می گیرد، جلوی خوراک این بچه را می گیرد.!! یا

۱- ۱ - بیست گفتار، ص ۱۰۲.

یک افرادی پیـدا می شونـد (ما دیده ایم) که چون خود او معمّم است، یک عبا و عمّامه و نعلین تهیّه می کند، بچّه هشت ساله را عمّامه سرش می گذارد، عبا به دوشش می اندازد و همراه خودش این طرف و آن طرف می برد.

بچه بزرگ می شود در حالی که احتیاجات طبیعی وجودش برآورده نشـده است، همه اش به او گفته انـد؛ خدا، همه اش گفته اند قیامت، همه اش گفته اند؛ جهنّم. تا در سنین بیست و چند سالگی این قوای ذخیره شده، این شهوتها و تمایلات اشباع نشده یک مرتبه زنجیر را پاره می کنـد. این بچّه ای که شـما می دیدید در اثر تلقین پدر در دوازده سالگی نمازش بیست دقیقه طول می کشـید، نماز شب می خوانـد، دعا می خوانـد، یک مرتبه می بینیـد در بیست و پنـج سالگی، یک فاسق و فاجری از آب در می آیـد که آن سـرش ناپیداست. چرا؟ برای این که شـما به بهانه مقامات عالیه روح، سایر غرائز او را سـرکوب کرده اید. البتّه در غریزه ی بچّه خدا بوده است، قیامت و عبادت بوده است، امّا شـما این غریزه خدا و عبادت و این ها را در حالی در این بچه تقویت کرده اید که جلوی سایر غرائز او را گرفته اید، سایر غرائز او را حبس کرده اید، عصـبانی و ناراحت کرده اید، به زندان انداخته اید، حقّ و حظّ او را نداده اید، سهم آن ها را نداده اید، دنبال فرصتی می گردند، در یک فرصتی که برایشان پیش می آیـد، در یک وقت که بچّه فیلمی را تماشا کنـد یا در مجلسـی با یک زن جوان آشـنا بشود، همان کافی است که این نیروهای ذخیره شـده ی سـرکوب شـده، یـک مرتبه زنجیرهـا را پاره بکنـد و به کلّی تمام آن ساختمانی را که پـدر در وجود او به غلط ساخته است ویران سازد.

ص :۲۷۹

درست مثل باروتی که منفجر بشود، منفجر می شود.(۱)

کودکان و عنصر ترس

کودکان و عنصر ترس

راسل در کتاب «زناشویی و اخلاق» تعبیری دارد. او آدم ادیبی است. بیش از آن که فیلسوف باشد، ادیب و شاعر مسلک است و در بیاناتش تعبیرات ادبی و شاعرانه به کار می برد. تربیت های مبنی بر ترس و ارعاب را تعبیر می کند به تربیت های خرس مأبانه، می گوید:

حسّ گناه، پشیمانی و ترس نباید بر حیات کودک مستولی شود.(۲)

کودکان باید شاد، خندان و خوشبخت باشند و نباید از شناخت امور طبیعی رو گردان شوند و چه بسا که تربیت را مانند خرسها در سیرک شمرده اند. می دانیم چطور به این خرسها رقص می آموزند. آن ها را روی یک صفحه آهنین داغ می گذارند و برای ایشان فلوت می زنند، آن ها می رقصند، زیرا اگر دائما بایستند کف پایشان می سوزد، نظیر این وضع برای کودکانی پیش می آید که مورد ملامت بزرگتران به علل مربوط به اعضای جنسی خود قرار می گیرند. (او بیشتر روی مسأله اخلاق جنسی تکیه دارد). این ملامتها بعدها آنان را مشوّش کرده و در زندگی جنسی بدبخت می سازد.

در اینجا توضیحی لازم است. در مسأله عامل ترس و ارعاب چه در تربیت فردی کودک و چه در تربیت اجتماعی بزرگ، یک وقت هست که می خواهیم ببینیم آیا ترس و ارعاب عامل رشد دهنده ی انسان و عامل تربیت است؟ یا نه؛ نقش ترس این نیست که عامل رشد دهنده باشد؟ ولی

۱- ۱ - گفتارهای معنوی، ص ۱۱۳.

۲- ۱ - البتّه بحث ما اکنون روی همان کلمه ترس است و فعلاً روی حسّ گناه بحثی نداریم.

یـک بحـث دیگر این است که آیـا عامـل ترس جزء عـواملی است که بایـد برای تربیت کـودک یـا برای تربیت اجتمـاع از آن استفاده کرد یا نه؟ جواب این است بله؛ از عامل ترس باید استفاده کرد ولی نه برای رشد دادن و پرورش، بلکه برای باز داشتن روح کودک یا روح بزرگ در اجتماع از برخی طغیانها.

یعنی عامل ترس، رشد دادن و پرورش دادن استعدادهای عالی نیست، بلکه عامل فرونشاننده و جلوگیری استعدادهای پست و پایین، و عامل جلوگیری از طغیان هاست. مخصوصا در مورد کودک این نکته باید کاملاً مورد توجّه قرار گیرد.

کودک باید آگاه باشد که آن تشویق یا تهدیدی که می شود برای چیست. اگر کودک نفهمد که برای چه تشویق و یا تهدید می شود، روحش به کلّی مشوّش می شود.

در مسأله ترس، این نکته را امروز متوجّه شـده انـد که بسیاری از بیماریهای روانی در اطفال بر اثر ترسانـدنها یا کتک زدنها و ارعابهای بیجا در کودکی پیدا می شود.

در ایـن مـورد مثـالی عرض می کنـم کـه نظیر آن در حـدیث نیز هسـت و آن این که: فرض کنیـد مـادری بچّه اش روی دامن خودش یا در مجلسـی روی دامن دوسـتش نشسـته است. بچّه ای که نمی فهمـد که نباید ادرار بکند. برای این بچّه ادرار کردن مثـل آب خوردن است و دیگر فرق نمی کنـد که در دامن مـادر ادرار می کنـد یا در دامن دوست مادر، این عمل را انجام می دهـد. مادر ناراحت و عصـبانی می شود و کتکش می زند. بدیهی است که این بچه نمی فهمد که معنای این کتک، این اسـت که تو چرا اینجا ادرار کردی، و قبلاً نگفتی. بلکه آن چه بچّه از کتک در روحش وارد می شود این است که نباید

ادرار بکنـد و نتیجه این است که هر وقت بخواهـد ادرار بکنـد، یک حالت اضـطراب و هیجان به او دست می دهد و ترسـی از این عمـل طبیعی در روحش وارد می شود، و همین امر ممکن است یـک سلسـله عوارض جسـمانی و عصبی و یـا عقـده هـای روانی در روح کودک ایجاد بکند، که ایجاد هم می کند.

ما در احادیث متعدّدی می بینیم که گاهی اتّفاق افتاده که طفلی را آورده اند خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم که ایشـان دعـایی به گوشـش بخوانـد و در همـان حـالی که در روی دامن ایشـان بوده، ادرار کرده، پـدر یا مادر طفل، ناراحت و عصبانی شده اند. حضرت فرمود کارش نداشته باشید: «لاتَضْرِمُوا» اضرام (یعنی جلو بولش را نگیرید، بگذارید او تمام ادرارش را بکنـد). و نسبت بـه فرزنـدان خودشـان هم مثلاًـ راجع به امـام حسن و امـام حسـین علیهماالسـلام هست که دسـتور می داد «لاتَضْـرِمُوا عَلی اِبْنی» یعنی بچه وقتی می خواهـد ادرار بکنـد، هر جا می خواهـد ادرار بکنـد، همین قـدر شـروع کرد به ادرار، جلویش را نگیرید. بله؛ بچه باید هر وقت رسید به این حدّ که فهمید نباید روی فرش ادرار کرد، یعنی بر اثر عادت کردن، مثلاً اوّل عادتش می دهنـد، بـدون این که اصـلاً بفهمـد و بـدون این که کتکش بزننـد، عادتش می دهند که مثلاً روی فرش ادرار نکند و بعد هم خودش بفهمد که روی فرش ادرار کردن خوب نیست.

آن وقت از روی فهم اگر چنین کـاری بکنـد، یعنی بفهمـد مع ذلـک بیایـد ادرار بکنـد، یـک حـالت طغیانی است در او، یعنی لجاجتی است علیه آن چه خودش می فهمد. در یک چنین جایی مثلاً خشونت کردن مفید است واقع

بشود. ولی تا به این مرحله نرسیده است، مسلّم خشونت عامل خوب و مفیدی نیست.

در اجتماع بزرگ البتّه مطلب روشن است. در آنجاها عامل خشونت لازم است. و این برای مواردی است که آدم بزرگ می داند که فلان کار را نباید بکند، ولی طغیان می کند علیه مقرّرات و قوانین و در یک چنین مواقعی برای جلوگیری از طغیان، هیچ مانعی ندارد که عامل خشونت به کار برده بشود.

بنابراین در عین این که عرض کردیم، عامل ترس و ارعاب و خشونت عامل خوبی برای پرورش نیست، عامل پرورش و شکوفا کردن نیست، ولی در عین حال عامل لازمی است و شرط تربیت به حساب می آید.(۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و جوانان رشید

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و جوانان رشید

شاید این حدیث را مکرّر خوانده باشیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم عبور می فرمودند، دیدند «عدّه ای از جوانان مسلمین» در مدینه مشغول زورآزمایی هستند، از این راه که سنگ بزرگی را بلند می کردند مثل «وزنه برداری» که چه کسی بیشتر می تواند این سنگ را بلند کند. حضرت ایستادند، بعد فرمودند: آیا می خواهید من میان شما داور باشم که کدامیک از شما قویتر هستید؟ همه گفتند: بله یا رسول اللّه ؛ چه از این بهتر! شما داور باشید.

فرمود: پس من قبلاً به شما بگویم از همه ی شما قویتر آن فردی است که وقتی شهوت و طمعش به هیجان در می آید، بتواند بر آن مسلّط باشد، و

۱- ۲ - تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۵۹.

آن کسی است که وقتی بر چیزی خشم می گیرد بتواند بر خشم خودش مسلّط باشد. مولوی می گوید:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو

طالب مردی چنینم کو به کو

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«اَشْجَعُ النّاسِ مَنْ غَلَبَ هَواهُ.»

«از همه مردم شجاعتر کسی است که بر هوای نفسش غالب باشد.»(۱)

نسل جوان را دریابیم

نسل جوان را دریابیم

نسل جوان ما مزایایی دارد و عیبهایی.(۲) زیرا این نسل یک نوع ادراکات و احساساتی دارد که در گذشته نبود و از این جهت باید به او حقّ داد، در عین حال یک انحرافات فکری و اخلاقی دارد و باید آن ها را چاره کرد. چاره کردن این انحرافات بدون در نظر گرفتن مزایا یعنی ادراکات و احساسات و آرمان های عالی که دارد و بدون احترام گذاشتن به این ادراکات و احساسات میسّر نیست. باید به این جهات احترام گذاشت، رودربایستی ندارد، در نسل گذشته فکرها این اندازه باز نبود، این احساسات بلند و این آرمان های عالی نبود. باید به این آرمان ها احترام گذاشت، اسلام هم به این امور احترام گذاشته است.

ص: ۲۸۴

۱- ۱ - آشنایی با قرآن، ج ۶، ۱۷۰.

۲- ۱ - این سخنان در مهرماه سال ۱۳۴۱ ایراد گردید. «ن».

اگر مـا بخواهیم به این امور بی اعتنا باشـیم، محال است که بتوانیم جلوی انحراف های فکری و اخلاقی نسل آینـده را بگیریم. روشـی که فعلاًـ ما در مقابل این نسل پیش گرفته ایم که روش دهان کجی و انتقاد صِرف و مـذمّت است و دائما فریاد ما بلند است که سـینما این طور، تـآتر این طور، مهمانخـانه هـای بین شـمیران و تهران این طور، رقص چنین، اسـتخر چنان و دائما وای وای می کنیم، درست نیست. باید فکر اساسی برای این انحراف ها کرد.

فکر اساسی به این است که اوّل ما درد این نسل را بشناسیم. درد عقلی و فکری، دردی که نشانه بیداری است، یعنی آن چیزی را که احساس می کند و نسل گذشته احساس نمی کرد. مولوی می گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری هم از بیداری است

هر که او بیدارتر پر دردتر

هر که او هشیارتر رُخ زردتر

در گذشـته درها به روی مردم بسـته بود، درها که بسته بود، سهل است، پنجره ها هم بسته بود، کسی از بیرون خبر نداشت. در شهر خود که بود، از شـهر دیگر خبر نـداشت. در مملکت خود که بود، از مملکت دیگر خبر نـداشت. امروز این درها و پنجره ها باز شـده، دنیا را می بیننـد که رو به پیشـرفت است، علمهای دنیا را می بیننـد، قـدرتهای اقتصادی دنیا را می بیننـد، قدرتهای سیاسـی و نظامی دنیا را می بیننـد، دمکراسـیهای دنیا را می بیند، برابریها را می بیند، حرکتها را می بیند، قیامها و انقلابها را می بیند، جوان است

احساساتش عالی است و حق هم دارد، می گوید ما چرا باید عقب مانده تر باشیم. به قول شاعر:

سخن درست بگویم نمی توانم دید

که می خورند حریفان و من نظاره کنم

دنیا این طور چهار اسبه به طرف استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و عزّت و شوکت و حرمت و آزادی می رود و ما همین جور خواب باشیم، یا از دور تماشا کنیم و خمیازه بکشیم؟!

نسل قدیم این چیزها را نمی فهمید و درک نمی کرد. نسل جدید حقّ دارد بگوید. چرا ژاپن بت پرست و ایران مسلمان در یکسال و در یک وقت به فکر افتادند که تمدّن و صنعت جدید را اقتباس کنند و ژاپن رسید به آنجا که با خود غرب رقابت می کند و ایران در این حدّ است که می بینیم؟!!

ما و لیلی همسفر بودیم اندر راه عشق

او به مطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم

نسل قدیم سنگینی بار تسلّطهای خارجی را روی دوش خود احساس نمی کرد و نسل جدید احساس می کند، آیا این گناه است؟ خیر؛ گناه نیست بلکه خود این احساس یک پیام الهی است، اگر این احساس نبود، معلوم می شد ما محکوم به عذاب و بدبختی هستیم، حالا ـ که این احساس پیدا شده نشانه این است که خداوند تبارک و تعالی می خواهد ما را از این بدبختی نجات بدهد.

ص :۲۸۶

در قـدیم سـطح فکر مردم پایین بود، کمتر در مردم شکّ و تردیـد و سؤال پیـدا می شد، حالا بیشتر پیدا می شود، طبیعی اسـت وقتی که فکر کمی بالا آمد سؤالاتی برایش مطرح می شود که قبلاً مطرح نبود، باید شکّ و تردیدش را رفع کرد و به سؤالات و احتیاجـات فکریش پاسـخ گفت. نمی شـود به او گفت برگرد به حـالت عـوام، بلکه این خود زمینه منـاسبی است برای آشـنا شـدن مردم با حقایق و معارف اسـلامی، با یک جاهل بی سواد که نمی شود حقیقتی را به میان گذاشت. بنابراین در هدایت و رهبری نسـل قـدیم که سـطح فکرش پـایین تر بود، مـا احتیـاج داشتیم به یک طرز خاصّ بیان و تبلیغ و یک جور کتاب ها، امّا امروز آن طرز بیان و آن طرز کتاب ها به درد نمی خورد، باید و لازم است رفورم و اصـلاح عمیقی در این قسـمت ها به عمل آید، باید با منطق روز و زبان روز و افکار روز آشنا شد و از همان راه به هدایت و رهبری مردم پرداخت.

نسل قدیم این قدر سطح فکرش پایین بود که اگر یک نفر در یک مجلس ضدّ و نقیض حرف می زد، کسی متوجّه نمی شد و اعتراض نمی کرد، امّـا امروز یک بچّه که تا حـدود کلاس ۱۰ و ۱۲ درس خوانـده، همین که برود، پـای منبر یک واعظ، پنج شش تا و گاهی ده تا ایراد به نظرش می رسد، باید متوجّه افکار او بود و نمی شود گفت خفه شو، فضولی نکن...

به هر حـال مقصودم بیان اصل کلّی است که نسل جوان افکار و ادراکات و احساساتی دارد و انحراف هایی، تا به دردش یعنی به افکار و ادراکات و احساساتش رسیدگی نشود، نمی شود جلو انحرافاتش را گرفت.

اتّفاقا دیگران از راه شناختن درد این نسل آن ها را منحرف کرده اند و از آن ها استفاده کرده اند. مکتبهای ماتریالیستی که در همین کشور به وجود آمد

و اشخاصی فداکار درست کرد برای مقاصد الحادی، از چه راه کرد؟ از همین راه، می دانست که این نسل احتیاج دارد به یک مکتب فکری که به سؤالاتش پاسخ بدهد، یک مکتب فکری به او عرضه کرد، می دانست که این نسل یک سلسله آرمان های اجتماعی بزرگی دارد و در صدد تحقّق دادن به آن هاست، خود را با آن آرمان ها هماهنگ نشان داد. در نتیجه، افراد زیادی را دور خود جمع کرد، با چه فداکاری و صمیمیّتی!

بشر همین قدر به چیزی احتیاج پیدا کرد، چندان در فکر خوب و بدش نیست، معده که به غذا احتیاج پیدا کرد، به کیفیّت اهمّیت نمی دهد، هر چه پیدا کند خود را سیر می کند. روح هم که به حدّی رسید که تشنه یک مکتب فکری شد که روی اصول معیّن و مشخّصی به سؤالاتش پاسخ دهد و همه ی مسائل جهانی و اجتماعی را یکنواخت برایش حلّ کند و جلویش بگذارد. اهمّیت نمی دهد که منطقا قوی است یا نیست. بشر آن قدرها دنبال حرف محکم و منطقی نیست، دنبال یک فکر منظّم و آماده است که یکنواخت در مقابل هر سؤالی، جوابی بگذارد.

ما که کارمان فلسفه بود، می دیدیم که آن حرفها چقدر سخیف است، امّا چون آن فلسفه در یک زمینه احتیاجی عرضه شده بود و از این حیث یک خلائی وجود داشت، جایی برای خود باز کرد.(۱)

توبه در جوانی

توبه در جوانی

شخصی آمد خدمت مولای متّقیان علی علیه السلام و گفت: «یا امیرالمؤمنین مرا نصیحت کن.» علی علیه السلام نصایح زیادی کرد. دو جمله اوّلش را برایتان عرض می کنم.

۱- ۲ - ده گفتار، ص ۲۱۲.

فرمود:

«لاتَكُن مِمّن يَرْجُواالْآخِرَهِ بِغَيْر عَمَلٍ و يُرَجّى التّوبَه بِطُول الْأَمَلِ...»

همین دو جمله فعلاًـ ما را بس. فرمود نصیحت من به تو این که از آن کسان مباش که امید به آخرت دارد امّا می خواهد به آخرت بدون عمل برسد. مثل همه ی ما. ما می گوییم حبّ علی بن ابی طالب علیه السلام کافی است. تازه حبّ ما حقیقی نیست، اگر حبّ حقیقی بود، عمل هم پشت سرش بود. می گوییم همین وابستگی ظاهری کافی است! خیال می کنیم علی علیه السلام از کسانی است که احتیاج دارد، و اگر افرادی انتساب دروغین هم داشته باشند دیگر خیلی خوب ما عجالتا سیاهی لشکر می خواهیم، سیاهی لشکر هم کافی است. ما خیال می کنیم یک گریه دروغین بر امام حسین علیه السلام کافی است، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این ها دروغ است. اگر حبّ علی بن ابی طالب علیه السلام ترا به عمل کشاند، بدان حبّ تو صادق و راستین است، اگر گریه بر حسین بن علی علیه السلام ترا به سوی عمل کشاند، بدان که تو بر حسین بن علی علیه السلام گریه کرده ای و گریه تو راستین است. اگر نه؛ فریب شیطان است.

جمله دوّم: «و يُرَجّى التّوبَهِ بِطُولِ الْأَمَلِ.»؛ «ای مرد؛ از آن کسان مباش که احساس نیاز به توبه را در وجود خود دارند، امّا همیشه می گویند دیر نمی شود، وقت باقی است.»

برادر! اگر علی علیه السلام بیاید و من و تو هم برویم خدمتش و بگوییم آقاجان ما را نصیحت کن، چنین جمله ای به ما می گوید:

«لاتَكُن مِمّن يَرْجُواالْآخِرَهِ بِغَيْر عَمَلٍ و يُرَجّى التّوبَه بِطُول الْأَمَلِ...»

تا کِی بگوییم آقا دیر نمی شود، حالا وقت باقی است؟! تا هنوز جوان

هستیم می گوییم ای آقا! جوان بیست ساله که دیگر وقت توبه کردنش نیست. عجیب این است که بعضـی افراد پیر و کهنسال، وقتی یـک جوان را می بیننـد که متوجّه عبادتست و به گناه خودش توجّه دارد و در حال توبه و نـدامت است می گوینـد: «ای آقا! تو جوانی، هنوز وقت این حرفها برای تو نرسیده!» اتّفاقا جوانی بهترین وقتش است، یک شاخه تا وقتی که هنوز تازه است، آمادگی بیشتری برای راست شدن دارد، هر چه بزرگتر و خشکتر بشود، آمادگیش کمتر می شود.

به علاوه چه کسـی به این جوان قول داده که او پا به سنّ بگـذارد، میانه مرد بشود، از میانه مردی بگذرد و پیر شود؟ تا جوانیم، می گوییم جوانیم، در میانه مردی هم که می گوییم حالا خیلی وقت داریم، توبه وقتش پیری است، وقتی که پیر شدیم، از همه کارها افتادیم و همه ی قدرتها از ما گرفته شد، آن وقت توبه می کنیم. نمی دانیم که اشتباه کرده ایم، آن وقت اتّفاقا هیچ توبه نمی کنیم. آن وقت «حال» توبه برایمان نمی ماند. آنقدر در زیر بار معاصـی کمر ما خم شده است که دل ما دیگر حاضر برای توبه کردن نیست. دل یک جوان آماده تر است برای توبه کردن تا دل یک پیر. چه خوب می گوید مولوی:

خاربن در قوّت و برخاستن

خار کن در سستی و در کاستن

مَثَلی می آورد، می گویـد شخصـی خاری را در سر راه مردم کاشـته بود. این خار بزرگ شـد. گفتنـد آقا بیا این خار را بکَن. گفت دیر نمی شود، بوته خاری است، کنده می شود. دوباره گفتند، باز گفت دیر نمی شود، حالا

می کَنیم، یک سال دیگر می کَنیم! سال بعد بوته خار بزرگتر شد ولی خارکن چطور؟ پیرتر شده. گفتند بیا بکن، گفت دیر نمی شود، بعد می کَنیم. سال به سال بوته خار بیشتر رشد می کرد، بیشتر ریشه می دوانید، تنه اش کلفت تر، خارهایش تیزتر و خطرش بیشتر می شد، امّا خارکن پیرتر و از نیرویش کاسته می شد:

خاربن در قوّت و برخاستن

خار کن در سستی و در کاستن

می خواهد بگوید این ملکات رذیله، اخلاق فاسد، روز به روز در وجود تو، مثل آن بوته خار بیشتر رشد می کند، بیشتر ریشه می دواند، تنه اش کلفت تر، خارهایش تیزتر و خطرش بزرگتر می شود، ولی تو خودت روز به روز پیرتر می شوی، و از نیرویت، از آن نیروهای مقدّس تو کاسته می شود.

وقتی که جوان هستی، مثل یک آدم قوی و نیرومندی هستی که می خواهد یک نهال را بکَند. به سرعت می کنی، ریشه اش را هم می کَنی، می اندازی دور؛ امّا وقتی که پیر شدی، مثل یک آدم سست قوّه ای هستی که می خواهد یک درخت قوی را با دست خودش بکَند، هر چه زور می زند، درخت از ریشه در نمی آید.

به خدا قسم یک روزش یک روز است، یک ساعتش یک ساعت است، یک شب را اگر به تأخیر بیندازیم اشتباه می کنیم! نگویید فردا شب، شب بیست و سوّم ماه رمضان است، یکی از لیالی قدر است و برای توبه بهتر است، نه؛ همین امشب از فردا شب بهتر است، همین ساعت از یک ساعت بعد بهتر است، هر لحظه از لحظه بعدش بهتر است. عبادت بدون توبه قبول

نیست، اوّل بایـد توبه کرد. گفت: «شسـتشویی کن و آنگه به خرابات خرام.» اوّل بایـد شسـتشو کرد، بعد وارد آن محل پاک و پاکیزه شـد. ما تا توبه نکنیم، چه عبادتی می کنیم؟ ما توبه نمی کنیم و روزه می گیریم! توبه نمی کنیم و نماز می خوانیم! توبه نمی کنیم و به حجّ می رویم! توبه نمی کنیم و قرآن می خوانیم! توبه نمی کنیم و ذکر می گوییم! توبه نمی کنیم و در مجالس ذکر شـرکت می کنیم! به خدا قسم؛ اگر شما یک توبه بکنید تا پاک بشوید و بعد یک شبانه روز نماز بخوانید با حالت توبه و پـاکی، همان یک شـبانه روز به انـدازه ی ده سال شـما را جلو می برد و به مقام قرب پروردگار می رسانـد. سوراخ دعا را گم کرده ایم، راهش را بلد نیستیم.(۱)

ورود جوانان دانشگاهی به حوزه علمیه

ورود جوانان دانشگاهی به حوزه علمیه

مـن جریـانی را اکنـون لمس می کنـم کـه برق امیـد را در قلبـم بیش از پیش روشن می کنـد و آن این که می بینم عـدّه ای از جوانان با ایمان ما که دوره دانشـگاهی را طیّ کرده و یا مشـغول طیّ کردنند و عنقریب گواهینامه دانشگاهی می گیرند، با من مشـورت می کننـد که به اصـطلاح طلبه شونـد و علوم اسـلامی را بیاموزنـد. برخی چنـان بی تابنـد که می خواهنـد تحصـیلات دانشگاهی را متوقّف کنند و به جای آن ها به تحصیل علوم اسلامیّه بپردازند.

من البتّه آن هـا را از این که تحصـیلات دانشـگاهی را متوقّـف کننـد، منـع کرده و می کنم و گفته ام بعـد از پایـان تحصـیلات دانشگاهی به آن تحصیلات بپردازید و غالبا توصیه کرده ام که پس از پایان تحصیل دانشگاهی، قسمتی

۱- ۱ - گفتارهای معنوی، ص ۱۲۷ - ۱۲۴.

از وقت خود را صرف همان رشته بکنند که در آن رشته فارغ التّحصیل شده اند و قسمت دیگر را صرف فراگیری علوم اسلامی، زیرا دوست ندارم از نظر زندگی نیازمند بودجه عمومی حوزه باشند.

گفتم نتیجه این شده که امروز عدّه ای لیسانسیه به تحصیلات علوم اسلامی رو آورده اند. در حقیقت این ها حلقه رابط علوم اسلامی و علوم عصری هستند و این پیوند مبارکی است، سبب بارور شدن بیشتر فرهنگ پرمایه اسلامی می گردد.(۱)

جوانان حقیقت جو هستند

جوانان حقیقت جو هستند

ما برای نسل جوان این احترام را نسبت به نسل گذشته قائل هستیم که آنان را حقیقت جو می دانیم، نه متعصّب در عقیده ای که - ولو بدون دلیل - پیدا کرده است.

اوّلاً اگر بنا شود نسل جوان این طور باشد که اگر یک چیزی در کلّه اش رفت، نشود آن را بیرون آورد و اگر بدون هیچ دلیل و منطقی چیزی را گفت، نشود با او درباره ی عقیده اش حرف زد، این نسل هم مانند نسل کهن می شود، منتها شما از این جمله خوشت آمده و او از جمله دیگری خوشش آمده، او بی دلیل به عقیده ی خودش چسبیده، شما هم بی دلیل به عقیده ی خودت چسبیده ای.(۲)

فاسد کردن جوانان، ابزار استعمار

فاسد کردن جوانان، ابزار استعمار

یکی از گناهان بسیار بزرگ که قرآن وعده ی «عذاب الیم» برای آن ها داده

۱- ۱ - استاد مطهّری و روشنفکران، ص ۸۷.

۲- ۱ - انسان کامل، ص ۲۴۱.

است، این است که کسی یا کسانی بخواهند خود، فحشا را در میان مردم رایج کنند. هستند کسانی که عملاً مروّج فحشا هستند، حال یا به حساب پول دوستی و یا از روی اغراض دیگری، که غالبا در عصر ما این اغراض، «اغراض استعماری» است، می خواهند فحشا در میان مردم زیاد شود، چرا؟ برای این که هیچ چیزی برای سست کردن عزیمت مردانگی مردم، به اندازه ی شیوع فحشا اثر ندارد.

شما اگر بخواهید «فکر جوانان» یک مملکت را از مسائل جدّی منصرف کنید تا این ها دائما دنبال سرگرمیهای عیش و نوش باشند و هیچ وقت فیلشان یاد هندوستان نکند و دنبال مسائل جدّی نروند - آن مسائل جدّی ای که منافع استعمار را به خطر می اندازد - راهش این است که هر چه دلتان می خواهد مشروب فروشی اضافه کنید، کاباره زیاد کنید، زنان هر جایی زیاد کنید، وسائل تماسّ بیشتر دخترها و پسرهای جوان را اضافه کنید.

به همان اندازه که هروئین و تریاک نیروی جسمی و روحی «طبقه جوان» را تباه می کند، اراده را از مردم می گیرد و آن را سست می کند و مردانگی و احساس کرامت و شرافت را از بین می برد، به همان اندازه فحشا این کار را می کند.

آمریکایی ها که یک برنامه ی عمومی برای فاسد کردن همه ی دنیا دارند، برنامه شان همین است: «فحشا را زیاد کنید، خیالتان دیگر از ناحیه مردم راحت باشد.» می گویند مدیر یکی از مجلّات در شماره ی این هفته(1) گفته است:

۱- ۱ - خواننده ی محترم توجّه دارند که سخنرانی در زمان رژیم فاسد طاغوت ایراد گردید. «ن».

«کاری خواهم کرد که تا ده سال دیگر، یک دختر ده سال به بالای باکره در تهران پیدا نشود.»

این ها روی برنامه است، روی حساب است. اسلامی که در مسأله عفاف این همه تأکید می کند، برای چیست؟... یک فلسفه عفاف این است که نیروهای انسانی در وجودها ذخیره شود. این را شاید شما باور نکنید که نیروی اراده ی انسان از مجاری «پایین تنه» هم خارج می شود، ولی این چنین است.

اسلام طرفدار جلوگیری از ارتباط جنسی نیست؛ در حدود خانواده، آن را تصدیق می کند و طرفدار نظر کاتولیکها و کلیسا نیست، امّا از دایره ی ازدواج مشروع که خارج شد، به هیچ وجه اجازه نمی دهد. این یک تدبیر و توطئه ای(۱) است از ناحیه اسلام برای حفظ روح مروّت، مردانگی، انسانیّت و شرافت در زن و مرد مسلمان.(۲)

و آخر دعوانا ان الحمدللّه ربّ العالمین

و صلّی اللّه علی محمد و آله الطّاهرین

والسلام علیکم و علی جمیع اخواننا المؤمنین

و رحمه اللّه و برکاته

ص :۲۹۵

۱- ۲ - طرح و برنامه ریزی.

۲- ۳ - آشنایی با قرآن، ج ۴، ص ۴۹.

کتابنامه

کتابنامه

در این کتـاب، غالبا از کتاب های زیر که همگی از منشورات انتشارات ملّاصـدرا (زیر نظر مرکز نشـر آثار شـهید مطهّری) می باشد، استفاده گردیده است.

۱- آشنایی با قرآن، دوره ی نُه جلدی

۲- اسلام و مقتضیات زمان، دوره ی دو جلدی

۳- انسان کامل

۴- انسان و سرنوشت

۵- استاد مطهری و روشنفکران

۶- امدادهای غیبی در زندگی بشر

۷- بیست گفتار

۸- بررسی اجمالی نهضت های اسلامی در صد سال اخیر

۹- تعلیم و تربیت در اسلام

۱۰- پاسخ های استاد به نقدهایی بر کتاب «مسأله ی حجاب»

۱۱- پانزده گفتار

۱۲- پیرامون انقلاب اسلامی

۱۳- پیرامون جمهوری اسلامی

۱۴- جاذبه و دافعه ی علی علیه السلام

۱۵- ختم نبوّت

۱۶- خدمات متقابل اسلام و ایران

۱۷- حق و باطل به ضمیمه ی احیای تفکّر اسلامی

۱۸- حماسه ی حسینی، جلد اوّل

۱۹- حماسه ی حسینی، جلد دوّم

۲۰- ده گفتار

۲۱- سیری در سیره ی نبوی

۲۲- سیری در سیره ی ائمه ی اطهار علیهم السلام

۲۳- سیری در زندگی استاد مطهّری

۲۴- گفتارهای معنوی

۲۵- عدل الهی

۲۶- علل گرایش به مادیّگری

۲۷- مسأله ی حجاب

۲۸- نظام حقوق زن در اسلام

۲۹- فطرت

و تعدادی از کتاب های دیگر...

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹